

تو قلب منی

باسمه تعالی

واو چه صبح دل انگیزی ؛ چه آسمان پاکی و چه خورشید درخشانی
چرا کتابی شد اینقدر؟

بینیخال از سر جام بلند شدم امروز هم یکی از همون روزای چرت و مزخرفه
اه... همون جور ک پتورو تا می‌کردم ؛ چشمم خورد ب سوسک سیاه براقی
ک سعی داشت خود شو از پنجره بندازه پایین خورد ؛ عین این منگلا لبخندی
زدم و گفتم: اقور بخیر ؛ جایی تشریف میبری؟

دیدم جوابی نداد دوباره گفتم: فهمیدم میخای خودکشی بکنی
یه خورده خیره نگاش کردم ؛ تازه موقعیتو درک کردم ک این سوسکه
یه جیغ خفه کشیدم و خودمو پرت کردم گوشه ی تخت.

همچنان داشتم جیغ میکشیدم ک یهو در باز شد و مامان با قابلمه وارد اتاق
شد پشت بندش بابا بایه لقمه ی گنده ک سعی داشت ب زور بچپونه تو دهنش
وارد شد؛ وقتی بابا رو دیدم ناخوداگاه یه لبخند امد رو لبم و گفتم: بع بابا جون
؛ لبخند پهنی زدو گفت: چطوری دخترم؛ همون جور ک ب سوسکه نگاه
می‌کردم دستمو آوردم بالا و گفتم: خعلی کرتیم باو...

با صدای سلفه ی مامان ب خودم امدم و تازه فهمیدم ک مادری هم وجود داره

دستمو گذاشتم رو سینم و گفتم: مخلصیم؛ چشم غره ی خفنی بهم رفت و گفت: این چه وضع حرف زدن کم ازون اشکان میکشم توهم اضافه شدی؛ بعد مکثی کرد و گفت: حالا چرا جیغ جیغ میکردی؟ تازه یادم از سوسکه افتاد یه نگاه به لبه ی پنجره انداختم و با کمال تعجب دیدم نیست؟

با اکراه از روی تخت بلند شدم و ب سمت پنجره رفتم و خم شدم .

با صحنه ای ک دیدم جیگرم کباب شد

یه هین بلند کشیدم ک مامان و بابا آمدن سمتم و پرسشگرانه نگاه کردن؛ از لبه ی پنجره امدم کنار و بت قیافه میچالم رو به مامان گفتم: دیدیش؟ بابا همونجور ک لقمشو قورت میداد گفت: کیو؟

با دلسوزی گفتم: سوسک رو

بابا یه نگاه معنی دار ب مامان انداخت و بعد یهو زدن زیر خنده...

چپ چپ ب بابا نگاه کردم و گفتم: چیزه خنده داری گفتم ک میخندی پدر؟ همونجور ک سعی داشت جلوی خند شو بگیره گفت: نه؛ ولی برا شفات دعا میکنم اینو گفت و از در رفت بیرون مامان هم بعد از اینکه سرشو از روی تاسف داد رفت .

وا چه بی ذوق؛ ایش . خو حقم دارن با اون جیغی ک من زدم آدم فکر میکنه زلزله با ولتاژ ۸ ریشتری امده والا

یه نگاه ب ساعت انداختم هنوز ۲ دقیقه وقت داشتم ا دو دقیقه

امدم جیغ بزنم ک پشیمون شدم سریع پریدم تو دستشویی؛ بعد از پاکسازی امدم بیرون و مستقیم ب سمت کمد لباسام رفتم؛ یه شلوار جین مشکی بایه

مانتو نخی مشکی کشیدم بیرون مقنعمو هم سرم کردم گوشیمو انداختم تو جیب مانتوم کولمو برداشتم و از اتاق زدم بیرون ..
همون جور ک از پله ها میومدم پایین داد زدم : ماما یه لقمه نون پنیر گردو با گوجه و خیار درست کن راستی نونشم بربری باشه .
وقتی رسیدم ب پله ی آخر دیدم ماما گلم یه لقمه ی مورچه ای گرفته و با عشق داره بهش نگاه میکنه

بلند زدم زیر خنده و لقمه رو ازش گرفتم و گفتم: نوکر پوکریم باو دمت گرم خندید و گفت: خانو... پریدم و وسط حرف شو گفتم: خانوم بودن با شه برای بعد فعلا خدافظ و با دوب سمت در حیاط رفتم و بازش کردم ؛ یه نگاه ب نگار انداختم ک از زور عصبانیت داشت ناخونای بلند شو تو دستش فشار میداد لبخند گل گشادی زدم و گفتم: سلام عشقم چقدر زو... با داد گفت: خفه شو گمشو تو ماشین تا چکیت نکردم ؛ عین این سربازا پامو کوبوندم بهم و گفتم: بله قربان اینو گفتم ب سمت ماشین رفتم و نشستم.....

وقتی رسیدیم دانشگاه یه ربع گذشته بود؛ نگار یه نگاه پر از حرص بهم انداخت و گفت: خبر مرگت بیاد ایشالله ؛ بین .. نه بین اینقدر دیر امدی ک کلاس شروع شد.

بیخیال شونه ای بالا انداختم و گفتم: مهم نی اینقدر حرص نخور.

اینو گفتم و رفتم تو کلاس و روب بچه ها گفتم: سلام بر اهل کلاس من آماده ام وای وای بچه ها دستاشونو آوردن بالا دست بزن ک با چشم غره ی مرتضوی رو به رو شدن و دستاشونو انداختن پایین .

مرتضوی یه نگاه بهم انداخت و گفت: به به خانوم رستگار از دیدنتون خیلی خوشبختم ؛ لبخندی زدمو گفتم: همچین کلاس رفت رو هوا مرتضوی خیلی جدی از پشت میز امد بیرون رو به من گفت: چه عجب تشریف فرما شدید خانوم رستگار میزاشتی ۱ ساعت دیگه میومدید.

با شرمندگی گفتم: ببخشید استاد ؛ با تعجب گفت: برای چی؟ سرمو آوردم بالا و گفتم: برای اینکه ۱ ساعت زودتر امدم دوباره کلاس پوکید.

مرتضوی با غضب رو ب من گفت: بیرون خانوم ؛ بیرون بعد رو ب نگار کرد و گفت: شما بفرمایید سرجاتون ...

نیم نگاهی ب مرتضوی کردم و گفتم: ب چ علت باید برم بیرون؟

رسمی گفت: بخاطر توهین و بی ادبیتون این ب کنار بخاطر حاضر جوابی و دیر امدنتون ...

با تعجب رو ب بچه ها گفتم: بچه ها من بی ادبی کردم همه باهم: نه وای من عاشق هماهنگیتونم

دو باره تکرار کردم: من توهین کردم همه باهم: نه ؛ ولی حس کردم یکی اون وسط میگه آره ...

بی توجه روبه مرتضوی کردم و گفتم: جوابتونو گرفتین؛ آهان برای دیر امدنم هم دلیل دارم پس لطفا قضاوت بی جا نکنید!

پرسشگرانه گفت: چه دلیلی ؟

تک سلفه ای کردم و گفتم: هیچی بابا سعید جون من داشتم پتومو جمع می‌کردم یهو دیدم یه سوسکه داره خودشو از لبه ی پنجره پرت میکنه پایین؛ هیچی دیگه رفتم کمکش کنم ک دیدم ب خشک شانس خودشو پرت کرده پایین

تا جملم تموم شد کلاس عین بمب ترکید مرتضوی هم خندش گرفته بود ولی میخاست بروز نده و خودشو جدی بگیره؛ یه قدم ب سمت امد و با تحکم و داد گفت: خانوم رستگار؛ بیرون!

سرمو تکون دادم و رفتم بیرون

مرتیکه خرفته جلبک! منو پرت میکنی بیرون نشونت میدم .

با حرص ب سمت پله های توی راهرو رفتم و بدون درنگ سریع رو پله ی اولی نشستم و دستمو زدم زیر چونم و ب دیوار رو ب روم خیره شدم...

~~~~~

تقریباً ۱۰ دقیقه از پرت شدن من توسط مرتضوی میگذشت ک دیدم علی از کلاس امد بیرون [علی جزو اکیپه ۵ نفرمونه پسر خوب و شیطونیه] با ذوق یه نگاه بهش انداختم و بعد یه سوت زدم ک نگاش چرخید رو من . با خنده امد سمتم و رو پله ی اول نشست و گفت: به به آوا خانوم تو راهرو بهت خوش میگذره؟ زدم ب بازوش و گفتم: بیشور بعد قیافمو شکل گربه ی شرک کردم و گفتم: داداشی جونم میتونی برام یه کاری بکنی؟

لیمو کشید گفت: تو جون بخواه بگو ببینم چیه؟

لبخند پهنی زد و گفت: هیچی فقط باید اسممو از تو دفتر مرتضوی خط بزنی همین...

سر شو تکون داد و گفت: اگه بتونم باشه . با دلخوری گفتم: اگه و اما نداریم اگه میتونی انجام بده اگه هم ک نمیتونی ؛ جهنم دو هفته اخراجو باید تحمل کنم . سرشو آورد نزدیک گوشم و گفت: میتونم لبخند پهنی زد و گفتم: دمت گرم بعد یه نگاه ب پرونده های توی دستش انداختم و با ناباوری گفتم: نگو ک اسمم توی همین پروندس ک جیغ میزنم لبخند دندون نمایی زد و گفت: پاکن داری ؟ امدم جیغ بکشم ک دستشو گذاشت جلوی دهنم و با خنده گفت: توله جیغ نزنیااا سرمو تکون دادم ک دستشو از روی دهنم برداشت ؛ سریع از بقل کولم پاکنمو در آوردم و دادم دستش تا اسممو پاک کنه و همین کارم کرد.....

تک زنگ بعدی نرسیدم چون زنگ میانه سریع خورد و مجبور شدم ک زود برم سر کلاس...

بی تفاوت نشسته بودم و داشتم ب خونه و این ک ناهار چیه فکر میکردم ک با صدای مرتضوی ب خودم امدم: خب همون جور ک هفته ی پیش گفتم شما باید برید اصفهان برای تحقیق برای راحتی کار ب گروهای ۴ نفره تقسیم میشین مشکلی ک نیست...

این چی گفت الان..

تحقیق...

اصفهان..

گروه..

یهو محکم کوبیدم رو میز و روب مرتضوی گفتم: استاد پدر مادر ما اجازه نمیدن . مرتضوی عاقل اندر سفیهانه نگام کرد و گفت: مشکلی نداره من باهاشون صحبت میکنم ؛ یه تای ابرو مو اندتختم بالا و. گفتم: باشه پس کی میاین بعد از ظهر خوبه .

سرشو تکون داد و گفت: آخر زنگ بیا شماره و آدرستونو بگو.

سرموب نشونه ی مثبت تکون دادم و دوباره رفتم تو فکر.

بالاخره بعد از ساعت ها فک زدن توسط مرتضوی ما ب گروهای ۴ نفره تقسیم شدیم ؛ انتخاب هم گروهی با خودمون بود منم مثل همیشه از بین بچه ها علی و ایمان؛ نسیم و نگار و انتخاب کردم :-)

زینگ آخیش زنگ خورد سریع جزو هامو جمع کردم و ب سمت مرتضوی ک روی صندلی لم داده بود رفتم و شماره و آدرس خونمو گفتم و دویدم بیرون... یه نگاه ب ساعت و یه نگاه ب در خروجی کردم ابرو هام پرید بالا؛ حوصله ی وداع و خدافظی نداشتم برای همین بدو بدو از در زدم بیرون ...

کلیدو تو در چرخوندم و رفتم تو با عجز داد زدم: ننه من گشمنه؛ غدام کمه؛ غذا میخام یه عال... ادامه ی حرفم با جیغ مامان مساوی شد بلند زدم زیر خنده و ب سمت اشکان رفتم یه خورده باهاش دعوا کردم و رفتم تو اتاق سریع لباسامو در آوردم و رفتم پایین بوی خوش قورمه سبزی همه ی فضای آشپزخونه رو پر کرده بود ؛ بی درنگ نشستم رو صندلی داد زدم: بابا بیا دیگه

مردم گشنگی صدا بابا از بالا امد : امدم بابا اینو گفت و با سرعت از پله ها امد پایین ...

اولین لقمه رو گذاشتم تو دهنم دیدم نه قورمه سبزی خالی حال نمیده بنا بر این ب سمت سینک رفتم و یه پیاز اندازه سر اشکان پوست کردم و برگشتم سر میز اولین تیکه پیازو گذاشتم تو دهنم ب وضوح دیدم ک قیافه ی همشون کج شد لقمه رو قورت دادم و گفتم: چیه؟ چرا اینجوری ب من مینگرید؟ کسی ک پیاز میخوره زن زندگیه بعله و با کمال پرویی ب خوردنم ادامه دادم یهو یادم از تحقیق و مرتضوی و اصفهان افتاد سعی کردم خودم بریده بریده ب بابا بگم ک هوار نکشه یه قلب از نوشابمو خوردم و رو ب بابا گفتم: بابا! در جریانی ک من چقدر دوست دارم هوم

سرشو آورد بالا و گفت: ولی من اصلا دوست ندارم حالا هم حرفتو بگو

خیلی تند و سریع گفتم: من قراره برم اصفهان

چشمش گرد شد ک سریع گفتم: نه نه برا تفریح نه برای تحقیق دیگه بعد

بادی تو قبم انداختم و گفتم: ناسلامتی دخترتون باستان شناسه ها

بابا خندید و گفت: بعله بعله میدونم و شما اجازه داری بری..

یه لحظه فقط برای یه لحظه لقمه تو گلوم موند با ناباوری گفتم: جدی میگی

دیگه...،

سرشو تکون داد و گفت: آره ولی با کی میری؟

متفکرانه گفتم: مرتضوی ؛ و کل بچه ها به علاوه ی اکیپمون



این دفعه اشکان محکم و قانع گفت: اکیبتون دیگه کیه؟ بعد خندید و گفت: لابد  
یه لشکر خر مثل خودت .

چپه نگاش کردم و گفتم: هرهر هر گوله ید بی خاصیت  
ادامو در آورد و با جیغ جیغ گفت: ااشی ب بابا میگم بعد سرشو برگردوند  
سمت بابا گفت: ددی نیگاش بتون منو حلص میده دباش بتن ملسی اه بعد  
هرهر خندید و مامان بابا هم همکاری کردن آخ دلم میخاست قا شقو بگیرم و  
محکم بکنم ته حلقش ک خفه بشه نکبت البته من هیچ وقت کم نمیارم بنابر  
این گفتم: تقلید کار میمونه ؛ در جریانی ک میمون جزو حیونه؟  
صداش قطع شد بلند زدم زیر خنده و گفتم: میبینم ک لال شدی؟ ولی نه  
داری توی مخ پوکت دنبال جواب میگردی اشی جون...  
اینو گفتم و از سر میز بلند شدم و بعد از تشکر ب سمت اتاقم رفتم تا یه  
خورده بخابم و بعد جزوه هامو حل کنم

امشب دل من حوس رطب کرده عاشق شده از عشق تو تب کرده

عین جت از جا پریدم و با وحشت ب موبایلم زل زدم  
صدای چی بود؟ یه خورده فکر کردم دیدم هر کاری میکنم آخرش ب نگار  
میرسم کرمو یه حالی ازت بگیرم....

با اکراه از روی تخت بلند شدم پاچه های شلوارمو ک تا زانوم امده بود بالا رو دادم پایین لباسمو صافو صوف کردم وب سمت سرویس بهداشتی ک توی اتاقم بود رفتم

بعد از پاکسازی به راست رفتم سمت میز آرایش :-)

اصلا دلیلم برای آرایش چیه؟ اونم الان! ساعت ۷ شب.

۷ شبیا به جیغ بنفش خودمو از روی صندلی کندم وب سمت کولم رفتم تا فردا باید جزوه های ایمانو تحویل بدم به نگاه بهشون انداختم و آب دهنمو قورت دادم 'کی میخاد اینارو کامل بکنه؟

یه لبخند شیطانی امد رو لبم سریع گوشیمو برداشتم و روی اسم نگار لمس کردم با سومین بوق برداشت خیمه زده رو گوشه بدبخت صدامو صاف کردم و گفتم: سلام زندگیم

با صدایی ک از تعجب بود گفت: آوا تویی؟

+نه من اشکان داداشتم شما؟

بی تفاوت گفت: زرنزن کارتو بگو سابقه سلام کردن نداشتی تازه گی ها هم ک ماشالله خدافظی نمیکنی

با یه لحن خیلی مهربون ک از من بعید بود گفتم: اینارو ول کن عشقم بعد صدامو صاف کردم و گفتم: تو این همه سال ک باهم بودیم فهمیده بودی ک چقدر دوست دارم

با غضب گفت: چیکار کردی باز! بعد با وحشت گفت: زدی گلدونارو آوردی پایین؛ یا پول غضو پاره کردی یا ..

با کلافگی گفتم: خیلی مزخرف میگی بز میخاستم بگم بیا اینجا جزوه هارو  
ک از ایمان گرفتمو کامل کنیم اگه میای بیا نمیای هم ب چپ و راستم ک  
نمیای

بلند زد زیر خنده و گفت: پشمک جلبک؛ فردا داریم میریم اونوقت تو بجای  
این ک بشینی و سایلاتو جمع کنی داری جزوه مینویسی بعد هم بلند خندید  
ک گفتم: ببند اون دهن گشادتو بعد متفکرانه گفتم: آها کجا قرار بریم  
صداش قطع شد ک یه فوت کردم تو بلندگو و گفتم: هوی کوشی پس'  
تک خنده ای کرد و گفت: خاک تو قبرت کنم ک از اول متولد شدنت همون  
جور خنگ زاده شدی بعد با لحن مسخره ای گفت: این جور ک بوش میاد  
قراره فردا بریم اصفهان البته فکر کنماا

+هرهره مقدار خندیدم در ضمن خودت خنگی ' بعد شم من بادم رفته بود  
حالا هم سیک کن میخام برم و بعد بدون خدافظی قطع کردم ک جیگرم خنک  
شد

یه خورده خیره شدم ب ساعت و بعد یه جیغ کشیدم و دویدم پایین 'مامان  
بدبختم ک سخته زده داشت نگام میکرد!

رفتم جلوش و تند گفتم: مامان بدبخت شدم  
با وحشت ب صورتش چنگ انداخت و گفت: خاک بر سرت نکنم زدی  
گلدونارو آوردی پایین باز آره دید حرفی نمیزنم داد زد: ایشالله بری زیر کامیون  
کوبیده برگردی. ای خدا اینم بچس یا میمون یا گراز اینم اگه سر نمیوفتاد  
چیزی میشد اه گمشو کنار برم دسته گلاتو نگاه کنم

یعنی الان دقیقا فهمیدم پرورشگاهی هستم

اصلا چرا امروز همه میگن گلدون شکستییه بار شکستم دیگه اه ای بابا برگشتم سمت مامان و گفتم: با اجازه آگه نفرینات ب پایین رسید باید بگم ک دیر شده وسایلامو جمع کن فردا باس برم اصفهون با اجازه

سریع از پله ها رفتم بالا و مستقیم رفتم تو اتاقم ؛ خب من ک زیاد چیزی نمیخام جز یه شلوار و بلیز ۳ دست مانتو دو دست شلوار ۵ تا شال دو جفت کفش همین

سریع ساکمو از تو کمند کشیدم بیرون و هر چی میخاستمو ریختم توش

آخیش از دست اشکان راحت میشم

ساکو گذاشتم گوشه ی اتاقم و رفتم پایین .....

ب سمت آشپزخونه رفتم ک دیدم مامان گلم با بیخیالی داره ب آشپزیش میرسه با دلخوری گفتم: مامان جان یه گوشه ی وقتتو بزار برای جمع کردن وسایل من مرسی اه

با مهربونی بهم نگاه کرد و گفت: عزیزم من همه ی وقتم برای تو الانم دارم برای شما غذا میپزم

لبخند پهنی زدم و گفتم: حالا شام چیه؟ خندید و گفت: شامی بیا بشین بخور بعد برو بخواب ک فردا خواب نمونی سرمو تکون دادم و ب سمت میز رفتم

داشتم خیلی شیک خواب شاهزاده سوار بر اسب سفیدو می دیدم ک یهو

گوشیم زنگ خورد

همونجور با چشمای بسته دکمه ی اتصالو زدم ک جیغ نسیم بلند شد: خبیرت بیاد ایشالله کدوم گوری هستی پس همه جلو در دانشگاه منتظرتن عین برق گرفته ها سر جام نشستم و گفتم: الان میام فقط با ماشین کی میریم؟ با حرص گفتم: ای بمیری ک فقط ب فکر آسایشو راحتی گمشو بیا و بعد قطع کرد؛ با حرص از روی تخت بلند شدم حالا ک فکر میکنم میبینم چرا مرتضوی دیشب نیومد خونمون بیخیال شونمو انداختم بالا و پریدم رو میز آرایش.. مثل همیشه آرایش ساده ای کردم میگم ساده نه فقط یه رژ؛ یه مداد اندکی کرم مداد ابرو و یه رژ همین

مانتو مشکیمو ک کوتاهیش تا زیر زانوم میر سید از تو کمد کشیدم شلوار لوله ی ذغالیم رو ک روش چند تا اثر پارگی بود رو پام کردم مقنعه کرباتیمو سرم کردم کولمو برداشتم گوشیمو انداختم تو جیب مانتوم دسته ی ساکو محکم تو دستم فشار دادم و رفتم پایین

همه خواب بودن هی خدا باباروهم ندیدم ک ازش خدافظی کنم اشکانم ک جزو آدم حساب نمیشه مامان گرامی هم ک هیچ سرخوشه شونمو انداختم بالا و ساندویچ هارو از تو یخچال در آوردم در یخچالو ک بستم قیافه ی خواب آلود اشکان جلوم نمایان شد اوقع قیافمو جمع کردم و یه نگاه ب سر تا پاش انداختم شلوارش ک داشت از پاش میوفتاد لباسشم ک در آورده بود موهاشم بهم ریخته بود چپ چپ نگام کردو گفتم: کجاب سلامتی؟

پوزخندی زدم و گفتم: فکر نمیکنم ب تو ربطی داشته باشه؟

اخماش رفت توهم و گفت: گفتم کجا؟

با حرص گفتم: سر قبر تو... یه قدم امد نزدیکم و گفت: بی ادب زبونتو گاز

بگیر کلافه گفتم: اشی تو رو خدا برو کنار دیرم شده؛ مکرر پرسید: کجا؟

چشمامو با حرص روی هم فشار دادم و گفتم: دارم میرم اصفهان لبخندی زد و

گفت: مراقب خودت باش سرمو تکون دادم و گفتم: باشه راستی تو چرا بیدار

شدی؟

همونجور ک تو یخچال دنبال یه چیزی برا خوردن می گشت گفت: باشگاه

لبخندی زدم و گفتم: باشه من رفتم از طرف من از همشون خدافظی کن بای

اینو گفتم و ب سرعت ب سمت در خروجی حرکت کردم

~~~~~

با دیدن بچه ها لبخند پهنی زدمو با صدای بلند گفتم: سلام و عرض ادب از در

عق....

یهو جلو دهنمو گرفتم ک همه خندیدن و با خوشرویی جواب سلاممو دادن

....

خلاصه بعد از کلی غر غر توسط بچه ها رضایت دادن ک بریم هر کی با هم گروهی خودش میومد ماهم با علی امدیم چون ماشین آورده بود و منم ب علت گشادیه زیاد حال نداشتم سوار اتوب* و*س بشم

وسطای راه بودیم ک با حرص روب علی گفتم: پوکیدم اگه لطف کنی ظبتو روشن کنی ممنون می‌شم؛ دنده رو عوض کردو گفتم: آهنگ ندارم یعنی دارما با مزاج شما سازگار نیست حضرت والا؛ ایمان زد زیر خنده ک با بطری کوبوندم تو سرش و گفتم: خودم فلش دارم جناب اینو گفتم و فلشمو از جیب بقل کولم در آوردم و وصل کردم و روب ایمان گفتم: اون کنترلوبده قیافه ی حق ب جانبی گرفت و کنترلو داد بهم منم بعد کلی بالا پایین کردن رسیدم ب آهنگ مورد علاقم تا شروع کرد ب خوندن جیغ جیغ رفت هوا:

دل‌م تنگ شده واسه شبای بندر

واسه خوندن با یه ریتم تند تر

واسه شبهایی ک کنار ساحل

می‌گرفتیم و میخوندیم از ته دل

دل‌م تنگ شده واسه روزای گرمش

واسه شبا تو ساحل سر بندش

دلَم تنگ شده واسه خاطره هامون

واسه خنده و شادی رو لبامون

چه شبای قشنگی لب دریا

ترانه سر میدادیم عاشقونه

با یه حس قشنگ لحن جنوبی

میخوندیم از دل و جون بی بهونه

چه شبای قشنگی لب دریا

ترانه های بندری میخوندیم

اگه تنبک و گیتار یا نی هم بود

صدامونوب دریا میرسوندیم

چقدر قشنگ بود این حس و حال خوب شباکنار دریا

چقدر صفا داشت اون بوی شرجی و ماسه های پاک دریا

دریا دریا دریا عشق مو دریا ساحل دریا قاتل گرما

بعد از تموم شدن آهنگ یه جیغ بلند دیگه کشیدم و ولو شدم رو نسیم ک
دادش در امد: هوی تنه لش خودتو جمع کن ریدی تو مغنعمبعدهش منو پرت
کرد رو نسیم ک جیغ زد: ایش کرمو؛ بلندشو بابا حال نداریم اه

یه نگاه ب نسیم و یه نگاه ب نگار انداختم و سرمو از روی تاسف تکون دادم و
گفتم: نیچ نیچ نیچ' شاعر میگوید: دوست آن است ک گیرد دست دوست در
پریشان حالی و درماندگیبراتون متاسف دوتا دوست دارم یکی از یکی خرتر
بعد خودمو جمع و جور کردم و روب ایمان گفتم: ایمان اون پلاستیک
خوراکی روبده؛ در داشبورت روباز کرد و یه کیسه از توش کشید بیرون و
پرت کرد سمتم با کمال پرویی پفکو از تو مشما درآورد و تند تند مشغول
خوردن شدم؛ همین جور ک داشتم میخوردم متوجه ی نگاهای نسیم شدم یه
تای ابرومو انداختم بالا و روب نسیم گفتم: ها بد نگا میکنیا!!

آب دهنشو قورت داد و گفت: منم میخام؛ لبخند خبیثی زدم و گفتم: بیا
چپ چپ نگام کرد ک گفتم: من مثل شما بی معرفت نیستم بعد گرفتم
سمتش ک با لبخند چندتا برداشت دیدم نگار ساکته و هیچی نمیگه بنابر این
پاکت پفکو گرفتم جلو صورتش ک دستمو پس زد منم از لجم پاکتو فرو کردم
تو دهنش ک علی بلند زد زیر خنده یه جوری میخندید ک شیشه های ماشین
داشت میلرزید ..^_^

برگشتم سمتشو گفتم: تو حواست ب رانندگیت باشه تا ب کشتنمون ندی من هنوز اندازه ی یه گاو داری آرزو دارم! سر شو تکون داد منم دیدم خیلی خابم گرفته تصمیم گرفتم بخابم قبلش اعلام کردم ک رسیدیم بیدارم کنن گرمای شدیدی ک از پنجره ی ماشین ب داخل زده بود کلافم کرد ؛ لای پلکمو باز کردم و عرق گرمی ک رو پیشونیم نشسته بود رو پاک کردم ؛ اه پختم از گرما با صدای گرفته روب ایمان گفتم: ایمان کجاییم؟

سرشو برگردوند و با خنده گفت: خرسم تو زمستون اینقدر نمیخوابه ک تو میخابی ؛ رسیدیم

بی تفاوت گفتم: اولاً خرس خودتی دو ما خابم میومد میفهمی سو ما کی رسیدیم چهارما بچه ها کوشن.

تک خنده ای کرد و گفت: یه نیم ساعتی هست ک رسیدیم بچه هاهم رفتن چادر بزنی ..

متفکرانه گفتم: تو چرا نرفتی گشاد!

بیخیال گفت: همین جوری نشستم تو ماشین خیلی گرمه

سرمو تکون دادم و گفتم: خیلی فجیح گرمه راستی مگه خ ۵ونه ندارن اینجا؟
خونه ای ویلایی سوئیتی چیزی

سرشو تکون داد و گفت: دارن ولی ما الان تو منطقه گردشگریش هستیم!

ابرومو انداختم بالا و گفتم: چه جالب حالا بیخیال آب در بساطت داری؟
خندید و یه بطری از زیر پاش آورد بالا و داد دستم...

بعد از اینکه آبو خوردم از ماشین پیاده شدم ک نور آفتاب مستقیم عین لیزر خورد تو چشمم؛ ب سرعت چشممو بستم و دستمو گرفتم بالای صورتم و ب سمت بچه ها حرکت کردم!

با چشمم داشتم دنبال نسیم میگشتم ک چشمم خورد ب نگار...

یه لبخند خبیث زدم دلم نمیومد با هاش این کارو کنم ولی دیگه اون کر مه بدجوری گل کرده بود

ابرومو انداختم بالا و از زیر پام یه سنگ تقریبا بزرگ برداشتم و خیلی دقیق نشونه گرفتم ب سمته پایه های چادر و تو عرض یک دقیقه پرش کردم و ک شپلق چادر منحل شد

آروم زدم زیر خنده و رفتم پشت ماشین تا منو نبینه...

قیافش خیلی خنده دار شده بود با ناباوری داشت ب چادری ک براش ۱ ساعت اونم تو این آفتاب وقت گذاشته بود نگاه میکرد

وا چرا افتاد

یه خورده خودمو جابه جا کردم تا بتونم قشنگ بینم

نشسته بود رو زمین و داشت با حرص میزد رو پاش همون موقع نسیم امد و رفت بغلش کرد مثلا داشت دلداریش میداد

همینجوری غرق نگاه کردن بودم ک یه صدایی گفت: ب چی نگاه میکنی ب شاهکارت..

دستموب نشونه ی ساکت آوردم بالا و گفتم: ببند فکتو اه بزار ببینم.

زد زیر خنده و گفت: با منی؟

همون جور ک داشتم ب قیافه ی اشکیه نگار نگاه میکردم گفتم: نه باعتمم
میبندی یا بب..... صبر کن بینم این دیگه کیه؟ سریع برگشتم سمت صدا...
واه این دیگه کیه؟ چقدرم ناززه

با یه استایل خاصی داشت نگام میکرد چشمای طوسیو دوخته بود تو چشمام
؛ دستاش تو جیب شلوار ارتشیش بود و داشت نگام میکرد
هیچ نکنه دیده

سریع برگشتم سمتشو گفتم: دیدی؟ سرشو تکون داد ک باز گفتم: ب چپ و
راستم ک دیدی
با تعجب گفت: چی؟

اخم کردم و گفتم: اخبارو یه بار اعلام میکنن؟
متفکرانه گفت: چه جالب! برا ما هرشب ساعت ۹ اعلام میکنن...
با حرص گفتم: ک چی؟

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: هیچی همینجوری فقط....
بی تفاوت گفت: فقط یه لبخند خبیث زد و گفت: فقط حواسست ب خودت
باشه.

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: هسته
پوزخندی زد سرشو تکون داد و گفت: باشه ک این طور
نفسمو دادم بیرون و گفتم: خب دیگه من برم از دیدنت محفوش شد
با چشمای نافزش نگام کرد و رفت طرف نگار

یه خورده صبر کردم دیدم اتفاق خاصی نیوفتاد تصمیم گرفتم ک بزnm ب چاک
ک با صدای داد البته عربده ی نگار سر جام میخکوب شدم: آوا نفله ای حمال
خر دستم بهت برسه زنت نمیزارم گاو صادراتی
اوپس اوه مای گاد
اعصاب نداره...

اه لعنتی الان ک فکر میکنم میبینم ک...

می بینم ک

پسره ی جلبک فضول ایش خبرنگار..

با حرص نگاهمو دورتا دور محوطه انداختم آهان یافتمش..

با قدمای بلند خودمو بهش رسوندم داشت ب سمت چادرشون میرفت و

اصلن حواسش ب من نبود شایدم بود و رو نمیکرد...؟

با غضب داد زدم: هوی ژینگول

سر جاش واستاد بدون هیچ حرکتی ک کفری شدم و بلند تر داد زدم: باتوام

مگه کری؟

رو نوک پاش چرخید یه لبخند خبیث زد و گفت: امری داشتی؟؟

با حرص ناخونای بلندمو تو دستم فرو کردم ؛ یه قدم رفتم نزدیکتر و گفتم:

فضولو بردن زیر زمین ؛ پله نداشت خورد زمین.

بعد مکثی کردم و گفتم: ننت بهت یاد نداده ک تو کار بزرگترا دخالت نکنی

هوم؟

پوزخندی زد بعد با تحقیر یه نگاه ب سر تا پام انداخت و گفت: چرا یاد داده و تاکید کرده ک فقط تو کار بزرگترا دخالت نکنم نه کار کوچیک ترا
آخ آخ...
...

پسره ی پرو نکبت با صدایی ک ب زور کنترل شده بود گفتم: اول عنواز دور
دهنت پاک کن بعد حرف بزن بوش خفمون کرد
با همون لحن قبلی گفت: رو حرف من اسکی نرو بزار خشک بشه کوه نوردی
کن

لبمواز تو گاز گرفتم و گفتم: باشه فقط بخاطر تو
یه تای ابرو شو انداخت بالا و با غیض گفت: ببین... پریدم تو حرفش و سریع
گفتم: گوجه بخور رب برین
آهن بخور میله گرد برین
اینجا بخور تبریز برین

اول با تعجب زل زد بهم و بعد بلند زد زیر خنده و بریده بریده گفت: همه
اینارو خودم یادت دادم با آفتابه آبت دادم توی پارک تابت دادم هولت دادم پول
ندادم

با حیرت زل زدم بهش دهنم از این همه حاضر جوابی باز مونده بود دیگه هیچ
کلمه ای ب دهنم نمیرسید این جور ک معلوم بود ازین باتجربه هاست
سرمو از روی تاسف تکون دادم و امدم برم ک گفت: چی شد کم آوردی ؟
عیب نداره جوجه دفعه ی بعد با بزرگترت بیا
با حرص پامو کوبوندم رو زمین و گفتم: زمین گرده ؛ بچرخ تا بچرخیم اینو
گفتم و ب سمت نگار حرکت کردم تا گند کاریمو درست کنم.

ای خدا کتفم شکست..

از زور خستگی ولو شدم تو چادر ک داد نگار در آمد: هو پاشو ببینم ؛
گندکاری کردی حالا باید درستش کنی پاشو
با حرص گفتم: خف باو تموم شد ؛ گشاد نیستی ک خودت موکتو پهن کن من
دیگه موکتو خراب نکردم که...

دستشو زد ب کمرش و گفت: پاشو سیکتیر کن فقط نبینمت
همون جور ک بلند میشدم گفتم: سیک اگه تیر داشت الان جانباز بودی
با حرص دستشو ب نشونه ی برو بابا تکون داد و رفت تو چادر ؛ منم خندیدم
و کفشامو پام کردم ...

خب

حالا کجا برم....؟

یه نگاه ب ایمان انداختم ک نشسته بود و داشت مردمو دید میزد با سرعت
رفتم سمتش و گفتم: ایمان میای تا موقع ناهار بریم دور بزیم
یه نگاه بهم انداخت و گفت: الان؟ سر ظهر؟ تو این ذل گرما؟ هذیون نمیگی
یه وقت

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: نمیای دیگه باعثه دارم برا.....
پرید و سط حرفم و گفت: تسلیم ؛ تسلیم میام اینو گفت و از جاش بلند شد
خندیدم و گفتم: آورین

خندید و گفت: برو اینقدر حرف نزن گرمه
بلند زدم زیر خنده و دستشو گرفتم و دنبال خودم کشوندمش

~~~~~

یه ربعی هست ک عین این علافا داریم دور خودمون میچرخیدم  
با غرغر گفتم: اه اینجا دیگه کجاست مارو آوردن؛ مثلا علکی اصفهانه اینجا  
بیشتر شبیه کویر لوط میمونه تا اصفهان  
ایمان زد زیر خنده و گفت: کم غر بزن؛ نیومدیم باز دید یا تفریح؛ امیدیم  
چیزای قیمتی رو از زیر خاک کشف کنیم رواله؟  
چپه نگاش کردم و گفتم: خوب شد گفتی؛ منو ازین تاریکی رهانیدی.  
فقط ب لبخند اکتفا داد ..

همون جور ک با سنگ جلو پام بازی میکردم خوردم ب یه چیز صفت  
سرمو آوردم بالا و گفتم: کوری؟ یه خورده خیره نگاش کردم ک دیدم همون  
پسر صبحیس ...

با حرص گفتم: هر جا میرم باید ریخت نحستو ببینم اه  
چشما شو تو کاسه چرخوند و گفت: اولاً کور تویی ک سرتو انداختی پایین و  
حرکت میکنی دوما مشکلیه؟ بگو هلش کنیم خوب







تو کی بودی ک سر راه من قرار گرفتی اه اه؛ مار از پونه بدش میاد سر راهش  
سبز میشه

با عصبانیت نگاهش کردم و گفتم: سیکتیر کن نبینمت  
یه لبخند خبیث زد و گفت: اونجایی ک میگه لبخند خبیثی زد پاک شود بجای  
جوابش بگه سیک اگه تیر داشت عمت کارخانه بیل داشت [با اندکی سانسور]  
با غضب داد زد: خفه شو!!!!  
بچه هایی ک اطرافمون بودن با تعجب بهمون زل زدن ...  
ایمان امد حرف بزنه

ک تو پیدم بهش و گفتم: توهم خفه شو ..  
سری از روی تاسف برام تکون داد و روب ارمیا گفت: بیا بریم باو ولش کن  
....

با غیض رو ب ایمان گفتم: اولاً نگرفته بودم ک ولم کنه دو ما بریم یا بری؛ از  
همین الان میگم اگه این پسره بیاد تو چادر ما من پامو اونجا نمیزارم  
ارمیا پوزخندی زد و گفت: پس بهتره نیای چون من دارم میرم اینو گفتو دست  
ایمانو محکم کشید و ب سمت چادر حرکت کردن

~~~~~

انتر خر؛ دارم برات آقا!!

تصمیم گرفتم میانبر بزنم تا زودتر ازونا برسم؛ هه همه کارام شده بچه بازی
شدم عین بچه های ۱۸ ساله ی تخس
بیخیال شونه هامو انداختم بالا و به دوب سمت چادر حرکت کردم...

درست هدم زده بودم من زودتر از اونا رسیده بودم
کفشامو در آوردم و توی حرکت پریدم تو چادر ک نگار جفت کرد
نسیم بدبختم چایی پرید تو گلوش و شروع کرد ب سلفه کردن
با دیدن این صحنه ها بلند زدم زیر خنده ک نگار با ع صبانیت گفت: هرهرهر
پلشت یوبس

دوباره زدم زیر خنده گفتم: چته باو چرا پاچه میگیری؟
نسیم تا سلفش بدنند امد شروع کرد ب فش دادن؛ اجدادمو آورده بود جلو
چشمم...

همون موقع صدای ایمان از بیرون امد ک میگفت: یا الله مهمون داریم
خانوما.

سرمو آوردم بالا و با حرص داد زدم: ب اون مهمونتون بگو بره رد کارش ...
نگار و نسیم با تعجب داشتن نگام میکردن ...
نگار زودتر ب خودش امد؛ دستی ب شالش کشید و گفت: بفرمایید...
چند دقیقه بعد ایمان ب همراه جلبک امدن تو
یعنی کارد میزدی بهم آب آلبالو میداد بیرون

با غیض به نگاه بهش انداختم انگار ن انگار دارم نگاش میکنم؛ اصلن ب درک ؛ ب جهنم انگار چه در گرانمایی هست...؟

ایمان نشست روب روم و با سرب نگار اشاره کرد و روبه جلبک گفت: این خانوم خوشگله ک میبینی نگار خانومه بجز اینکه دوست و هم دانشگایم باشه دختر خالمم هست نگار سر شو تکون داد و با خوش رویی دستشو ب سمت ارمیا دراز کرد و گفت: خوشبختم

اون جلبکم دستشو دراز کرد و با مهربونی جوابشو داد....

ایمان نگاهش رو نسیم چرخید و گفت: اینم نسیم جان هستن یکی از هم دانشگایم ک خعلی برام ارزش دارهجان !!! ارزش...

امدم حرف بز نم ک ایمان پرید وسط حرفم و گفت: ایشونم آوا خانومن؛ یکی از پروترین و تعس ترین و همین طور شیطان ترین بیچه های اکیپ ما ک همه دانشگاه واسش سرو دندون میشکنن

چشماموریز کردم و روب جلبک گفتم: خوشبختم جناب اونم چشماشوریز کرد و گفت: منم خوشبختم ضعیفه

سرمو تکون دادم ک دستشو آورد جلو میخاستم دستشو پس بز نم که با چشم غره ی ایمان مواجه شدم و ب ناچار دستمو دراز کردم....

دست دادن همانا و خورد شدنش همانا

عوضی بز

خیلی جلوی خودمو گرفتم ک داد بز نم نمیخاستم فکر کنه ضعیفم بنابر این ب به لبخند اکتفا دادم....

تو چشمای طوسی و پر از شیطنتش زل زدم و با چشمام براش خطو نشون کشیدم و محکم دستمو از تو دستش کشیدم بیرون
یه نگاه ب ایمان انداختم ک داشت با تعجب نگام میکرد ؛ فقط ایمان نبود
نسی و نگار هم همین طور

از نگاهاشون داشت تعجب می ریخت با صدای بلند گفتم: ها نگا داره؟
دوباره اون جلبک خودشو نخود آش کرد و گفت: دیدن خر صفا داره
همه بلند زدن زیر خنده؛ چپ چپ نگاش کردم و گفتم: عزیزم لقب خودتو
ب من نچسبون

همه لال شدن یه تای ابرومو انداختم بالا ک نگار گفت: آوا قضیه چیه بعد در
گوشم گفتم: این کیه میشناسیش؟؟؟؟

سرمو برگردوندم سمت نگار و با صدای بلند گفتم: آره عزیزم ایشون بعد با سر
ب ارمیا اشاره کردم و ادامه دادم: یکی ک وقتی میسوزه نمیدونه کجا شو فوت
کنه

ارمیا یه نگاه نافذ بهم انداخت و گفت: باعشه آوا خانوم ب قول خودت زمین
گرده پس بچرخ تا بچرخیم با شیطنت نگاش کردم و گفتم: هه آق پسر بپا
عقب نمونی فلن ک میبینم 2_1 ب نفع منه
با حرص انگشتای کشیدشو تو دستش فرو کرد.....

نسیم برای اینکه بحثو عوض کنه سریع گفت: ای باوا دعوا نکنید؛ بعد با ذوق
روبه من گفتم: وای آوا یه خبر بهت میدم فقط سنگ کوب نکنی؟
سرمو تکون دادم و گفتم: نه نگران نباش حالا بنال!
دستشو کوبید بهم و گفتم: یه عروسی افتادیم

گیج گفتم: عروسی کی؟؟؟

لبخند پهنی زد و گفت: داش اشی

با تعجب گفتم: اشی؟ کدوم اشی؟ کلافه گفت: اه گیج مگه چندتا اشی داریم

یه دونه داریم ک داداش توعه؟؟

با تعجب گفتم: چی؟ اشکانن....

سرسو تکون داد و گفت: عاره مامانت صبح ک تو با ایمان رفتی دور بزنی

زنگید و گفت بهت بگم ک برا اشکان رفتیم خاستگاری و حالا مونده تحقیق و

بعله و بورون و بعد عقد و عروسییی

با حرص گوشیمو برداشتم و رو اسم اشکان لمس کردم...

سر چهارمین بوق برداشت و سریع گفت: بع خواهر خولم چه عح.... با

حرص گفتم: ببند فکتو؛ نکبت بی معرفت بدون خواهرت رفتی خاستگاری

عارهههه؟؟؟

بلند زد زیر خنده گفت: ای جونم خواهر گلم تو ک نبودی فدات بشم من

معذرت میخام

عوضش واسه بله بروم بیا خوبه؟

داد زدم: نخیر من واسه تحقیق خودمو میرسونم گفته باشم؛ حالا این عروس

بدبخ اسمش چیه؟

باهمون لحن گفت: چش چش امشب بیا؛ اسمش آنیاست...*

لبخند پهنی زد و گفتم: جون باو حله داوش اودافز

بعد قطع کردم ک همون موقع گوشی ارمیا زنگ خورد و رفت بیرون..

رو به نسیم گفتم: دوپس دوپس عروسی داووشم باو بزن قدش ...
همه خندیدن ..

بعد از کلی خندیدن اعلام کردم ک میرم تهران برای تحقیق و بعله برون و زود
میام و گفتم ک از طرف من با علی خدافظی کنید....
جالب تر از ه

مه اینجا بود ک اون جلبک هم شب میخاست بره ته دلیدشو نمیدونستم فقط
میدونستم ک میره و منم باهاش میرم درسته ازش متنفرم ولی ب قول معروف:
مفت باشه کوفت باشه
بعله الانم دارم بار سفرو میندم و عازم تهران میشم.....

~~~~~

با اکراه در ماشینو محکم بهم کوبیدم ک گفتم: چته؟ با ماشین چه پدر  
کشتگی داری؟

برگشتم سمت شو گفتم: با ما شین نه ولی با تو چرا؟ اصلن من چرا باید با تو  
جلبک همسفر بشم؟ یه تای ابروی خوش رنگشو انداخت بالا و گفتم: میتونی  
نیای مجبور نیستی؛ سریع گفتم: ب تو چه فضول دوز دارم پیام .. بلند زد زیر  
خنده ک دلم ضعف رفت؛ اصلن چرا باید دل من ضعف بره؟؟



با استارت ماشین از فکر خیال در امدم و ب جاده ی خاکی زل زدم ....  
وسطای راه بودیم ک یهو دیدم کم کم داره سرعتش میره بالا ؛ اول یکم ترسیدم  
ولی بعدش ک دیدم سرعتش رو ۱۶۰ یه جیغ بنفش ک شنیدم و داد زدم: حمال  
گاو آروم برو.....

دوباره زد زیر خنده ک با حرص فریاد زدم: من هنوز اندازه ی یه گاو داری آرزو  
دارم جون جدت آروم برو تورو خدا آروم برو ناموسا آروم برو پاب\* و\* سا آروم  
برو جون م.. داد زد: ببند فکتو اه چقدر زر میزنی  
دستام شل شد و سرعتش آروم...

پوزخندی زدم و گفتم: برات متاسف بی شخصیتیتو کم تر ب روخم بکش  
آب دهنشو قورت داد و گفت: ببخشید خوب بخدا از روی قصد و قرضی  
نگ.... داد زدم: نمیخام چیزی بشنوم اینو گفتم و سرمو ب شیشه ماشین تکیه  
دادم؛ زر نزن ؛ هه میگن ب یکی رو بدی سوارت میشه حکایت همینه  
شاید یکی دیگه بود یا یکی از دوستام بود و این حرفو بهم میزد ناراحت  
نمیشدم ولی این فرق داشت ؛ این.. اه سرمو محکم تکون دادم ک این افکار از  
سرم بپره .....

با ترمز خفنی از جا پریدم یه نگاه ب ارمیا انداختم ک منتظر ب من چشم  
دوخته بود کولمو از بغل صندلی برداشتم و با شیطنت گفتم: ممنون جناب  
بادیگارد ؛ سر ماه بیا حقوقتو بگیر راننده شخصی خوبی هستی.  
با حرص نگام کرد و گفت: برو پایین فقط نینمت ؛ بلند و پر حرص خندیدم و  
از ماشین پیاده شدم ؛ سرمو از پنجره ماشین بردم تو گفتم: تا اینجا ک آوردیم



یه جیغ زدم و روب یارو گفتم: کشتیش آقا بسته تورو خدا؛ بعد روب جمعیتی ک جمع شده بودن کردم و گفتم: سینمایی تموم شد دیدنی ها هر روز راس ساعت ۴ از شبکه ی نسیم

بی توجه ب خنده هاشون نشستم و رو بهش گفتم: چی شدی تو؟؟؟  
سر شو چرخوند ک دلم پاره شد؛ لبش ورم کرده بود و خون میومد دماغ شم همین طور

آروم زیر بازو شو گرفتم و تا دم ما شین بردمش بالاخره صداش در امد: خیلی بیچه ای خیلی حاضری بخاطر تلافی کردن جون یه انسانو بگیری؟

نا عجز و ناراحتی گفتم: ببخشید نمیخاستم اینطوری بشه  
پوزخندی زد و گفت: هر چه از دوست رسد نیکوست؛  
حالا منو ببر یه جا تا این خونارو پاک کنن برم خونه نم سکتته میکنه .. سرمو تکون دادم و نشستم پشت بنز نقره ایش و حرکت کردم....

برای بار آخر ازش معذرت خاستم ک گفت: این کارت بی جواب نیمونه  
فعلن 3-1 ب نفع تو

کلیدو تو در چرخوندم و رفتم تو...  
آخ ک چقدر دلم برای حیاطمون تنگ شده بود با لذت گلهای محمدی رو بو کردم و رفتم داخل....

آروم درو باز کردم و رفتم تو..

یه نگاه ب اطراف انداختم آخ ک چقدر دلم برای خونه و اهالیش تنگ شده بود...

پشت ستون بلند سفید قایم شدم؛ اشکان و بابا روی مبل نشسته بودن و سخت مشغول صحبت کردن بودن؛ مامانم تو آشپزخونه بود داشت برای خودش غذا میپخت

لبخند پهنی زدم از پشت ستون امدم بیرون و با صدای بلندی گفتم: دلیل نفس کشیدنتون برگشت.

سر اشکان و بابا ۱۸۰ درجه چرخید؛ مامانم ملاقه ب دست امد بیرون.. با ذوق دستامو بهم کوبیدم پریدم بغل بابا؛ بابا دسته راستشو گذاشت رو سرم و گفت: سلام دختر قشنگم بعد ب\*و\*سه ای عاشقونه روی پیشونیم کاشت بعد رفتم سراغ مامان ک حلقه ی اشک تو چشماش جمع شده بود؛ خندیدم و گفتم: بع مامان مارو باش داره گریه میکنه؛ خندید و محکم بغلم کرد و گفت: سلام آوای مادر ازین طرفا

ازش جدا شدم و گفتم: سلام مامان قشنگم بعد سرمو برگردوندم ک اشکانو با اخم غلیظی دیدم؛ قهقهه ای زدم و گفتم: ها نگا داره خوشگل ندیدی؟ یه تای ابروشو انداخت بالا و گفت: خوشگل چرا دیدم و کور ندیده بودم ک الان روییت شد.

چشمامو گرد کردم و گفتم: کور؛ ن عزیزم اشتباه فکر نکن من کور نیستم؛ اگه باهات روب\*و\*سی نکردم بخاطر کور بودن من نیست بخاطر اینکه ک من تورو آدم حساب نمیکنم



همونجور ک سعی داشتم توی قابلمه رو ببینم گفتم: همین جوری ؛ حالا کی

باس بریم واس تحقیق

مامان چپ چپ نگام کرد و گفت: این چه طرز حرف زدنیه ؛ تو هنوز آدم

نشدی

قهقهه ای سر دادم و گفتم: خوب حالا کی باید بریم..

مامان بلند زد زیر خنده و گفت: بریم چیه؟ مگه برا تحقیق چند نفر میرن؛ ۱

نفر میره اونم فقط برای سوال های جزعی

یه تای ابرو مو انداختم بالا و گفتم: جزعی مثلا؟؟؟

با حرص سرشو تکون داد و گفت: مثلا میپرسن دختر؛ دختر خوبیه؟ برادرش

چچورین؛ پدر مادرش اصل و نصب دارن و.....؟

سرمو تکون دادم و گفتم: اوکی پس من الان میرم

مامان با غیظ گفت: الان آخه این وقت شب بیا شامتو بخور فردا صبح برو؛

لبخند پهنی زدم و گفتم: باشه شام چیه؟؟

مامان با لبخند گفت: غذای مورد علاقت؛ املت

جیغ خفه ای کشیدم و گفتم: جون جون من فداتم ک.. بعد مکثی کردم همون

جور ک پشت میز میسشستم روب مامان گفتم: مامان یه پیاز هم پوست کن؛

میدونی ک املت بدون پیاز مزه نمیده

مامان قیافشو جمع کرد و گفت: اه این عادت بدتو ترک کن ؛ اخم شیرینی

کردم و گفتم: عادت بد چیه مامان من عاشق پیازم و عاشق میمانم در ضمن

این دلیل نمیشه ک شما دوست ندارین و بدتون میاد منم نخورم ؛ مامان سرشو

تکون داد و گفت: باشه باشه قانع شدم لبخند پهنی زدم و شروع ب خوردن کردم....

شام ک تموم شد همگی رفتیم تو پذیرایی؛ منم داشتم تموم اتفاقای ک توی اصفهان افتاده بود رو تعریف میکردم؛ با هر کلمه ی ک از دهنم خارج میشد مامان بابا میخندیدن ولی اشکان اخم میکرد

منم بی توجه ب اون ادامه میدادم؛ غرق گفتم بودم ک یهو اشکان پرید و سط حرفمو گفت: تموم شد؛ حالا میتونی سیفونو بکشی ابرو هامو انداختم بالا و گفتم: بکشم غرق میشی

مامان و بابا بلند زدن زیر خنده خود اشکانم خندش گرفته بود ولی خودشو کنترل کرد تا ب قول خودش پرو نشم

بعد از کلی خندیدن اعلام خاموشی کردم و ب سمت اتاق حرکت کردم طبق معمول با صدای آلام گوشی بیدار شدم؛ سریع از تخت امدم پایین و ب سمت دستشویی حرکت کردم؛ بعد از تخلیه امدم بیرون چون میل ب خوردن صبحونه نداشتم نرفتم آشپزخونه و ب سمت اتاق حرکت کردم...

خوب وقتشه ک برم تحقیق

سریع یه دست مانتو شلووار اسپرت کشیدم بیرون و تمم کردم شال طوسی رنگمو سرم کردم و با سرعت از پله ها رفتم پایین؛ میخاستم بی سرو صدا در برم ولی حعیف خونه ما یه جویری بود ک وقتی میخواستی از در بری بیرون باید از وسط حال رد میشدی

سرمو تگون دادم و ب دوب سمت در خونه حرکت کردم ک با صدای جیغ  
مامان زدم رو توقف: آوا ذلیل نشده کجا؟ بدون صبحونه  
با کلافگی گفتم: ا مامان بیخی دیگه میل ندارم؛ مامان سرشو از روی حرص  
تگون داد و گفت: بی خود میل ندارم یعنی چی؟ بیا بشین صبحونتو بخور بعد  
برو ..

عین این بچه ها پامو رو زمین کوبیدم و شمرده شمرده گفتم: من..  
صبحونه.. نمیخورم اودافز

بعد بدون اینکه منتظر حرفی از طرف مامان باشم سریع زدم بیرون.....  
یه نگاه ب در بزرگ سفیدی ک مقابلم قرار داشت انداختم؛ سوتی کشیدم و  
گفتم: اوپس؛ کی میره این همه راهو؛ بیرونش که عین قصره داخلش چیه  
لبخند پهنی زدم و دستمو روی زنگ فشار دادم؛ بعد از چند دقیقه صدای پای  
ک از پشت در میومد توجهمو جلب کرد؛ اصلن واستا بینممن نپرسیدم  
خونشون کجاست فقط یه چیزی میدونم اونم اینه که خونشون ونکه و  
کوچشونم ۵

خاعک تو سرم کنم؛ باید یه زنگ ب مامانم بزنم بینم پلاک خونشون  
کجاست؟؟؟

ولی نه

من ک کوچه رو درست امدم شایدم این یارو ک میخواد بیاد همسایشون باشه  
تو افکار خودم غرق بودم ک با صدای شخصی سرمو آوردم بالا  
نگاه کردن بهش همانا و جفت کردن من همانا



با دهن باز و چشمای گشاد شده داشتم نگاهی میکردم؛ اونم دست کمی از من نداشت بالاخره لب باز کردم و گفتم: تو... تویه نیرویی مانع حرف زدنم میشد نمیتونست حتی حرف بزnm واقعا جفت کرده بودم.

بالاخره به خودش امد و روبه من با پوزخند گفت: مار از پونه بدش میاد دم لونش سبز میشه

چیپه نگاهی کردم و گفتم: نخیر جناب؛ من فکر کنم اشتباه زنگوزدم با اجازه امدم برم ک گفت: حالا با کی کار داری؟؟

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: خانواده نجفی.

همونجور ک داشت با موهای لختش بازی میکرد و یهو کپ کردانگار برق با ولتاژ ۸ بهش وصل کردن؛ یه خورده مکث کرد و گفت: آگه من از اول بچگی شانس داشتم ک لخت به دنیا نمیومدم

با تعجب نگاهی کردم و گفتم: چی؟

با غیظ گفت: نخود چی؛ حالا بگو با این خانواده چی کار داری؟؟؟

تک سلفه ای کردم و گفتم: فضول بردن زیر زمین پله نداشت خورد زمین

چپ چپ نگام کرد و گفت: وای نمکدون سوراخات کو؟

با کلافگی گفتم: ببین من حوصله کل کل اونم وسط خیابونو ندارم؛ میشناسیش یا نه؟

سرشو تگون داد و گفت: آره می شناسم همسایشونم؛ لبخند پهنی زدم و گفتم:

اچه خوب چه جور آدمایی هستن؟

قری ب گردنش داد و گفت: آدم چیه؟ بگو فرشته

خندم پهن تر شد و ادامه دادم: خوب دخترشونو میشناسی؟ ام فکر کنم اسمش  
آنیتا بود آره آره همینه؟:-)

لبخند دندون نمایی زد و گفت: آنیتا؛ وای یه دختری ک لنگه نداره از خانومی  
و نجابتش هر چی بگم کمه پنجه ی آفتاب.

متفکرانه گفتم: آهان؛ برادرش چی؟ اصلن برادر داره؟ کارش چیه؟

مکثی کرد و گفت: ۱ برادر داره ک از خودش ماه تر؛ هم خوشگل و هم  
خوشتیپ نصف دخترای این کوچه آرزو شونه ک یه نیم نگاه به شون بندازه؛  
رشتش فکر کنم باستان شناسیه؛ تازگی هم از اصفهان امده قراره ک تک  
خاهرش عروس بشه

آب دهنمو قورت دادم و با عجز گفتم: نه نگو ک قراره...قراره داوش من بیاد  
داماد.ش...ما بشه

ابروهاشو انداخت بالا و گفت: بشه از خدایم باشه.

با حرص پامو روزمین فشار دادم و گفتم: یه خورده بیشتر از خود تهفت  
تعریف میکردی صد در صد سقف میریخت کثافت منو علاف خودتو کردی  
هاااااااا؟!

ای خدا از هر چی بدت میاد سرت میاد

لبخند خبیثی زد و گفت: از خدایم باشه؛ همون جور ک ناخونامو تو دستم  
فشار میدادم گفتم: ببر صداتو اینو گفتم ب سمت خونه ی روبه رویی حرکت  
کردم ک گفت: فردا میام دنبالت بریم اصفهون امشبم متاسفانه خونه ما دعوتین

با حرص برگشتم و گفتم: لزومی نمی بینم با تو پیام شونه ها شو انداخت بالا و گفت: همون جور ک با من امدی با منم برمیگردی گربه ی وحشی کوچولو امدم حرف بز نم ک دیدم درو محکم بست با حرص ب سنگ جلو پام لگد زدم و گفتم: اه تف ب این شانس گهی و بعد زنگ همسایشونوزدم

اون روز بعد از تحقیق فهمیدم ک خانواده ی اصل نصب دارین باش تو شرکت نفت کار میکنه و وضعشونم توپه توپه همه ی اینارو ب مامان گفتم ولی حرف از ارمیا و هم گروهی باهاشو نبردم بالاخره فردا باید میگفتم از زانوی غم بغل گرفته بودم ؛ من حتی نمیتونم یه ثانیه ببینمش اونوقت پیام باهاش بشم فامیل

داشتم کم کم ب جنون میرسیدم؛ خدا عاقبت مارو ب خیر کن همین

با قیافه ی داغون وارد خونه شدم...

همین که درو باز کردم مامان عین عجل معلق امد و جلو با ذوق گفت: چی شد؟ تحقیق کردی؟ خانواده خوبی بودن دختر شون؛ دختر شون چی؟ خوب بود دادا.. با کلافگی سرمو تکون دادم و گفتم: نفس بگیر مادر بعله دختر خوبیه خانوادشم خوبن مامان امد حرف بز نه که پریدم وسطش حرفش و گفتم: شب خونشون دعوتیم مامان با همون ذوق گفت: عاره میدونم برو لباساتو انتخاب کن بدو دیگه قیافمو گج کردم و به سمت اتاقم حرکت کردم؛ دستمو سمت دستگیره ی در بردم که صدای نج اشکانو از پشت سرم شنیدم .

با حرص برگشتم و تقریبا داد زدم: ها؟ چته باز؟؟

سرشو تکون داد و گفت: قیافشو؛ شبیه دو دقیقه مونده به شهادت میمونه  
لبمو از داخل جویدم و گفتم: به تو چه آخه...

همونجور که سرشو تکون میداد گفت: ناسلامتی من برادر تمااا؛ من ازت  
بزرگت مااا تک خنده ی کردم و گفتم: برو کنار بزار باد داداشی؛ اینقدر من  
من نکن تو نیم منم نیستی باو اینو گفتم و رفتم تو اتاق و درو محکم بهم  
کوبوندم....

اه؛ وای یاد اون جلدبک میوفتم کلمو بکوبونم به دیوار؛ چرا؟ میخام  
بدونم چرا؟ یعنی واقعا چرا من شانس ندارم  
کلمو تکون دادم و خودمو پرت کردم رو تخت.

کاری که شده دیگه ولش کن آوا؛ خودتو زیاد اذیت نکن عزیز دلم؛ پوستت  
خراب میشه

زارت! چی گفتم اصلن؛ بی شوهری چه کرده با من..

کلمو از روی تاسف برای خودم تکون دادم و چشمامو بستم....

آوا؛ آوا؛ آوا خارم بیدار شو ببین داداشی امده چشماتو باز کن اوجولات اشکان  
با حرص چشمامو باز کردم و با غیظ رو به اشکان گفتم: اوجولات عمته؛ پسره  
ی ... پرید وسط حرفم و گفت: اوی اوی؛ به دادا شت فش نده احترام شو نگه  
دار بی ادب ابروهامو انداختم بالا و گفتم: فکر کنم کاری داشتی باهام هوم؟

سرشو تکون داد و گفت: پاشو؛ پاشو جمع کن خودتو داریم میریم..

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: خب برین ؛ به من چه؟ با تعجب گفت: یعنی چی؟ با کلافگی گفتم: ترجمه کنم برات باشه بصبر بعد مکثی کردم و گفتم: من نمیام داداچی.

اشکان قیافشو در هم کردو گفت: حرف مفت نزن زشته پا شو زود؛ از تخت امدم پایین و با حرص پامو روزمین کوبوندم و گفتم: من نمیام زوره؟  
یه خورده خیره نگام کرد و با صدای بلند و لحن کشیده ای گفت: مامان. همون موقع در باز شد و مامان حاضر و آماده امد تو رو به اشکان کرد و گفت: جانم پسرکم؛ اشکان قیافشو مظلوم کرد و گفت: مامان آوا نمیاد بریم.

مامان اخما شو کرد توهم و گفت: غلط کرده بعد به من نگا کرد و گفت: پا شو ببینم زود حاضر شو دیر شده اینو گفت و از در رفت بیرون؛ چشماموریز کردم و با حرص گفتم: مارموز بچه ننه؛ پاشو از جلو چشمام دور شو؛ ابروهای پهنشو انداخت بالا و از در رفت بیرون....

منه فلک زده به ناچار یه دست لباسام کشیدم بیرون و بدون هیچ آرایشی رفتم پایین

مامان وقتی قافمو دید چیزی نگفت و رفت بیرون بعدش اشکان رفت و بعد بابا منم آخر از همه..

تا خوشنون تقریبا ۴۵ دقیقه راه بود..

این وسط عین این دهاتیا نفری یه دسته گل گرفته بودیم و جلو درشون واستاده بودیم ؛ مامان با ناز رو به بابا کرد و گفت: زنگو بزنی دیگه عزیزم.  
بابا لبخند پهنی زد و به اشکان یه نگاه معنا داری کرد و زنگو فشار داد ؛ منم عین میر قضب واستاده بودم به در بزرگشون خیره شده بودم.  
بعد از چند دقیقه صدای یه زن پشت آیفون پیچید: بله مامان تک سلفه ای کرد و گفت: ماییم ؛ باز کن زری خانوم.

زنه: اا شماین ؟

مادر: بعله ماین باز میکنین؟

زنه: چقدر دیر امدین؟

با حرص رفتیم سمت آیفون و گفتم: ببخشید بهتر نیست این حرفارو جلو در و پشت آیفون نزنین درو باز کنین پیام داخل صحبت میکنیم دیگه صدایی نیومد در با صدای تیکی باز شد و من گام به داخل برداشتم

پارت  51

سخت مشغول پوست کندن اون خیار بدبخت بودم که با صدای جلیک سرمو آوردم بالا: بهتر نیست ما بریم؟؟؟  
قیافمو کج کردم و گفتم: ما؟ چرا جمع میندی؟ من با تو تا بهشتم نمیام.

پوزخند صدا داری زد که همه برگشتن و با تعجب نگام کردن ارمیا بی توجه به نگاهها شون ادامه داد: با شه خيله خوب من ميرم البته بعد از مرا سم پوزخندی زدم و گفتم: زودتر....

امد حرف بزنه که با صدای بابا که میگفت بریم سر اصل مطلب خفه شد.  
بابا شیرینیشو قورت داد و گفت: خب دیگه بهتره این بحثارو بزاریم کنار و بریم سر اصل مطلب بعد روبه حسین آقا کرد و گفت: خب حسین جان آیا شوما این پسره مارو به غلامی میپذیری؟؟؟

حسین آقا دستی به سر شونه ی اشکان کشید و گفت: چرا که نه اصلن هر چی دخترم بگه؟

بعد با صدای بلندی گفت: آنتا دخترم چایی بیار...

بعد از ۵ دقیقه آنتا خانوم تشریف فرما شدن و ما رویتشون کردیم.

آخی نازی؛ چقدر بامزس خداوکیلی شکل عروسکاست ...

صورت گردو سفیدش به چشمای سبز عسلیش خیلی میاد و تضاد قشنگی میسازه بینی خوش تراش و لبهای قلوه ایشم که هیچ معرکس...

اون شب قرار شد که برای هفته ی بعد عقد کنن و بعدش دیگه خدا بزرگه.

منه فلک زده هم قرار شده با ماشین بابا برم.

اگه ما شانس داشتیم اسممونو میزاشتن شمسی خانوم هه<\_>

~~~~~

صبح با صدای الارم گوشیم بیدار شدم
با چشمای نیمه باز به ساعت نگاه کردم، ۳۰:۶ صبحو نشون میداد
یه چند دقیقه ای مثل خماری که تازه مواد طزریق کردن به افق نگاه میکردم که
یهو عین برق گرفته ها از تخت افتادم پایین
_وای امروزم باید برم اصفهان، ای خیر نبینی مرتضوی الهی دستت بره لای
در الهی بری زیر تریلی جیگرت دراد بزارم لا سنگک بخورم، الهی ...
داشتم به نفرین کردنم ادامه میدادم که با صدای زنگ گوشیم خفه شدم
گوشیمو از زیر بالشت برداشتمو به شماره‌ی ناشناس نگاه کردم، چشماموریز
کردمو با دهنم صدای اهنگ پلنگ صورتی روزمزه میردمو دقیق به شماره
نگاه میکردم

دیرین دیرین، دیرین،

دیرین دیرین دیرین دیرین دیرین دیرین

دیرین دیرین

"باریتم بخونین برین توفاز"

بخاطر کولی بازی های من تماس قطع شد! اما به ثانیه نکشید که دوباره همون

شماره رو صفحه ظاهر شد!

این دفعه بدون درنگ تماسو وصل کردم بدون سلام

خیلی سریع گفتم

— کیستی؟

دیدم صدایی نیومد!

تو گوشی فوت کردم و گفتم

— الو، لالی عایا؟

یهو یه صدای آشنا پیچید تو گوشی

— اولن علیک دومن خوبی سومن خوبم چهارمن کدوم گوری هان؟!

— اولن دلام دومن مگه شوما دکتری سومن دامپزشک نیستم که حالتو پیر سم

چهارمن به تو چه من کجام هان؟ مزاحم بدبخت مگه خودت خار مادر نداری

مزاحم ناموس مردم میشی هان؟

یهو اون یارو از پشت گوشی ریسه رفت از خنده!

— هوی داداچ نمیری؟! خونت میوفته گردنم!

— نترس من تا حلوای تورو نخورم نمی میرم!

— وا بی چشمورو! حالا کدوم خری هسی که مزاحم وقت گرانبهم شدی!

— خر خودتی عتیقه! منم ارمیا!

— به جلیک حمال تویی!

چند ثانیه بعد یه چیغ خفه کشیدمو گفتم — تو شماره‌ی منم از کی گرفتی

هان؟؟

— اوه چه خبرته دختره‌ی وحشی!! حالا حاضر شو میام دنبالت

بعد بدون اینکه نظر منو بخواد بشنوه قطع کرد!

پسره‌ی حمال!

گوشیمو پرت کردم رو تختو بلند شدم رفتم اتاق فکر...

بعد رفتم در کمدمو باز کردم یه نگاه دقیق به لباسا انداختم.

اووووم خب چی بپوشم؟

یکم لباسارو بالا و پایین کردم و بالاخره یه مانتوی قرمز تیره که کاملاً جذب

تم بود با حاشیه های مشکی، یه شال مشکی، جین مشکی با یه کالج قرمز

پوشیدم.

موهامم خیلی ساده بستم بالای سرم

کولمو جمع کردم و خواستم از در بزنم بیرون که یادم اومد ارایش نکردم!

نشستم رو صندلی و یه رژ قرمز برداشتمو کشیدم رو لبام یه خط چشم هم

کشیدم که محشر شد!

جــــونزا! هلو برو تو گلو!

گوشیمو گرفتم و زدم بیرون!

رفتم دیدم مامانو بابا و اشی دارن صبحونه میخورن صدامو انداختم پس کلمو

گفتم

_ آی منزل کجایین؟؟ بیاین من میخوام برم! جــــون من تا دم در نیاین ناراحت

میشم!

چند ثانیه سکوت...

دکی اینارو باش! حتی به خودشون زحمت ندادم روشونو برگردون!

_ الو!

اصن جوابمو نمیدادن

_ اقا ناموسا جوابمو بدین دارم تخریب روحی میشم!

یهو سه تایی پخی زدن زیر خنده...

_ واقعا که منو مسخره میکنین؟

بعد به بابا نگاه کردم و گفتم

_ ددی از شما دیگه انتظار نداشتم!

بابا یه قلوپ از چای خورد و رو به من گفت

_ به به دختر بابارو ببین ، کجا به سلامتی؟

قری به گردنم دادمو گفتم_ نکه سوگلیتون باستان شناسه میخواد بره اصفهون

اشکان یه نگاه بهم انداختو با یه لحن نازک زنونه گفت

_ وای مامانم اینا!

یه پشت چشم براش نازک کردم و با کفش کوبیدم رو پاش که آخش در اومد!

_ اوه—وم دلورودم خنک شد!

_ ایشالا پاهات بشکنه

_ شات آب پلیز!

_ اوا تو چرا انقدر کرمی؟ چرا انقدر پرویی؟ نه ، واقعا چرا؟

_ دیگ به دیگه میگه ماکروفر

_ هه هه هه

_ ک—وفت پسره‌ی چلغوز

_ هه کم آوردی سوت بزن

_سوت بزnm که تو بیای؟

مامانو بابا از خنده ریسه رفتن...

بعد از حرفم یه نگاه به اشی که سخت داشت دنبال جواب میگشت انداختم

_اقا اشی شما خودتو بکشی حریف زبون من نمیشی داداچم اره، اینجوریاس.

خب منزل وقت وداع فرا رسید بیاین ماچتون کنم خجسته شین.

اول پریدم بغل بابا ماچش کردم گفتم

_ددی مراقب خویش باش

بعدش مامانو ماچ کردم گفتم _مراقب خودت باش ننه خعله میخوامت

یه چشم غره رفتو گفت

_دختره ی چشم سفید اخر سر میترشی ها! آدم باش!

یه نگاه به اشکان که منتظر به من نگاه میکرد انداختم

بعد محکم خودمو پرت کردم تو بغلشو گفتم _اشی توام براقب خودتو نومزدت

باش "یه چشمک زدمو گفتم" به نومزد بازیت برس!

سریع از بغلش اوادم بیرونو پشت بابا سنگر گرفتم!

بابا نگاهم کردو گفت

_اوا با کی میری!

خیلی بیخیال گفتم

_همون پسره ی حمال

بابا و اشی با تعجب گفتم

_کــــی؟!!!

یه نگاه بهشون انداختمو گفتم

با اخم بهم نگاه کرد که نیشمو ببندم اما من همون جور نگاهش میکردم که
دیگه طاقتشو از دست دادو زد زیر خنده!
حالا من با تعجب نگاهش کردم و گفتم
_وا خل شدی عایا؟ نوچ نوچ
سری از تاسف تکون دادم
زیر لب یه پروای گفتو ماشینو روشن کردو حرکت کرد
از اول راه تا اخر خواب بودم
با تکون های شدیدی چشمامو باز کردم
یه نگاه گذرا به اون حمال انداختم که عین ازراعیل بالا سر من وایستاده بود
با نگاه طلبکارانه گفتم
_هن چیه فرشته ندیدی؟
_فرشته که دیدم اما میگن دیدن خر صفا داره
زیر لب فوشش دادم که یه پوزخند زد؛ توجه ای نکردم و از ماشین پیاده شدم
گوشیمو در اوردم و همون طور که خمیازه میکشیدم شماره ی نگار رو میگرفتم
که علی زنگ زد!
تماسو وصل کردم و با همون صدای خمار گفتم
_سسلام داداچ علی
_سلام ولوله
_هوی کاری نکن با عمت برم ماه عسلا!!!
_خیلی خب خیلی خب کجایی؟
_اینجا

یه چند ثانیه سکوت بود که فوت کردم

یهو صداش در اومد

_اوا عزیزم خانمی گلم قشنگم چرا رد داده ای ها؟ چرا مشنگی؟ خب الان تو

گفتی اینجا مثلا من فهمیدم کجا؟؟!

سرمو خاروندمو طلبکارانه گفتم

_خب حالا توام اینم واسه من آدم شد

با حرص گفت

_اوا کجایی؟

_اصفهبون داداچ؛ شوما هنوز تو همون تو اون کویر سوزانین عایا؟

_بله

_چهادستو پا نعله بعدشم تاسه بشماری اومدم تنگت

قبل از اینکه جواب بده قطع کردم

برگشتم سمت جلیک و رو بهش دستوری گفتم: راه بیوفت.

ابروهاشو انداخت بالا و گفت: دستور میدی به من؟؟

چشماموریز کردم و گفتم: عاره مشکلیه؟

بعد لبخند پهنی زدم و ادامه دادم: هرکی خریزه میخوره پای لرزشم میشینه .

با حرص در ماشینو کوبید بهم منم با همون لبخند پهنم نشستم تو ماشین؛

هنوز در کامل نبسته بودم که یهو ما شین از جا کنده شد؛ پوزخندی زدم؛ هه فکر کرده من میترسم که سرعتشو زیاد میکنه..

برگشتم سمتش؛ یه لبخند خبیثی زدم و گفتم: تند تر برو.

با غضب نگام کرد؛ ادامه دادم: مگه نشیدی بهت چی گفتم هوم؟؟ تند تر برو زود...

صدای ساییده شدن دندوناشو کامل میفهمیدم سعی کردم دیگه هیچی بهش نگم اینجا به کشتنمون نده والا!

حدودا نیم ساعت تو راه بودیم؛ همین که درو باز کردم آفتاب مستقیم تابید تو چشمم که باعث شد چشمامو ببندم.

اه؛ ایش لعنتی؛ دوباره اینجا @_@

چشمامو که باز کردم پیش روم..؛ چیه؟ فکر دین پیش روم درخت و گل و بلبل دیدم؟ نه باو! تا چشم کار میکرد خشکی فقط خشکی هالا

شونه هامو انداختم بالا و زل زدم به ارمیا؛ اونم پروتر از من زل زد.

تقریبا ۵ دقیقه میشد که بی دلیل زل زده بودیم به هم آخرشم به حرف امد و گفتم: چیه؟ زگا داره فرشته ندیدی؟ قیافمو متفکرا نه کردم و گفتم:

میدونستی؟ سرشو تکون داد و گفتم: چیو؟؟ باهمون لحن قبلیم ادامه دادم:

اینکه فرشته به آدم سجده کرده؟ در جریانی که.. تو همه احادیث ذکر شده ای وی.

با حرص سوئیچو تو دستش فشار داد و به طرف چادر حرکت کرد. بلند زدم

زیر خنده و دنبالش راه افتادم.

به چادر که رسیدم سریع کفشامو در آوردم و پریدم داخل و با صدای بلند داد زدم: درود: تنها جانباز ۱۷* خرداد از راه رسید ...

یه لحظه سکوت مطلق شد و یهو چادر رفت رو هوا؛ با حرص ادامه دادم: هرهر هر کمتر بخندین مسواک گرون میشه..

علی بریده بریده گفت: تو فقط اسکی برو باشه؛ نسیم ادامه ی حرف علی رو گرفت و گفت: شغلشه .

با عصبانیت داد زدم: ااا بسته به چی میخندین؟؟؟

دوباره سکوت شد؛ امدم حرف بزدم که دوباره زدن زیر خنده.

از کوره در رفتم امدم بپریم بهشون که نگار امد داخل با دیدن من خودشو پرت کرد تو بغل و با بغض گفت: عشقم؛ کجا بودی تا حالا؟ داشتم میمردم از تنهایی و افسردگی.

از بغلم جداش کردم و گفتم: تو قلبت بودم خانومم.

این دفعه چادر منفجر شد از خنده خودمم خندم گرفته بود؛ ایمان با خنده گفت: اوه مای گادا! عجب فیلم هندی شد پسر .

دستمو گذاشتم رو سینم و گفتم: مخلصیم.

-نوکریم

-خاک پاتیم

-حلقه گوشمون کن بشیم غولومتون

-شکست نفسی می فرماید.

امد حرف بزنه که نگار پرید وسط و گفت: عنش درامد بسته.

سرمو تکون دادم و گفتم: منم همین نظرو دارم.

علی که تا اون موقع ساکت بود و گفت: ا بچه ها ببینید کی آمده ارمیا جان .

بعد هجوم بردن سمتش و احوال پرسى و ازین جور چرت و پرتا.

بعد از احوال پرسى نشستیم دور هم حرف بزنییم که یهو یکی پرید تو چادر .

سرمو آوردم بالا دهنم از تعجب باز مونده بود ؛ با ذوق از جام بلند شدم و

پریدم بغلش و با لحن کشیده ای گفتم: سلام عجب! تو اینجا چیکار میکنی ؟

از بغلش کشیدم بیرون و گفتم: تو اینجا چیکار میکنی ؟

-تحقیق

بلند زد زیر خنده و گفت: چه چیز عجیبی ؟

بی توجه به حرفش گفتم: امیر تو کی امدی؟

-دیروز.

سرمو تکون دادم و گفتم: به هر حال خوش امدی <_>

لبخند پهنی زد ؛ نگاهش روی ارمیا خشک شد ؛ یهو برگشت سمتم و گفت:

ایشون کی هستن؟

لبخند گشادی زد و گفتم: یکی که وقتی میسوزه نمیدونه کجاشو فوت کنه.

ارمیا با حرص بهم چشم دوخت ..

امد حرف بزنه که علی گفت: آوا این حرفا چیه میزنی؟؟

دستمو به نشونه ی بروبابا تکون دادم و گفتم: عاغا من خستم فعلا بدرود.

بعدشم همونجا وسط جمع دراز کشیدم ؛ سرم به بالشت نرسیده رفت..

صبح با تکون شدید یه نفر که داشت منو عین مشک دوغ تکون میداد بلند شدم.

با حرص چشماموباز کردم و به امیر زل زدم.

اونم با نیش باز زده بود به من.

قیافمو کج کردم و گفتم: مگه مرض لاعلاج داری؟

سرشو به نشونه ی منفی تکون داد ادامه دادم: پس چرا سر صبح بیدارم کردی

هوم؟؟؟

با ذوق دستاشو بهم کوبید و گفت: آخ آوا؛ آوایی اگه بدونی چی شده؟

بی تفاوت گفتم: چی شده؟ فیل سوار مورچه شده؛ یا مورچه سوار فیل شده؟

چپ چپ نگام کرد و گفت: هر هرهر شیرین پلو اصلا نمیگم.

بیخیال گفتم: مهم نیست نگو بعد دراز کشیدم و پتورو هم کشیدم رو سرم

که باحرص پتورو پس زد و گفت: میگم.

باهمون لحن قبلیم گفتم: میشنوم؟

نیششو جوری باز کرد که زبون کوچیکش معلوم شد؛ ادامه داد: اول مشتلق.

دستمو تو جیب شلوارم کردم و بعد از ۳ دقیقه دستمو درآوردم و یه علامت

خیلی زشتی رو نشونش دادم که گفت: اونو بزار پشتت؛ واسه رشتت.

منم کم نیاوردم و گفتم: بزار رو پیشونیت واسه نشونیت.

-بزار لا موهات واسه عموهات.

+بزار لا دمپاییت واسه زنداییت.

یه خورده مکث کرد و گفت: بزار لا سرت واسه؛ واسه؛ ام وا..

با حرص داد زد: امیر خسته شدم بنال دیگه اه.

توی یه حرکت سریع گفت: مرتضوی مرد @_@

اون لحظه تنها چیزی که خنده دار بود قیافه ی من بود ؛ چشمام شده بود توپ
گلف دهنم شده بود غار علی صدرD:-

قیافموکه دید زد زیر خنده و گفت: آوا عشقم چت شد یهو؟؟؟

مات مونده بودم. شایدم داشت هزیون میگفت ؟ یا شایدم امده بود منو ایستگا
کنه؟

از بهت در امدم و روبهش گفتم: ببین بزغاله ؛ خودت خوب میدونی که من ته
ایستگام ؛ پس .. پرید وسط حرفم و گفت: نه به جان خودم راست میگم . برو
پرس از هرکی که میخای.

چشماموریز کردم و گفتم: برم ببینم زر مفت زدی میدونی که چیکارت میکنم
هوم؟؟؟؟

سرشو تند تند تکون داد و گفت: آره ولی نمرده؛ دقیق نمیدونم فقط شنیدم
حالش بد شده و بردنش بیمارستان همین...

سریع از جام بلند شدم با همون وضع [[بدون روسری با آستین کوتاه]] رفتم
بیرون که همه زوم شدن رو من .

بی توجه به نگاهاشون رفتم پیش نسیم و سریع کشیدم تو چادر.

با حرص دستمو از روی بازوش پس زد و گفت: چته وحشی ؟ دستمو کندی.

سریع پرسیدم: نسی امر... پرید وسط حرفم و با ذوق گفت: وای نمیدونی آوا

چی شد؟ مرتضوی حالش یهو بهم خورد بردنش بیمارستان >_<

شکم به یقین تبدیل شد ..

با ذوق یه جیغ بلند کشیدم و پریدم بغلش. به زور منو از خودش جدا کرد و رفت اون طرف.

با ذوق به طرف چادر حرکت کردم که بازوم تو سطر یه شخصی کشیده شد؛ چنان دستمو کشید که پرت شدم تو بغلش.

با عصبانیت موهامو از جلو صورتم پس زدم و سرمو گرفتم بالا که چشمام تو چشمای عصبانی جلبک خورد.

با غضب پریدم بهش: چته روانی؟ با صدایی که سعی میکرد کنترل بشه گفت: این چه وضعی امدی بیرون ها؟؟؟؟

دستشو پس زدم و گفتم: فکر نکنم به تو ربطی داشته باشه؟ تو کیم میشی ها؟ مامانمی؛ بابامی؛ داداشمی؛ شوهرمی که ازت حساب بیرم هااا؟

پوزخند عمیقی زد و گفت: راست میگیا! اصلن به من چه ربطی خودت اگه یه ذره عقل داشته باشی سر باز با آستین کوتاه نميومدی بیرون اینو گفت و رفت..

ایش پسره ی مار ماهی بی خاصیت داره به من میگی چیکار کنم چیکار نکنم. برو بابا؛ دوباره نیشمو باز کردم به سمت چادر حرکت کردم.....

تو تمام عمرم خبر به این خوبی نشنیده بودم.

داشتم از ذوق جفت میکردم؛ تقریبا همه بچه ها خوشحال بودن؛ همشون تیتاب زده بودن بجز چندتا خر خون و آتنن.

با ذوق دستامو به هم کوبیدم و گفتم: بچه ها؟

همه سراشونو برگردوندن و متفکرانه زل زدن به من @_@

لبخند پهنی زد و گفتم: حاضرین بریم شمال.

نسیم با ذوق داد زد: من ؛ من . نگار ازون طرف: آره منم ه*و*س شمال کرده بودم. ایمان: حله پس منم میام. علی: منم که تابع جمعم. امیر: منم هستم عاااا. با خوشحالی گفتم: حله پس ؛ علی پرید وسط حرفم و گفت: پس ارمیا چی؟؟؟

قیافمو کج کردم و گفتم: ولش کن پسره ی جلبک حمالو.

علی اخم غلیظی کرد و گفت: آوا این حرفا چیه میزنی زشته. بعد رو به ارمیا کرد و با شرمندگی گفت: بیغشید داوش دختر است دیگه.. ارمیا به زور لبخند زد و گفت: مشکلی نیست ایمان همون جور که داشت وسایلاشو جمع میکرد گفت: چی شد برار میای؟

ارمیا سرشو تکون داد و گفت: عاره چرا که نه منم دلم تنوع میخاد.

یهو نگار با ذوق گفت: ایول ؛ آخجون.

همه با تعجب زل زدیم بهش که با من گفت: ام ؛ نه؛ چیزه میگم.. آخ جون که میریم شمال.

بلند زدیم زیر خنده .

من: کی بریم غروب خوبه؟؟؟

علی سرشو تکون داد و گفت: عاره عالیه پس غروب حرکت میکنیم بعد به سمت ارمیا چرخید و گفت: ماشین داری داوش؟

ارمیا سرشو تکون داد علی ادامه داد: خوبه پس ؛ امیر؛ ایمان؛ ارمیا با من بیان. آوا ؛ نگار ؛ نسیم هم با ماشین ارمیا بیان.

با تعجب گفتم: وا !!!! پس این جلبک با ماشین تو بیاد ما با ماشین اون.

علی سر شو تکون داد و گفت: عاره پسرا باهم دخترا باهم؛ البته اگه ارمیا جان ماشینشو بده دست شماها .

ارمیا بدون هیچ مخالفتی گفت: باشه حله کی پشت رل میشینه؟؟
بادی به غبغبم انداختم و گفتم: معلومه من.

ابروهاشو انداخت بالا و گفت: تو؟؟ مگه رانندگی هم بلدی؟؟

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: بعله پس چی فکر کردی حمال .

پوزخندی زد و گفت: ا پس اگه بلدی چرا ماشین زیر پات نیست.

چشماموریز کردم و گفتم: هستش آقا؛ خونمونه یه فراری آلبالویی 0بابام از هلند سفارش داده @_@

یهو چادر رفت رو هوا خودمم از اراجیفای خودم خندم گرفته بود ارمیا هم داشت میخندید.

بعد از اینکه هر هر کردیم قرار شد که غروب ساعت ۴ راه بیوفتیم چون زود

شب میشد مجبور بودیم اون ساعت راه بیوفتیم

بماند که چقدر سر ماشین با نگار و نسیم دعوا کردم.

دقیق نیم ساعت وقت داشتم که حاضر بشم .

یه تیپ اسپرت طوسی زدم آرایشمم مثل همیشه بود.

کولمو با گوشیمو برداشتم و از چادر زدم بیرون.

همه رفته بودن طرف ماشین منتظر من بودن؛ کتونیا مو پام کردم و عین ببر

دویدم طرف ماشین.

با کلی غر غر سوار رل شدم و پیش به سوی عشقش و حال.

خودم اول از همه زدم بیرون شادو شنگول به اطراف نگاه کردم جای نایسی بود
با اینکه داخل رستوران هم کلی میزو صندلی بود اما بیرونم حدود ۸، ۱۰ تا
آلاچیق بود!

یه نگاه به نگار که دستشو تکیه داده بود به در ماشینو با تاسف به من نگاه میکرد
انداختم

—هن چیه؟! قیافتو این ریختی نکن برات خواستگار میاد منم که غیرتسی!

—من دیگه گو بخورم کنار تو بشینم

—عشگم اون که غذای هر روزته

—آو|||||||

همون موقع صدای جیغ لاستیکای یه ماشین توجهمو جلب کرد

یه نگاه انداختم که دیدم برویج خودمون

همه زدن بیرون

عین چهار تفنگ دار کنار هم راه میومدن

با حرص به سمت من میومدن

شصتم خبر دار شد که اوضاع خط خطیه!

یهو عین پلنگ بالدار افتادن دنبالم

حالا من بدو اونا بدو؛ اندازه سوراخ جوراب مورچه شرف داشتم که اونم جلو

این همه ملت بر باد رفت خیلی شیکو مجلسی

بالاخره گیرم انداختن نفری به جفتگ پروندن بهمو رفتن.

با موافقت بچه ها رفتیم رو یکی از آلاچیق نشستیم

گارسون اومد

هممون دیزی سفارش دادیم

گارسونه داشت میرفت که یهو داد زد

_ ا داداچ استپ استپ

گارسون که یه پسر جوون بود با تعجب بهم زل زد

ادامه‌ی حرفمو گفتم

_ قربون دستت یه پیاز مستی هم بیار که تکمیل شه، بدون پیاز دیزی نمیچسبه

گارسون رفت

به پستی لم دادمو به بچه‌ها که با تعجب و نگار که با چندش به من خیره شده

بود نگاه کردم

_ هن چیه؟؟

نگار با غضب گفت

_ تو هنوز این عادت گندتو ترک نکردی!!!!؟؟؟؟

_ از جلو چشمم خفه شو باو! دلیل نمیشه چون شما سوسول بازی در میارینو

پیاز نمیخورین منم نخورم

ارمیا با حالت چندش گفت

_ از همون اولم معلوم بود ادم چندشی هسی خانوم پیاز خور

_ آگه عمتمو دوس داری هیس شو در ضمن فضولو بردن زیر زمین پله نداشت

خورد زمین!

امید طبق عادت زشتو مسخرش مرتیکه کثافت بیشعور عین نخودی در آش

پرید وسط فرمایشاتم

_د باز شما شروع کردین !!!؟ یه دقیقه اون فکتون نجنبه کسی نمیگه شما لالین!

_زرشــــــــــــــــک! تو ببند، پسره‌ی سه نقطه واسه من ادم شده!

یهو همه زدن زیر خنده

جــــــــون! یه بوی خوبی میومد

یه نگاه به دورو اطرافم انداقتم که چشمم به رخ یار افتادا!

قلیون!!!! اونم دو سیب!

جون جون

وقتی قلیونو آورد همچین با ذوق زل زده بودم بهش که نگو.

اون لولشو گرفتم سمت خودمو سریع کردم تو حلقم و شروع کردم به کشیدن .

پک اولو که زدم سلفم گرفت نسیمم جکی جان بازیش گل کرده بود امد ۲ تا

زد پشتم که عین صد تا زدن بود.

با دست پشش زدم با حرص گفتم: هووووی چته یابو؟؟؟

اخم کردو گفتم: یابو عمته هااا.

لبخند پهنی زدم و گفتم: اونم هست توهم هستی <_>

بلند زد زیر خنده و گفت: یه وقت عقب نمونی از جواب ؟

با همون لحن قبلیم گفتم: نه فعلا که جلوام.

اینو که گفتم دستمو بردم سمت قلیون که چشمم تو چشمای علی گره خورد

همچین با غضب نگا میکرد که انگار ارث باباشو بالا کشیدم. ایش..

با حرص گفتم: هن؟ چته؟ چرا اونجوری نگا میکنی گوزو؛ آب دهنشو با

حرص قورت داد و گفت: میشه اینقدر نکشی؟؟؟

با تعجب گفتم: اولاً که من تازه یه پک کشیدم دوما گیریم که بکشم به تو چه

؟؟؟

دستاشو مشت کرده بود و با تمام قدرت فشار میداد روی میز.

لبخند پیروزمندانه ای زدم امدم قلیونو بردارم که دوباره چشمم خورد به اون

جلبک ؛ چنان پوزخندی عمیقی زد که تو عمرم ندیده بودم ^_^

این دیگه چشمه باز.

توجهی نکردم و لولشو گذاشتم گوشه ی لبم که نگاهای بچه ها چرخید روم.

با عصبانیت کوبوندمش رو میز و گفتم: هااا!؟ چه مرگتونه. چرا اینجوری نگا

میکنین ؟ میگه قلیون سفارش ندادین که بکشین.

علی با غیض گفت: سفارش دادیم که بکشیم ولی فقط پسرا نه تو نه اینا.

با حرص گفتم: به درک.

اینو گفتم و از سر جام بلند شدم به سمت در خروجی حرکت کردم.

بی جنبه نبودم ولی نمیتونستم ببینم که این کارارو میکنن. اه یعنی چی؟؟ مگه

برا دخترا مجازه که همیشه کشیددددد.

اصلن به اون بز چه ربطی داره هههههه؟؟؟؟

با توام میگم چه ربطی به اون داره

چرا جواب نمیدی؟؟؟

ای خدا دیوونه شدم رفت.

با حرص به سنگ جلوی پام لگد زدم و همونجا رو چمنا نشستم.

عجب عنی* خوردم امدم بیروناااا.

گفتم لابد عین این رمانیا دنبالم راه میوفتن و برای برگشتن التماس میکنن.
هه زارت

نونم کم بود ؛ آبم کم بود ؛ بیرون امدنم چی بود؟؟؟
یه ۵ دقیقه اونجا مگس پروندم ؛ دیدم نه اینا نمیان مجبورم خودم برم.
تک سلفه ای کردم و از سر جام بلند شدم و به سمت اون یارو رستوارانه رفتم.
وقتی رسیدم به بچها سریع گفتم: میدونستم بدون من طاقت نمیارین اوجولاتا
بنابر این تصمیم گرفتم پیام پیشیتون آخه دیدن اشکاتونو ندالم.
همه ادای بالا آوردن در آوردن.
ارمیا امد تیکه پیرونه که دیزی از راه رسید.

با ذوق دستامو بهم کوبیدم با دیدن پیاز گنده و سفید و آب دار گل از گلم
شکفت .

رفتم سر میز و قبل از اینکه شروع کنم گفتم: دوزتان هیس شین میخام بهتون
افتخار بدم بخورم ...
اینو گفتم و حمله.....

آخ خدا دلم داره میتکه از بس که خوردم..
ایمان که قیافه ی داغون منو دید گفت: نگاش کن شده عین گونی ؛ چپه نگاش
کردم و گفتم: گونی خودتی ؛ بزغاله ی یه طرف .
خندید و گفت: خوب راست میگم دیگه بعد برگشت سمت ارمیا و گفت:
دروغ میگم داش؟ باور نمیکنه

ارمیا نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: ولش کن باو؛ حقیقت تلخه .

با حرص گفتم: از تو نظر خاستم که میگی؟؟

-اولا هیچ ربطی به نظر نداره ؛ دوما من جواب نظر ایمانو دادم.

-من: سکوت. @_@

امدم یه چیزی بارش کنم که علی عین پیام بازرگانی امد وسط و گفت: برویچ

پاشین داریم میکوچیم @_@

به زور خودمو از صندلی کندم و به سمت در خروجی حرکت کردم؛ وقتی

رسیدم جلو در دیدم نه خبری از ما شینه نه خبری از بچه ها برگشتم برم داخل

که ارمیا گفت: کجا؟؟؟؟

با حرص گفتم: تو جیبت؛ دارم برم میگردم اگه ببینی؟ ادامه داد: برگردی که چی

بشه؟ همه رفتن منتظر ما هستن.

با تعجب گفتم: کجا رفتن؟؟

با حرص گفتم: تو جیبت؛ رفتن طرف ماشین دیگه.

چپه نگاهش کردم و گفتم: میمونا هم ادا در میارن میدونستی؟؟

چشماشو ریز کرد و گفت: عاره خیلی وقته میدونم؛ آخه با یکیشون دم پریم.

دندونامو محکم روی هم فشار دادم و گفتم: جلگه ی آبرفتی؛ میمون خودتی.

با همون لحن قبلیش گفت: منم هستم توهم هستی حالا بیا بریم ماشین اون

بالاست.

با غیض گفتم: بی خودی منو با خودت جمع نبند؛ در ضمن بریم.

-جمع نمیبندم ؛ چیزی که عیانہ ؛ چه حاجت به بیانہ ؛ بریم .

_وای خدایا ؛ چقدر خوشمزه ای تو موش نخورت جلبک ؛ بریم.

-عاره میدونم ؛ همه بهم میگن خوشمزه ؛ برو بریم.

-منم بزار رو اون همه ؛ بریم.

-باشه ؛ حالا که التماس میکنی میزارمت ؛ بریم.

-هه ! فاک یو باو ؛ التماس زارت ؛ بریم.

-برو دیگ،.

-تو برو به من چه ؟؟

یهو زدیم رو استپ !!! یه خورده بهم نگا کردیم و بلند زدیم زیر خنده ؛ حالا من بخند اون بخند ؛ آخر شم دیدم دیگه خیلی داره میخنده صرفه جویی کردم و گفتم: هر. بسه دیگه واقعا بریم.
اینو گفتم و به طرف جاده راه افتادم اونم پشت سرم نه بغلم راه میومد. میگن از هر چی بدت میاد سرت میاد اینجاس.

قدم اولو که برداشتم گفت: راسی گفتمی به رفیقات که متاسفانه فامیلیم.

پوزخندی زدم و گفتم: نه ؛ بگم آبروم میره.

بیخیال گفت: جهنم نگو. امدم بهش بگم جهنمو درد که دیدم بند کتونیم باز شد.

با حرص دوزانو نشستم و بندمو بستم و دوباره بلند شدم و گفتم: بریم.
هنوز دو قدم دیگه برداشته بودم که دوباره بنده باز شد ؛ دوباره نشستم و بستمش.

جلبک: الان دخلمونو میارن د بدو دیگه.

با ذوق گفتم: میای بدو بدو کنیم ؛ زد زیر خنده و گفت: باشه؛ ۳؛۲؛۱ اینو گفت و شروع کرد به دویدن منم پشت سرش که دیدم باز بندم باز شد ؛ یه سوت زدم و گفتم: هووو و اسا بندم ؛ دوباره عین این علافا بندامو بستم امدم راه برم که دوباره باز شد.

با حرص و عصبانیت داد زدم: اه این مسخره بازیا چیه در میاری؟

با عصبانیت گفتم: ا به من چه خو بزار بین...

پرید و سط حرفم و گفت: لازم نکرده اینو گفت و جلو پام زانو زد و شروع کرد به بستن بندام

ناموثن یه لحظه احساس کوئین بودن بهم دس داد

وقتی بست دستمو محکم کشید و بدو بدو کرد

خدایی جوری بست که تا اونجا باز نشد.

وقتی رسیدیم بچه ها یه خورده مشکوک نگامون کردن بعد که سوار شدیم
براشون تعریف کردم البته با مقداری سانسور****

بعد از چند ساعت روندن نزدیکای شب به ویلا رسیدیم

در رو با ریموت باز کردیم و وارد شدیم

ویلا برای یکی از دوستای امیر بود که باهاش از قبل هماهنگ کرده بود

یه در بزرگ سفید بود که دو طرش گلخونه بود و وسط پاگرد بود برای عبور

کمی جلو تر یه استخر بزرگ بود که دورواطرافش لامپ های رنگی بود

نور های لامپ که روی سطح اب افتاده بود

و یه صحنه ی رمانتیککی رو نشون میداد

به سمت راستش نگاه کردم

گل از گلم شکفت و با یه جیغ خفیف عین کانگورو پریدم رفتم رو تاب نشستم

همون موقع امیر با دو تا ساک تو دستش داشت رد میشد که با دیدن من لبخند

پهنی زد که تا اون معدش مشخص شد

منم چو دیوانه دیدم خوشم آمد و مثل خودش دهنمو باز کردم

چشمامو ریز کردم رو بهش گفتم

_ چرا عین ماست نگاه میکنی؟! بیا حولم بده دیگه

اونم انگار از خداخواسته ساک هارو پرت کردو اوامد پشت سرم

شروع کرد به تاب دادن

اول آروم، بعد تند تر و خیلی تند تر

جایی که استخر بود با جایی که تاب بود وصله ی آنچنانی نداشت

وقتی حولم میداد تا نزدیک استخر میرفتم

صداشو شنیدم که از پشت سرم گفت

_اوا میخوام این آخری رو خیلی محکم حول بدم، نمیترسی که؟

منم گفتم

_نه باو

همزمان با نه گفتم یه پشه اومد رو دماغ مبارک بنده منم یه دستمو برداشتم که

همون موقع امیر حولم داد ...

یه جیغ بنفش کشیدمو تلــــــــــــوپ افتادم تو استخر.

رفته بودم زیر اب اما زود اومدم بالا

از سرو صورتم اب میچکید

یه نگاه به رو به روم انداختم که امیر رو با همون حالت که داشت حولم میداد

با دهن باز دیدم

بقیه هم با چشمای قد گردو نگاهم میکردن

یهو گفتم

_من رها هستم الان عین چی افتادم تو استخر فرقی با موش اب کشیده ندارم

تخریب روحی روانی شدم آی لایو یو پی ام سی (I Love You Pmc)

یهو بچه ها عین بمب ترکیدن

حالا این بنخند اون بنخند.

لبخند گشادی زدم و گفتم: نه عشقم ؛ برا خودم نمیخام باشه ک...

جون چه تیکه ای شدم من.

هلو برو تو گلو قضیه منه دیگه اصلن از همین جا این شعر سروده شد [چقدر نفقت میدم]

لباسش ناموسا قشنگ بود یه لباس کوتاه عروسکی قرمز که بالای سینه هاش گیپور دار بود و تنگ ؛ میومد پایین ساتن میشد و یه نمه گشاد.

پشتشم یه پاپیون گنده قرمز رنگ داشت درکل خیلی شیک بود خیلی

کفشاشم ستش بود پاشنه ۵ سانتی ک کلش گیپور بود...

آرایششم که تموم شد گوشیمو از روی میز برداشتم و رفتم تو برنامه ی ... خب
۳.۲.۱.

چیک.

و این شد شروع عکسای اجق و جق من.

آخ گردنم فقط یه مدل دیگ مونده که عکس بگیرم .

گوشیمو گذاشتم رو میز دستامو فرو کردم لای موهام چشمام بستم و گوشیمو از روی میز برداشتم امدم عکس بگیرم که با صدای در دو متر پریدم هوا و

گوشی از دستم افتاد و جیغ زدم

صدای نحس جلبک بلند شد: چته منم نترس.

چه نگاش کردم و گفتم: با چیزی به اسم در آشنایی داری؟؟؟؟ سر شو تکون

داد ک گفتم: خب کارتو بگو؟؟؟

خیلی عادی گفتم: بیا پایین نهار. اینو گفتم و رفتم

پارت ۸۲♥♥

بعد از رفتن ار میا نگاه عمیقی به در انداختم و لباسمو عوض کردم و رفتم بیرون

دیدم بچه ها رو میز ناهار خوری نشستن و منتظر من هستن

با صدای بلند گفتم

—دلیل جنگه جهانی دوم هم اکنون اینجاست.

بچه ها ادای عق زدن در آوردن

رفتمو یه صندلی رو کشیدم عقبو روش نشستم دقیقاً رو بروی ار میا بود و کنار

امیر

نگار دیس برنج که روش زرشک بودو گذاشت جلومون

با دیدن غذا عین قحطی زده ها ذوق زده شدمو دستامو بهم کوبیدمو گفتم

—اخ جـــــون زرشک پلو با مرغ

امیر تک سلفه‌ای کردو گفت

—من در عجبم تو که انقدر میخوری چرا چاق نمیشی!؟

یه قر به گردنم دادمو گفتم

—خب دیگه!!

نسیم داشت برای خودش برنج میکشید که با همون کفگیر کوبید تو سرمو

گفت

—بلف نزن موقع غذا

چیکی نگاهش کردم و گفتم

_ خا! دختره‌ی شفتالو رو باشا!!!

همه از این حرص حرف زدنم زدن زیر خنده اما من فقط ملیح لبخند زدم.

شروع کردیم به خوردن

در جریانید که من چقد عاشق غذا هستم؟

سرمو انداختم پایینو مشغول خوردن بودم

لقمه های بزرگی نیگرفتم که بهو گلوم گیر کرد

امیرم کم کاری نکرد با اون دست غول تشنش دو بار محکم کوبید که آگه به

دلیل خفگی نمیرم بخاطر خورد شدن ستون متونم می میرم!!

با اعتراض گفتم

_ اه اه ول کن باوا زدی دختر مردمو ناقص کردی!!!

امیر دست از زدن من برداشتو به ابرو شو بالا انداختو گفت

_ خب مگه دنبالت کردن وحشی چرا این طوری میخوری؟

با حرص نگاهش کردم و گفتم

_ هن؟؟؟ دلم میخواد! دوس دارم! حرفیه عایا؟؟؟

دهنشو کج کردو ادامو در آورد

منم سریع گفتم

_ شانپازه‌ی لای در

علی زد زیر خنده و گفت

_ رها نمیری! تو هر روز فحش هات آپدیت میشه؟؟؟

_ دیگه دیگه

~~~~~

بعد از خوردن غذا سریع از سر میز بلند شدم و داشتم میرفتم که نسیم و نگار  
با پرخاش گفتن

\_ اوووو مفت خور؟؟؟

خودمو زدمو به اون راهو توجه ای نکردم

صدای اون جلبککه حمال اومد که گفت

\_ آوا آوو هوای کوچه علی چپ چطور یاست؟؟؟

نگاهش کردم و گفتم

\_ صبح چهارشنبه ابر های باران زا همراه با چاشنی رعد و برق...

یهو همه زدن زیر خنده

بعد که خندشون تموم شد با تاسف نگاهم کردن

دوباره خواستم برم که نسیم گفت

\_ تا ظرفارو نشستی حق رفتن نداری!

همون طور که میرفتم گفتم

\_ چقدم که حرفت برام مهمه

بعد شروع کردم به سوت زدنورفتم تو اتاقم

با حرص گفتم: علی نفله ؛ بهت میگم لباسمو بده .

ابروهاشو انداخت بالا و گفت: نج ؛ نمیدم بعد اخم غلیظی کرد و گفت: یعنی

چی مگه پسری که این جور لباس میپوشی ها؟؟؟



قیافمو کج کردم و گفتم: اولاً ک دو جنسم دوما به تو چه ها؟؟؟ دلم میخواد

لباس پسرو نه و لش بپوشم. مشکلیه؟؟؟

سرشو نکون داد و گفتم: عاره مشکلیه؟

سرمو کج کردم و گفتم: خوب بگو تا حلش کنیم. با غضب گفتم: این لباسو

نپوش. پوزخندی زدم و گفتم: باشه چشم؛ فقط و فقط بخاطر تو بعد با حرص

گفتم: بدش به من بینم باو سریع از دستش کشیدم و رفتم تو اتاق و درو هم

قفلم کردم که یه وقت عین جن ظاهر نشه.

حالا ک به لباسه دقت میکنم می بینم ک...

می بینم ک...

یقهش چقدر بازه. مگه میخام بچه شیر بدم ک اینو میخام بپوشم 😊.

بی خیال پرش کردم رو تخت و در کمدو باز کردم یه مانتو مشکی با شلووار

یخیمو کشیدم بیرون پوشیدم روسری آبی کمرنگم هم سرم کردم گوشیمو

برداشتم و از در زدم بیرون که علی رو روبه روم دیدم امدم جیغ بزنم که دستشو

گذاشت رو دهنم و از پایین تا بالا مو دید زد و با یه لبخند پیروزمندانه ای

گفتم: براوو میدونستم حرفمو گوش میدی آورین آورین.

دستشو پس زدم و گفتم: نخیر جناب بخاطر حرف شما نبود؛ بخاطر زیادی

باز بودن یقه پیرهن بود ک نپوشیدم بعدشتم زیونمو تا ته آوردم بیرون و دوتا

یکی پله هارو رفتم پایین ک رخ زیبای بچه هارو دیدم.

نگار و نسیم که انگار میخواستن برن عروسی نشنون که اینقدر تیپ زدن و آرایش کردن ؛ اون ایمان چلغوزم تیبش اسپرت بود؛ امیرم همین طور جلبکم یه ست سویشرت قرمز پوشیده بود .

همین جوری زل زده بودم به هیکل ارمیا و داشتم براندازش میکردم که امیر گفت: اوه داداچ داره بد نگات میکنه بیا ؛ بیا بریم الان تموم میشی و بعد دستشو کشید و بردش .

ویلا تا دریا فاصله ی زیادی نداشت ؛ نه دور بود نه نزدیک حد وسط بود @\_@

وقتی رسیدیم به دریا با ذوق پامو کوبیدم روزمین و گفتم: جون ؛ دریا عاغا ما که رفتیم بسم الله .....

امدم سقوط کنم تو آب که دستم توسط جلبک کشیده شد و تقریبا پرت شدم تو بقلش.

با حرص سرمو آوردم بالا و گفتم: چته باز! رم کردی؟؟؟  
با غیض گفت : الان وقت رفتن تو آبه آخه.

ناموشن قانع شدم ؛ راست میگفت هوا بارونی بود و هر لحظه امکان بارون آمدن بود.

سرمو تکون دادم و گفتم: راست میگیا اصلن حواسم نبود ببخشید.  
چپه نگام کرد و رفت ....

ایش ایش ایش. پسره ی مفت خور چقدر خودشو میگیره .

راهمو کج کردم ؛ با چشم داشتم دنبال برویج میگشتم که یهو چشمم خورد به یه درخت پیر بلند .

با خوشحالی دستامو کو بییدم بهم ؛ یه لحظه یاد طفولیتم افتادم هعی روزگار چقدر بچه بودم عین شاپانزه از در و درخت بالا میرفتم.

به سمت درخت حرکت کردم .وقتی رسیدم به درخت یه نگاه بهش انداختم و یه نگاه به بچه ها .

آخ جون حواسشون نیست ؛ پس..

عین میمونهای افسانه ای راست درختو گرفتم و رفتم بالا .

ولی لامصب هرچی میرفتم نمیرسیدم به نوکش.

یه نگا به پایین انداختم که جفت کردم .

یه نگاهم به بالا انداختم ک بازم جفت کردم

دقیق وسط درخت بودم و عین کولا چسبیده بودم بهش .

یه لحظه به پایین امدنش فکر کردم و جیغ بلندی زدم .

آره آوا خانوم ؛ بخورش سیر شدی هست شو تف کن بیرون. نونت کم بود آبت

کم بود بالا امدن از درخت چی بود آخه؟؟؟

اینجا دیگه آخر خطه ؛ ای خداااا من نمیخام الان جوون مرگ بشم . هنوز

ازدواج نکردم ؛ تازه بچه هم ندارم؛ اندازه ی یه گاو داری آرزو دارم

ای خدا ناموشن غلط کردم منو برگردون پایین ؛ قول میدم دیگه اون جلیبک

دریای رو نه نه ببخشید ارمیارو اذیت نکنم دیگه هم علی رو هم دیگه گاز

نمیگرم سربه سر ایمان هم دیگه نمیزارم امیرم آدم حسابش میکنم خدااااا

باعشه باعشه اون انگشتر نقره نسیمم پس میدم وای دیگه چی باشه اه اون



نسی و نگار همزمان گفتن: 1؛ 2؛ 3؛ پپر.

آخیش چقدر گرمه.

ژون چقدر نرمه.

با عشق داشتم لذت میبردم ک با صدای شخصی به خودم امدم: حال میکنی با

ماها. @\_@

با حرص پریدم پایین و به سمت اون دوتا رفتم ک طلب کارانه گفت: د ستمم

درد نکنه.

چپه نگاش کردم و گفتم: وظیفتم بود سفره ماهی اینو و گفتم و دست اون

دوتارو گرفتم و رفتم طرف ساحل

نگار یه نگاه بهم انداخت و با خنده گفت: حالا اون بالا چه غلطی میکردی؟

بی خیال شونه هامو انداختم بالا و گفتم: هیچی باو! یاد طفولیتم افتاده بودم.

نسیم زد زیر خنده و گفت: لاقفل یه تشکر میکردی؟

قیافمو کج کردم و گفتم: چی؟؟؟ تچکر! اونم ازون جلدبک در یایی مغرور پر

ادعا.

وقتی خودش قبول کرد که میگیرم دیگه نیازی به تچکر کردن نبود.

نگار یه آه کشید و گفت: میدونین چیه بچه ها؟؟؟

منو نسیم متفکرانه نگاهش کردیم که گفت: میگم ولی مسخرم نکنیناااا.

با حرص گفتم: جون بکن .

سرشو تکون داد و گفت: عاشق شدم. عاشق جلبک دریایی .  
با تعجب زل زدیم بهش که گفت: هن؟؟ چیه؛ چرا همچین نگاه میکنین.  
با حرص داد زدم: غلط میکنی که اونو دوس داری .  
با تعجب زل زد بهم و گفت: چی گفتی؟؟  
سرمو تکون دادم و گفتم: اشتب شد؛ منظورم این بود آورین که اونو دوس  
داری .  
لبخند پهنی زد و گفت: خیلی نازه لامصب .  
سرمو تکون دادم و همون جا روی ساحلا نشستم اون دوتا هم رفتن اون طرف  
پیش بقیه.  
نمیدونم چرا؟ وقتی که گفت دوسش داره یه جوری شدم؛ میخاستم گردنشو  
بگیرم و پرتش کنم تو آب.  
نکنه عاشق شدم.  
هه زارت !!!  
عاشق هر کی بشم عاشق اون جلبک نمیشم باو.  
درون به من: آره اروا عمت.  
من به درون: باز تو امدی که . برو گم بشو الان یکی میاد فکر میکنه دیوونم.  
درون به من: نمیرم. تا بسوزی.  
با حرص گفتم: میگم برو نغله.  
درون به من: راه نداره جون تو.  
دستم آوردم بالا و دوتا زدم سمت چپ سرم دوتا سمت راست سرم بعدشم  
سرمو تکون دادم که فکر کنم محو شد.

نیشمو باز کردم و برگشتم ک یهو ارمیاری جلوم دیدم که از خنده داشت زمینو لیس میزد.

قیافمو کج کردم و گفتم: چته؟؟؟

بریده بریده گفت: دیوونه ی سادیسمی. دوباره پوکید از خنده.

با حرص گفتم: عمته!

با نیش باز گفت: اونم هست توهم هستی.

چشمامو ریز کردم و یه قدم رفتم جلو و محکم با پام کوبیدم رو پاش ولی جیکش در نیومد دوباره محکم تر از قبل زدم رو پاش ک قیافشو جمع کرد و دستاشو مشت کرد لبخند خیثی زدم و امدم محکم تر از قبل بزدم رو پاش که ساق پامو گرفت و کشید که تق خودم رو زمین.

پاشو گذاشت رو کمرم یه فشار داد ک داد زدم: زنجیری! مگه مجرم گرفتی که اینجوری میکنی؟

با حرص گفت: از توی دیوونه عقل کل بهترم مگه آزار داری که پامو له میکنی؟ خندم گرفته بود دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و بلند زدم زیر خنده اونم انگار منتظر همین لحظه بود که یهو پاچیدم از هم.

حالا من بخند اون بخند؛ آخرشم اون تسلیم شد و گفت: پاشو بریم پیش بچه ها دارن صدامون میکنن بلند شو.

سرمو تگون دادم باهم سمت بچه ها رفتیم.

علی که با حرص زل زده بود بهم انگار که ارث باباشو خوردم. بقیه هم با تردید بهمون نگاه میکردن.

به پیشنهاد ایمان قرار شد اونایی که گیتار بلدن بزمن بعدشم جرعت یا حقیقت بازی کنیم.

چنان به اون جلبک التماس میکردن که گیتار بزمن ازگار ؛ جایزه الپمیاد تو موسیقی رو گرفته.

اونم هی ناز میکرد میگفت ؛ نه صدام بده و فلان ....

بالاخره افتخار داد و گفت: باشه میخونم.

چنان ذوقی کردن که نگو.

علی گیتارمو آورد و داد دستش و گفت: بیا داوش بزمن.

سرشو تگون داد و ناخونای کشیدشو کشید روی گیتار و با صدای نکرش شروع کرد به زدن و خونندن:

بی تــــــــــــــــو هر روز یک ساله

خندیدن واسم محاله

به تــــــــــــــــو عشقم اصلا طبیعی نیست

دیوونتم دست خودم نیست.

د ست خودم نیست؛ فکرت نبا شم؛ واسم خیلی سخته از تو جدا شم ؛ از تو جداشم؛ از تو جداشم ....



[چند وقته که پیشم نمیشینی ؛ روبه رومی ولی تو منو نمیبینی]  
[چند وقته حال من داغونه؛ دل شکستن واست انگاری آسونه.]

دستام سرد مثل نگات

غمگینی؛ میخونم از چشمت

دیگه نمیبینم اون خنده هاتو

انگاری تمومه عشق منو تو

عشق منو تو انتهای راهه؛ راهی که بمبسته سرد و سیاهه؛ سرد سیاهه؛ سردو  
سیاهه....

[چند وقته که پیشم نمیشینی؛ روبه رومی ولی تو منو نمیبینی]  
[چند وقته حال من داغونه؛ دل شکستن واست انگاری آسونه]

بعد از تموم شدن آهنگش براش دست زدن .

قیافمو کج کردم و گفتم: ببین جلبک؛ درسته ازت بدم میاد و میخام سر به تنت نباشه ولی ؛ صدای نحست قشنگه.  
چشماشوریز کرد و گفت: نظر لطفته آواتار. عمه هم ندارم.  
آواتار.

چشمامو مثل خودش ریز کردم و گفتم: آواتار عمه ی نداشته.  
نگار پرید وسط حرفو گفت: خودیگه بسته شماهم ؛ آواژونم نوبت تو بوخون.  
بادی بع غب غبم انداختم و گفتم: نگار جان گلم من این افتخارو به هر کسی نمیدم.

علی و ایمان و امیر چپه نگام کردن ؛ اون جلبک پوزخند زد این دوتا هم ادای بالا آوردن در آوردن.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: چه مرگتونه.

بعد رو به ارمیا کردم و گفتم: هوی مفت خور قیافتو برای من اونجوری نکن!!!  
پوزخندش عمیق تر شد .

با حرص گفتم: هوی خوک بیابونی باتوام .

جوابی نداد امدم حرف بزنم که علی با حرص گفت: اینقدر زر زن بگیر بخون. چپه نگاش کردم و گفتم: بچه زدن نداره بده من اون گیتارو.  
خندید و گفت: پرو بی خاصیت بعدشم گیتارو انداخت تو بغلم.

خندیدمو گفتم: خو پرو بچز آهنگ درخاستی؟؟؟

نسیم با ذوق گفت: اون آهنگ میثم ابراهیم.. پریدم وسط حرفشو گفتم: فهمیدم باعشه.

اینو گفتم و سلو کشیدم و شروع به زدن کردم:

چرا من هر چی میگم عاشقتم سیر نمیشم .

چرا پس هیچ جوری از دست تو دلگیر نمیشم.

من کنار تو به این سادگیا سیر نمیشم.

برو بهش بگو هدیه برامون بگیره.

دوس دارم وقتی کنار منی آروم بگیره.

زیر بارون همه ی خاطره هام جون بگیره.

ای شده اقرارم ....دوست دارم ؛دوست دارم

جونمو میزارم.....دوست دارم؛دوست دارم

من روی تکرارم.... دوست دارم؛دوست دارم.

تو با ناز نفست حالمو بهتر میکنی

با چشات دل خوشیامو دو برابر میکنی

بخدا عاشقتم بگو که باور میکنی

تورو خاستن باهمین چن کلمه جمع همیشه

حتی از شدت دوست داشتن من کم نمیشه

تا قیامت؛ تا ابد؛ تا ته خط؛ تا همیشه ...

این شده اقرارم.....دوست دارم؛ دوست دارم

جونمو میزارم.....دوست دارم؛ دوست دارم

من روی تکرارم.....دوست دارم؛ دوست دارم

بعد از خوندن آهنگ تک سلفه ای کردم و گفتم: نوکر پوکریم میدونم؛ میدونم

صدام قشنگه نیازی به گفتن نیست بعدشم نیشمو تا ته باز کردم که امیر با

خنده گفت: آورین خاعری خوب خوندی براوو.

ارمیا هم چشماشوریز کرد و گفت: درسته حالم ازت بهم میخوره؛ درسته

خیلی نجسبو بدرد نخوری ولی صدات قشنگه.

با حرص گفتم: جمله خودمو به خودم برمیگردونی؟؟

خندید و گفت: عاره.

چشمامو تا آخرین حد ریز کردم و گفتم: ماره.

ابروهاشو انداخت بالا و گفت: تاره. لبخند پررنگی زدم و گفتم: ریل قطاره.  
یه چند دقیقه مکث کرد و گفت: ماره. چیه نگاش کردم و گفتم: بز یه طرف  
اینو من قبلا گفتم. امد جوابمو بده که ایمان گفت: اه ببندید دیگه. بیاین باعزی  
کنیم.

سرمو تکون دادم و گفتم: راست میگه دیگه ببند دهنو بعد رو به ایمان کردم و  
گفتم: هوی نفله؛ بطری در بسات داری؟؟؟؟  
سرشو تکون داد و گفت: عاره بنیشید.

یه نگاه به بچه ها انداختم و نشستم رو زمین بقیه هم حلقه زدن بطری گرفتم تو  
دستم و چرخوندم ک افتاد به ارمیا و نگار

نگار همانند خری تیتاب زده به ارمیا نگاه کرد

سرمو تکون دادم و تاسف خوردم براش

سرش سمت ارمیا بود و تهش سمت نگار

ارمیا خیلی عادی تر از هر دفعه رو به نگار گفت

\_جرات یا حقیقت

نگار سریع گفت

\_حقیقت حقیقت!

ارمیا یه دستشو کشید به ریش نداشتشو پوزخند زد و گفت

\_الان عاشق کسی هستی و اون کیه؟

منو نسیم با تعجب به نگار که عین افتاب پرست هی رنگ به رنگ میشد نگاه کردیم

اونم با ترس نگاهمون کرد و سرشو انداخت پایین

امیر و ایمان مشکوک نگاهش میکردن

نگار خواست دهنشو باز کنه که گفتم

\_ | این چه سوالی؟؟ جلبک دریایی یه سوال دیگه بپرس تا چهار دستو پا نیومدم

تو حلقت

ارمیا ابرو هاشو انداخت بالا و گفت

\_ نیچ؛ باید بگه!

خواستم فحشش بدم که نگار گفت

\_ اره عاشقم

نگاهش کردم که با مکث ادامه داد

\_ عاشقشم اما از حس اون خبری ندارم پس اسمشو نمیگم!

ارمیا خواست اعتراض کنه که بطری رو پرت کردم مستقیم خورد تو مغزش.

با حرص نگاهم کرد و همون بطری رو برداشت و پرت کرد سمت من که خورد

تو ملاحظم.

علی خواست باز فحشمون بده که بطری رو پرت کردم خورد تو سرش و لال

شد.

یهو امیر، ایمان و نسیم رو ماسه ها دراز کشیدن و ریشه میرفتن

بعد از اندکی خندیدن راضی شدن که ادامه ی بازی رو بریم.

این دفعه ارمیا بطری رو چرخوند که از شانس تخم مرغی من افتاد به منو

خودش!

الهی بمیری که دستت هرز میچرخه پسره‌ی نیمرو!

سرش رو به من و تهش رو به ارمیا

نه انقدر احمق هم بد نشد

وایسا دارم برات آمازونی

چشم هامو ریز کردم گفت

\_جرات یا حقیقت؟

با شجاعت گفت

\_خب معلومه جرات

چشمامو ریز کردم و با خیانت گفتم

\_مطمینی؟ جا نمیزنی!؟

با شک نگاهم کرد و گفت

\_اره بگو

به حالت فکر کردن گفتم

\_اووووم کف پامو لیس بزن

بعد پاهامو گرفتم جلوش

نگار و نسیم از خنده پوکیدن ولی پسرا با حالت چنندش نگاهم کرد علی هم

که اخماش رفت تو هم

نگاهمو به چهره‌ی در هم ارمیا انداختم

انگشت پاهامو تکون دادم و گفتم

– لیس بزن دیگه.

ارمیا نگاهم کرد و گفت

– این مسخره بازی چیه!؟

طلبکارانه نگاهش کردم و گفتم

– هر کی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه

بعد زبونمو براش تا ته در اوردم

نسیم و نگار تشویق میکردن پسرا هم فقط با اخم نگاهم میکردن

جیگرم خنک شد که نمیتونستن چیزی بگن

ارمیا به ناچار خم شد و کف بام رو فقط یه کوچولو با نوک زبونش لمس کرد

که صدای جیغ و دست یه ملت بلند شد

به پشت سرم نگاه کردم که دیدم او؛ کلی دختر و پسر ایستادن نگاه میکنند

بلند شدم و به حالت نمایشی خم شدم و گفتم

– خواعش میکنم خواعش میکنم، من مطلق به همم

بعدم شروع کردم به سوت بلبلی زدن.

بعد از اینکه رو نمایی کردم نشستم و گفتم: هوی جلبک قبول نیست ک تویه

نوک زدی باید کلسو لیس بزنی زود باش بدو تا پامو نکردم در دهانت .

با تعجب گفت: چقدر پرویی تویی چقدرررر چقدرررر.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: بلیس؛ همینم گیرت نمیداد بدبخت.

چشماشوریز کرد و گفت: حیف که بازیه وگرنه...،



متفکرانه گفتم: وگرنه؟؟ قیافشو جمع کرد و گفت: وگرنه به پاتم نگاه نمی کردم.  
لبخند پهنی زدم و گفتم: این سعادتو به هرکسی نمیدما تازه نگاه کن لاک  
قرمز زدم اشتهاات باز بشه عشقم.

با حرص سر شو آورد جلو و زبونشو از پاشنه ی پام تا نوک شصتم آروم آروم  
کشید ، کارش که تموم شد گفتم: خوش مزه بود؟؟ میدونم این که پرسیدن  
نداره .

تک سلفه ای کرد و گفت: دارم برات واستا.

مظلومانه گفتم: همیشه بنیشم.

سر شو به مخالف تکون داد ک گفتم: هوی گوزو چیه کم آوردی؟؟؟ یهو دیدم  
پاشد رفت.

تازه چشمم خورد به بچه ها و مردمی که از خنده داشتن ساحلو لیس میزدن.  
لبخندم هر لحظه گشاد تر میشد.

نگار بریده بریده گفت: وای آواریدم از خن..... بقیه حرفشو نتونست بگه و  
پاچید از خنده.

خندیدمو گفتم: خب دیگه بسته بیاین ادامه ی بازی رو انجام بدیم .

علی رفت ارمیارو صدا زد امد همه نشستیم دور هم این دفعه بطری به طرف  
ایمان و امیر افتاد.

امیر لبخند شیطانی زد و گفت : جرعت یا حقیقت ???

امیر: جرعت.

لبخند امیر پهن تر شد و گفت: خب ؛ پاشو آوارو پرتش کن تو آب.

من: چی؟ دست به من بزنی جیغ میزنم عوضی.

ارمیا با حرص گفت: آره فکر خوبیه؛ امیر داداچی پاشو پاشو یا علی.

با غیض گفتم: هوی؛ ب تو چه جلبک. امیر از سر جاش بلند شد و امد سمت

ک به قدم رفتم عقب و گفتم: نغله ی مفت خور؛ دست به من بزنی گ\*ن\*ا\*ه

کبیره برات نوشته میشه؛ مگه تو محرم نامحرم حالت نیست نامسلمون؛

مگ...یهو دیدم رفتم رو هوا..

به خودم که امدم دیدم از بچه ها فاصله گرفتیم.

یه جیغ قرمز مایل به بنفش کشیدم و گفتم: امیر؛ غورباغه بزارم زمین. هوی

شل مغز با توام.

با خنده گفت: وداع آخرتو بکن.

یا امام زاده یا حض.....

حس کردم سر تا پام یخ زد.

امیر هشت پا واستاده بود بالا سرم و هر هر میخندید؛ واستا فقط به من میگن

آوا نه برگ چغندر.

لبخند خبیثی زدم و ساق پاشو کشیدم به سمت خودم ک تق با نشیمنگاه افتاد

تو آب.

با حرص بلند شدم و نشستم رو شکمش و گفتم: منو میندازی تو آب افلیح.

بعد با دستم تند تند آب پا چیدم رو صورتش ک داد زد: گوه

خ\_\_\_\_\_وردم.

از روش بلند شدم و گفتم: اون که غذای هر روزته.

یهو دیدم صدای دست و صوت و خنده بلند شد.



سرمو به دستش نزدیک کردم و تویه ثانیه لیس زدم ک همش خورده شد و امد تو دهنم منم قورتش ندادم و سریع تف کردم اون طرف و با حرص گفتم: کشیف ؛ کشیف ؛ کشیف .

همه زدن زیر خنده ک گفتم: درد خنده داره. بیاین ادامه ی بازی.  
این بار افتاد به ایمان و نسیم.

نسیم لبخند پهنی زد و گفت: جرعت یا حقیقت؟؟؟  
ایمان سرشو تکون داد و گفت: حقیقت. نسی مقداری اندیشید و گفت: عاشق شدی؟؟؟ عاشق کی؟؟ قصد ازدواج داری؟؟؟ اسمش چیه؟؟؟ خوجله؟؟  
ایمان خندید و گفت: یکی یکی. بعد مکثی کرد و گفت: آره عاشق شدم. عاشق تو. قصد ازدواجم دارم اگه قصد شو داشته باشی؟ اسمشم نسیم خانومه؛ تو خوشگلی تکه.

با چشمای گشاد شده زل زدم بهش .

علی و بقیه دسته کمی از من نداشتن. نسیمم که انگار تیتاب زده بود از خوشحالی داشت پس میوفتاد.

یه نگاه به مردم انداختم و رو به ایمان گفتم: اهم ؛ بسته دیگه اینجا خانواده واستاده.

علی خندید و گفت: مبارکه.

نسیم لبخند پهنی زد و گفت: ایمان عشق منی خیلی دوست دارم خیلی.

دوتا زدم تو سرش و گفتم: خاعک ؛ پسره ی ندیده ی بدبخ.

سرشو آروم مالید و گفت: آی وحشی . اصلن دوس دارم حسود.

چپه نگاش کردم و گفتم: حسود عمته سیرایی؛ من اشاره کنم جلو درمون صف میکشن.

دستشو به معنی برو بابا تکون داد و با ایمان به سمت دریا رفتن.

یه آه کشیدم و گفتم: هعی بابا اینم رفت قاطی مرغا.

نگار خندید و گفت: آره بدبخت داشت خر ذوق میشد دیدی آوا.

عمیق نگاش کردم و گفتم: نه.

کفششو از پاش در آورد نشونه گرفت و گفت: خب درد؛ فقط بلدی عن کنی

نه؟؟؟

لبخند پهنی زدم و گفتم: عن هستی. کفششو پرت کرد سمتم که سریع پشت

ارمیا قایم شدم و چپلق؛ خورد تو صورت جلبک که جیگرم از ریشه خنک

شد. چنان عربده ای زد که از پشتش امدم بیرون رفتم پشت علی. نگار زد تو

سرش و گفت: خاک تو سرت کنم آوا بعدش دوید سمت ارمیا و باترس

گفت: آقا ارمیا حالت خوبه؟؟

حالا من این وسط تو کف این آقا ارمیام.

دستشو از رو صورتش برداشت و گفت: خوبم. بعد راهشو کشید و رفت.

بلند زدم زیر خنده و گفتم: ریدی.

چشماشوریز کرد و گفت: تو دهنه مگه نه.

نیشمو باز کردم و گفتم: نه. گفتن این حرف همانا و افتادن دنبالم همانا.

عین کره خر داشتم میدویدم که یهورفتم تو شکم یه یارو.

با حرص سرمو آوردم بالا و گفتم: هوی گاو میش کوری مگه؟؟

پسره با عصبانیت گفت: گاو میش ننته بچه.

داد زدم: چی زر زدی دوباره تکرار کن تا خشکتو به سرت پایبون کنم.

تو چشمام نگاه کرد و گفت: نشیدی؟؟ گفتم ننته.

با حرص یه قدم رفتم جلو با تمام قدرت زدم اونجاش [هان شیه؟ توقع دارین

اسمشو بگن] یه عربده زد و افتاد رو ساحلا و گفت: دعا کن دستم بهت نرسه.

چشماموریز کردم و گفتم: خیلی داری تفت میدی میدونستی. اون جوری که

من زدمت تا دو روز باید کمر فورو راه بری ازکل یوبس.

اینو گفتم و دست نگارو کشیدم.....

نگار یه نگاه بهم انداخت و گفت: وای وای وای چقدر تو پرویی چقدر.

چپه نگاش کردم و گفتم: چه ربطی به پرویی داره؟؟

چشماشوریز کرد و گفت: ربط داره! شاید اون پسر جیگره از قصد نخورده بود

بهت.

با غیض گفتم: با خوردن یا نخوردنش کاری ندارم به ما مانم فش داد باید

حقتشو میزاشتم کف پاش پسره ی اومل شله زرد.

بعد چشماموریز کردم و گفتم: پسره جیگر منظورت اون چاقاله که نیست؟

دستاشو کوبوند بهم و گفت: اتفاقا منظورم با شخص شخیص خودشه.

لامصب چقدر ناز بود چقدر.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: هیز بدبخت! بعدم راهمو کشیدم و به سمت بچه ها حرکت کردم؛ هوا تقریبا تاریک داشت میشد؛ وسطای راه بودم ک یهو دستم توسط یه یابو کشیده شد ولی این دفعه نیوفتادم تو بغلش. دستمو ول کرد امدم فش کشش کنم ک دستشو گذاشت جلو دهنم با تعجب برگشتم که دیدم همون پسره اواملس. چشمامو ریز کردم و دستمو بردم لای موهاش و با تمام توان کشیدمش ک عربده زد و دستشو برداشت.

با حرص گفتم: سادیسیمی علاف مگه مرض داری هان کرمو؟؟ داد زد: ببند دهننتو دختره ی آشغال بعد مکثی کرد و گفت: ببرینش. تو جیک ثانیه دیدم دهنم با دستو پام بسته شد. از تعجب داشتم پس میوفتادم تا دم ماشینشون چیغ خفه میکشیدم. یکی ازون غولتشنا پرتم کرد تو ماشین و گفت: چقدر ور ور میکنی ببند فکتو دیگه.

چشمامو ریز ریز کردم و ازون طرف در زدم بیرون؛ که با عصبانیت داد زد: پیام بگیرش. امدم زبونمو براش در بیارم ک یادم افتاد دهن مبارکم بستس. با حرص پامو کوبوندم رو زمین امدم بدوم ک یکی دیگه ازون غولتشنا جلوم سبز شد و با حرص بازومو گرفت و به طرف ماشین بردم.

وقتی رسیدیم به ماشین رو به اون یکی گفتم: این خیلی پیش فعاله فکر کنم بهتر نیست بی هوشش کنیم هوم؟؟ بعدم یه دستمال سفید مایل به صورتی کم رنگ از جیبش در آورد و گذاشت دم دماغم.

اشکم داشت در میومد یا موسی اینا دیگه کین.

هر کاری کردم نتونستم نفس نکشم؛ بدبختی جلو دهنم بسته بود.

به ثانیه ای نکشید ک چشمام سنگین شد و رفتم در خلاء.

با احساس لرز و سرما و البته ضعف چشمامو باز کردم.

یا حضرت !!!!

اینجی دیگه کوچاست؟؟؟

یه خورده خودمو تکون دادم ک دیدم بعله همچون بزی که در حال جان دادن

است دستو پامو بستن.

خوبازم جای شکرش باقیه دهنم بازه پس با تمام قدرت داد زدم: هوش؛ الو؛

داداچ کسی نی اینجی؟؟ من کجام. میزنم نصفتون میکنماااا بیاین منو باز

کنین جلبکا باش.....یهو در با صدای وحشتناکی باز شد همزمان با باز شدن

در نوری تابید ک باعث شد چشمامو ببندم.

حالا بگو وسط این تاریکی این نور بی صاحب مونده چی میخاد ایش.

صدای قدمای یکی رو حس میکردم؛ فقط پاهای درازشو میدیدم.

یهو یاد سریال خانه ای در تاریکی افتادم.

با ترس جیغ زدم: منو نخور تورو خداااا.

نشست جلو پام حالا میتونستم قیافه ی تهفشو ببینم.

چشمامو ریز کردم و گفتم: هوی نقله مفت خور حمال؛ چرا منو آوردی اینجااا

هااا.

لبخند پهنی زدو گفت: جون عجب چیزی هستی تو.



با حرص گفتم: لجن! صورتشو آورد نزدیک صورتمو گفتم: گه نخور. چیه نگاش کردم و گفتم: بخورمت منقرض میشی.

با حرص نگام کرد و دوباره گفتم: میگم گه نخور میشنوی؟؟؟  
عمیق نگاش کردم و گفتم: بخورمت منقرض میشی.

با غضب نفسشو داد بیرون و گفتم: پرو پروووو.

بیخیال گفتم: بین عامو من هیچی در بساط ندارم همین دو تیکه لباسم ک تنمه از تو خوب دم خونمون پیدا کردم؛ از من هیچی گيرت نمياد آورين پسمل خوب و نازنين فرشته ی روی زمین ولم کن بزار برم رد کارم.

بزارم بری؟؟؟ هه زارت!! آسون به دستت نیاوردم ک آسون از دستت بدم کوچول.

عمیق نگاش کردم و گفتم: کمرم شکست! جملت چقدر سنگین بود. در ضمن کوچولم عمته نره خره ماده.

بی تفاوت گفتم: امروز چندمه.؟؟؟

مجلسی گفتم: اولین روز آبان شروع شد ای وی...  
دعای امروز من برای نازنینانم....:

برای شانه های خسته قدری عشق....

برای گامهای مانده در تردید قدری عزم....

برای زخمها مرهم....

برای اخمها لبخند....

برای پرسش چشمان ما پاسخ....

برای خواهش دستان ما باران....

برای واژه ها گرما....

برای خوابها رؤیا....

برای این همه سرگشتگی ایمان....

برای این همه بیگانگی الفت....

برای بستگی آغاز....

برای ظلمت جان، روشناییهای پی در پی...

برای حیرت دل، آشناییهای پرمعنا....

برای عشقهای خسته قدری روح....

برای عزمهای مانده قدری راه...

بیاید در اولین روز آبان با یکدیگر دوز باشیم و مهربان.

#با تچکر!!

بعد مکثی کردم و گفتم: بیا دوز باشیم دیگه ؛ آفرین حالا بیا منو باز کن برم .

قیافشو کج کرد و گفت: تموم شد؟؟؟

سرمو تکون دادم و گفتم: آره .

پوزخندی زد و گفت: سیفونو بکش پس.

عین خودش پوزخند زد و گفتم بکشم غرق میشی .



چشم‌اموریز کردم و گفتم: آروم! همچین تحفه ای هم نی ک نگاش کنم  
نکبت امل .

خندید و گفت: ازت خوشم میاد خیلی پرو و رک هستی.

لبخند گشادی زدم و گفتم: خعلی کرتیم باو.

لبخند تلخی زدو گفت: ببخشید بابت اینکه گروگان گرفتمت.

با تعجب گفتم: میبخشم . گروگان مگه تو دزدی هان هان! آره پس بگو دزدی

زنجیره ای قاتل جانی مسلحی آره ؛ به پلیس میگم پارت کنه واستا فقط واستا

و نگا.....

خندید و گفت: نه من دزد نیستم فقط یه عا.....

متفکرانه گفتم:عاش رشته ؟

-نه

-آش رشته با کشک.

\_نه بابا

آش رشته باآبغوره.

آش رشته بدون هیچی

-وای نه نههه

فهمیدم؟ یهو نیشش در رفت و گفت: ناموسا! بگو بگو... .

لبخند پهنی زدم و گفتم: آس دوغی درسته؟

دستشو چنان کوبوند رو صورتش ک گفتم چشمش له شد.

با حرص گفت: وای خدایا!! وای خدایا!!!! مگه داریم؟؟ مگه میشه!!

چپه نگاهش کردم و گفتم: عاره هم داریم هم میشه.

نفسشو داد بیرون و گفت: هیچی؛ بگذریم. تو آزادی.

بینیال گفتم: از اولم آزاد بودم.

فکنم به جنون رسیده بود چون موهاشو کشید و گفت: روانیم کردی لعنتی؟

با ذوق دستمو کوبوندم بهم و ادامه ی آهنگ ارشادو گرفتم و گفتم: نمیخای

برگردی.

با ناراحتی گفت: گوش میکنم هر چی بگی؟

-نمیخای برگردی؟

دیو... هنوز حرفشو کامل نکرده بود ک یهو گفت: گرفتی ماروها! برو فقط

دیگه نبینمت.

چپه نگاهش کردم و گفتم: دیدن من سعادت و از همه مهم تر چشم بصیرت

میخواد ک متاسفانه شما از داشتن اون عاجزین.

با غیض گفت: خفه شو با همون لحن قبلیم گفتم: خفه شم بیوه میشی!  
عمیق نگاه کرد و گفت: تاحالا تو عمرم اینجوری قانع نشده بودم.  
خندیدم و گفتم: الان شدی؟؟ سرشو تکون داد و به در اشاره کرد.  
دستم و گذاشتم رو شونش و گفتم: راه رفتنیو باید رفت؛ شغال بدی دیدی  
حلال کن. بابت اون دوتا چکی ک خوردی معذرت نمیخام اودافر چلمن.  
اینو گفتم امدم از در برم بیرون ک گفت: واستاد باید برسونمت.  
متفکرانه گفتم: چرا؟؟ راهو بلدم ک .

سر شو به نشونه ی منفی تکون داد و گفت: نه بلد نیستی از محمود آباد په ذره  
دور شدیم.

چپه نگاهش کردم و گفتم: زود باش راه بیوفت.

با حرص دستمو پس زد و از در زد بیرون منم عین بز کوهی دنبالش راه افتادم.  
حدودا ۵ دقیقه تو راه بودیم تو این ۵ دقیقه اینقدر حرف زدم که نزدیک بود  
وسط راه پرتم کنه پایین .

از دور بچه هارو دیدم ذوق کردم برگشتم و روبه اون شغال گفتم: خوب دیگه  
پسره از دیدنت محفوش شدم حالا میتونی بزنی به چاک .

یه آه کشید و گفت: پیام هسدم؛ پیام بازرگانی.

با ذوق گفتم: ناموثن! تو رئیس شرکت پیام های تلوزیونی هسدی.

چپه نگاه کرد و گفت: خداافظ بابا گیر کیا افتادیم. اینو.

گفت و سوار ماشین قراضش شد و رفت.

آه خدای من اینک میرم به سوی آغوش باز خانواده.

با ذوق به سمت بچه ها حرکت کردم ک دیدم سخت مشغول اراجیف گفتن.  
یه قدم رفتم جلوتر و گفتم: دلیل نفس کشیدنتون به خانه بازگشت.  
یهو همه سرا چرخید طرفم نی شمو باز کردم ک دیدم بی تفاوت دارن بهم نگاه  
میکنن.

چپ چپ نگاهشون کردم و گفتم: هن؟ چیه؟ راست میگم دیگه.  
جلبک قیافه ی کجشو کج تر کرد و گفت: میشه بیرسم کجا بودی؟؟؟  
با غیض گفتم: ر بوده شده بودم .

یهوزدن زیر خنده حالا مگه خندشون بند میومد؛ با حرص گفتم: حناق؛  
راست میگم اوزکلا.

علی با مسخرگی گفت: اوخی توسط چه کسی ر بوده شدی؟؟  
بیتفاوت گفتم: پیام بازرگانی.

یه خورده خیره نگام کردن و دوباره از هم پاچیدن؛ بالاخره نگار به حرف امد و  
گفت: کی پیامتون پخش میشه حالا؟

قیافمو کج کردم و گفتم: هر هر هر گوله ید بی خاسیت. بعد مکثی کردم و  
گفتم: ناموسن؛ پاب\*و\*سن؛ فانوسا؛ ننت با آقام چالو... اهم معذرت؛ دارم  
جدی حرف میزنمااا.

عاغا من همون موقعی ک از نگار جدا شدم به طرف شما امدم که یهود ستم  
توسط یه چلمنی کشیده شد آره جونم براتون بگه که دزدیدنم و بردنم ولی

نخوردنم . هیچی دیگه اینقدر وراجی کردم که ولم کرد و برگشتم به آغوش باز البته بسته ی خانواده.

ایمان خیره نگام کرده گفت: رمان زیاد میخونی؟

با حرص گفتم: جهندم باور نکنین اوزکلا اصلن برام مهم نی بعدم زبونمو تا ته آوردم بیرون.

با حرص گفتم: کسی نبود منو حس کرد اصلن.

دیدم همه لال شدن بنابر این با نیشه باز گفتم: سکوت علامت رضاست.

نگار با حرص گفت: عار عار نبود تو حس کردیم عشقم.

سرمو تکون دادم و گفتم: عاره در جریانم.

تازه چ شمم به اون نسی خیار شور افتاد ک همچون زالویی به ایمان چ سبیده بود . اونم داشت حال میکرد.

نگاهی به ایمان انداختم و گفتم: داری حال میکنی باهاش نه؟؟؟

با حرص گفت: ب تو چه حسود.

چشمامو ریز کردم و گفتم: حسود عمه ی بزته.

سر شو تکون داد و گفت: اونم هست توهم هستی . لبخند پهنی زدم و گفدم:

توأم جزء ما هستی ایمان جان پس توهم میشی.

نسیم با حرص گفت: اه اه ولس کن با این کل ننداز کم میاری یه اعجوبه ای ک نگو.

نیشمو باز کردم و گفتم: مخلصیم نوکریم پوکریم حالا هم خابم میاد بخشیم

شب سیک ببغشید شب شیک

چقدر دهنم هرز شده جدیدا.



نصف شب بود که حس کردم از تشنگی گلویم داره میسوزه.  
ولی ازون جایی ک خیلی گشادم حال نداشتم بلند بشم و برم ولی مجبور  
بودم.

با حرص پتورو پس زدم و از جام بلند شدم کورمال کورمال داشتم به سمت در  
میرفتم که بیهو پام گیر کرد به یه موجود عجیب و شلیق پرت شدم رو زمین.  
یه نگاه به پشتم انداختم دیدم نگارو له کردم ؛ ازون جایی که عین خرس  
میمونه خابش سنگینه بنابر این بیدار نشد.

دوباره برخیزیدم و درو باز کردم مستقیم رفتم تو آشپزخونه.  
همون جور ک چشمامو میمالیدم در یخچالو باز کردم یه نگاه  
به داخل یخچال انداختم همه چیز اون تو بود بجز بطری آب.  
با حرص درو بستم و برگشتم که بیهو یکی جلوم نمایان شد. با ترس نگاهش  
کردم و با من من گفتم: لعنت خدا بر شیطون ؛ الهم صل علی محمد و عال  
محمد و عجل فرجهم اینو گفتم و فوت کردم بهش و دوباره گفتم: توروخدا با  
من کاری نداشته باش من بدبختم ؛ اصلنم دنبال احضار نیستم برو خیر ببینی  
برو جون عمت دیگه داشت گریم میگرفت ک بیهو دسمشو گذاشت رو دهنم و  
در گوشم گفت: علیم آوا دستمو برمیدارم فقط فش نده.

نفسمو از بینیم دادم بیرون و سرمو تکون دادم که دستشو برداشت چشماموریز  
کردم و گفتم: هوی انتر برقی اینجا چی مینخای هان هان هان !! مگه تو خواب  
و زندگی نداری مگه تو رختخواب نداری . نکبت نفله میای شبا اینجا آهان

فهمیدم نکنه پاتوقته احضار میکنی؟؟ بین جلبک بهتره اقرار کنی وگرنه میرم پیش دعا نوی....

با حرص پرید وسط حرفم و گفت: هیسااا!! چخبرته؟ مگه نگفتم چیزی نگو تشنم شده بود امدم اینجا آب بخورم.

چپه نگاش کردم و گفتم: بیا منو بخور پشمک! حالا بیخی آب کو؟ نیششو باز کرد و گفت: خوردم.

با حرص گفتم: درد بخوری ایشالده فقط یه بطری آب تو این یخچال بی صاحب موندس.

سرشو تند تند تکون داد و گفت: عاره فقط یکی بود ک کشیدمش بالا خب برو از آب شیر بخور.

چپ چپ نگاش کردم و گفتم: خوب شد گفتمی منو ازین تاریکی غفلت نجات دادی.

خندید و نشست رو صندلی .

آبمو که خوردم برگشتم و رو بهش گفتم: جا خوش کردی مث که پاشو خشتکتو جمع کن بابا من رفتم بخابم شو خوش.

امدم برم ک با صدای مظلومی گفت: آوا؟

متفکرانه گفتم: هن؟

لبخند کم رنگی زد و گفت: هیچی برو خوب بخابی.

سمح شدم و گفتم: جون! چیه بوگو دیه.

سرشو تکون داد و گفت: بیا یه لحظه بشین کارت دارم.

رفتم سمتش و گفتم: همیشه واستم حالا.

خیره نگام کرد و گفت: نه بشین.

با حرص نشستم رو صندلی رو به روش و گفتم: بگو نشستم.

یه آه پر حسرت کشید و گفت: وقتی وارد دانشگاه شدم هنوز کسیو نمیشناختم تا اینکه با یه دختر آشنا شدم اون یه دختر نبود؛ یه فرشته بود یه فرشته ی چشم آبی. همون روز به سادگی دلمو بهش باختم. هر روز هر لحظه هر ثانیه ک به یادش میوفتادم دلم آشوب میشد میخاستم بیام بهش بگم لعنتی دوست دارم بیا و مال من شو ولی میترسیدم از گفتن این حرف؛ از شنیدن جواب منفی.

گذشت و گذشت؛ با شیطنتهاش با خنده هاش دیونه ترم میکرد دیگه واقعا فهمیده بودم ک عاشقش شدم؛ حاضر بودم هر کاری کنم ک مال من بشه هر کاری.

چند وقت بعد فهمیدم به جز حس دوست داشتن و عاشق شدن یه حس وابستگی هم بهش پیدا کردم. تا الان تا همین لحظه بعد با عجز نگام کرد و گفت: آوا میخامت! بیا و مال من شو؛ بخدا برات کم نمیزارم از خونه و ... هر چی ک دارم به پات میریزم فقط تو بشو خانوم خونم لبخندی زدم و گفتم:

بلدی

من را همینطور که هستم

دوست بداری؟

همینقدر آتش پاره و جیغ جیغو

همینقدر شیطان

همینقدر گستاخ و حاضر جواب

بلدی

همین "من" را دوست بداری...؟

بدون اینکه بخواهی تغییرش بدهی...؟

همین منِ فرفریِ گاهی شلخته را... .

همین دختری که گاهی ریملش زیر چشمش میریزد

گاهی موهایش پریشان میشود

گاهی قلدر میشود

و یادش می‌رود دختر است

اصلاً بگو ببینم

میشود دوستش داشت

این "من" دیوانه را

که گاهی صدایِ خنده اش گوشِ فلک را کر میکنند

بلدی

وقتی بلند می‌خندد

پا به پایش بخندی؟

و نگوویی "هیس زشته"؟

بلدی

کل شهر را کنارش قدم بزنی و

نگوویی "خسته شدم"

بلدی

بلدی دوست داشتن را اصلاً؟

بلدی وقت هایی که گریه میکند

چطور بغلش کنی؟

یا یکهو

وسط هیاهوی جمعیت

رو سری اش را کنار بزنی

و در گوشش بگویی

"دوستت دارم"؟

بلدی، تو بلدی من را همین طور که هستم دوست داشته باشی و من عاشق

این مردانگی تو هستم

لبخند خوشگلی زد و از پشت میز بلند شد و آمد سمتم .

دستم گرفت و گفت: بلند شو کارت دارم.

از سرجام بلند شدم؛ به قدم آمد جلو و تو عرض یک ثانیه محکم و پر قدرت

بغلم کرد.

عطر سردشو فرستادم تو ریه هام. اوم چه بویی.

از خودش جدام کرد و صورتمو قاب گرفت و آروم و پر حرارت پیشونیمو

ب\*و\*سید و گفت: آوای من بالاخره به دستت میارم .

چشمامو ریز کردم و گفتم: عاره به همین خیال باش.



وای حرف درست نکنه ؟  
نه باو مال این حرفا نیست.  
مالشم باشه اهلش نیست.  
اهلشم باشه نم... اه دیوونه شدم به درک اصلن بزار بره همه جا جار بزنه.  
الانم زیاد خودتو حرص نده آوا جونم شیرت خشک میشه ! الانم بگیر بکپ  
شب خوش .....

[عمتون دیوونه ها ]

داشتم خعلی شیک و مجلسی خواب پرنسس و هفت کوتلرو میدیدم که با  
صدای جیغ نسیم بلند شدم.  
بغل پتوم نشسته بود و داشت جیغ جیغ میکرد که با حرص موهاشو کشیدم و  
گفتم: اه زر نزن حیف نون  
با حرص گفت: آی آوا موهام ؛ موهامو ول کن همین دولاخه شیبیدم کندی  
!بخشید باوا.

موهاشو ول کردم و گفتم: میبخشم ولی دیگه تکرار نشه حالا هم گم بشو.  
بعد موهاشو ول کردم که سریع بلند شد و گفت: آوا پاشو لنگه ظهره برو بیچ تو  
حیاطن دارن وسطی بازی میکنن امدم بیدارت کنم که بریم وسطی.

با ذوق دستامو بهم کوبیدم و گفتم: جون جون دمت جیز برو تو پیش بچه ها الان میام. سرشو تکون داد و رفت .

بعد از تخلیه امدم بیرون و از تو کمد یه سویی شرت کشیدم بیرون موهامو دو گوشه بستم و شالمم انداختم دور گردنم و زدم بیرون از در. قبل از اینکه برم تو حیاط یه کیک از کابینت برداشتم و خوردم. وقتی رفتم بیرون داشتن یار گیری میکردن.

پریدم وسطشونو و گفتم: دلیل شادیتون وارد میشود.

طبق عادت دخیا ادا عق زدن در آوردن پسرا چپ چپ نگاه کردن.

چشمامو ریز کردم و گفتم: هن چیه؟ دروغ میگم.

علی سریع گفت: نه کی گفته؟ صدای پوزخند بلند جلبک درامد .

خیلی خودمو کنترل کردم تا بهش چیزی نگم بنابر این گفتم: خب کی به کیه؟ ارمیا گفت: میری با علی یا من .

دلم میگفت برو با جلبک ولی از حرص ارمیا رفتم با علی.

یارکشی که شروع شد ارمیا گفت: خب خب؛ هر کی امد وسط زدم نصفش

کردم ناراحت نشها. من دستم محکمه گفته باشم.

همه تایید کردیم .

گروه قدرت مند ما رفت وسط.

ارمیا چشم هاشو ریز کردو نشونه گرفت سمت علی

چنان پرتاب کرد که اگه میخورد بدبخ علی از فشارش میگزوزید

توپ رفت تو دست امیر



امیر سمت من نشونه گرفت

توپ دقیقا از کنار گوشم رد شد ولی خوشوقتانه نخورد

چنان تیتاب زده به ارمیا نگاه کردم که چند ثانیه عمیق نگاهم کرد و شق پرتاب

کرد که خورد به زانوی نگار فلک زده که عین تخم مرغ رو زمین فرش شد

نسیم عین جنازه نگار رو از وسط جمع کرد

توپ دوباره رفت تو دست امیر؛ این دفعه علی رو نشونه گرفت و پرتاب کرد که

خورد به کمر علی و رفت بیرون

یعنی ناموسا فقط من موندم؟

یا امام زاده آوا کمک!

ارمیا با پوزخند نگاهم کرد و با شدت پرتاب کرد

علی و نسیم برام دست زدن و گفتن

\_ یک

امیر این دفعه بلند گفت

\_ میزنمت فنچول

خواستم زیونمو به نمایش بذارم اما وضعیت حساسی بود نباید اسکل بازی در

میوردم

پرتاب کرد ولی بازم بهم نخورد

علی و نسیم همزمان

\_ دو

دیگه نتونستم طاقت بیارم نیشمو باز کردم و دستامو بردم بالا به حالت مزخرفی  
دور خودم میچرخیدمو میگفتم  
\_نیناش ناش نیناش ناش.

دوباره اون توپ بینوا افتاد تو دست این جلبک چنگال صفت  
دوباره نشونه گرفت یه پوزخند زدم و دقیق نگاهش کردم  
پرتاب کرد که خورد به انگشتم  
خواستم بروم نیارم که امیر گفت  
\_هوی اوزگل هفت خط مارموزه موذی؟؟؟  
جوری نگاهش کردم که انگار اینجا نبودم  
با حرص گفت  
\_ شما بیرون باید بری! تموم شد خورد به انگشتت!  
جبهه گرفتم و گفتم  
\_ بیخود شعر نگو باو نخورد!  
\_ میگم خورد  
\_ میگم نخورد پسره‌ی صابون گلنار.

تا خواست زر بزنه صدای اون چنگال صفت اومد که گفت  
\_ امیر باهش کل ننداز، مطمئن باش میزنیمش  
بعد با پوزخند اضافه کرد\_ هر چند که بیار زدیمش!

دستمو به نشونه برو بابا بردم بالا

آخیش بخیر گذشت!

توپ افتاده بود تو دست امیر

آخ این پسره ی چلمن ازم حرص داره میزنه خورشتم میکنه حالا ببین

چنان پرت کرد

خواستم خودمو بکشم کنار که پام به یه سنگ گیر کرد و توپ مستقیم برخورد کرد با صورتم و پخش شدم روزمین

سرم پایین بود و موهام مانع دید اون ها به من میشد

خواستم بلند شدمو جوروی امیرو بزنم که مغزش بیاشه به دیوار اما توان ایستادن نداشتم

صدای کوبیدن دستای امیر و ارمیا رو شنیدم که گفتن

\_بالاخره زدیمش

علی با سرعت اومد کنارم زانوزد صورتمو گرفت که یهو ابرو هاش بهم گره خورد و بلند شد

رو به امیر با داد گفت

– این چه وضع زنده ها؟؟؟ ببین باهاش چیکار کردی؟!  
یه لحظه به خودم او مدم؛ مگه با هام چیکار کرده یا جد سادات دستم به  
شلوارت چی شدم ها  
چلاق شدم یا یه طرف صورتم رفت من الان داغم نمیفهمم

با داد علی ارمیا و امیر نگاهم کردن  
امیر با تعجب و ارمیا با نگرانی و ترس  
شایدم این طور نبود من خودم بلف زدم.

نسیم با یه دستمال او مد سمتم  
دستمالو گذاشت گوشه لبم که جیغم رفت هوا  
وای خیلی میسوزه  
علی خواست دستمالو از دست نسیم بگیره اما اون پسره ی سه نقطه ی حمال  
زود تر خودشو بهم رسوند و دستمو عین کشت شلوار کشیدو برد یه کنار  
از بچه ها که دور شدیم دستمو از تو حصار دستای گنده بکش در اوردمو  
طلبکارانه گفتم

– چته هار شدی! ولم کن باو. مگه اسیر گرفتی  
بعد با حرص لبمو نشونش دادمو گفتم  
– ببین چیکار کردین؟ همینو میخواستی ببینی دیگه؟ خب حالا ولم کن

خواستم به سمت شیر اب برم

هر چی مکث کردم ولاکپشتی میرفتم تا این پسرهی سیب زمینی ابیز بیاد عین  
تو این رمانا دستمو بگیره [بدبخ تو خودتم رمانی] اما زحی خیال باطل!  
عین بزی در چراگاه دست به سینه به رفتنم نگاه کرد  
گفتم الان این جوری که من فاز سنگین باهاش حرف زدم روش تاثیر گذاشتم  
و بدبخ الان عذاب وجدان داره اما این پسرهی حمال اصن نمیدونه "عذاب  
وجدان" با کدوم "ن" نوشته میشه.  
با حرص پامو به زمین کوبیدم و خیلی شیک رفتمو با هزار آخو اوخ خون  
گوشه لبمو تمیز کردم!  
اخى الان بخاطر من این بینواها بازیشون منهدم شد اخی!!!  
رفتم نزدیک تر دیدم زکی اینا که دارن ادامه‌ی بازی رو میرن تخریب روحی  
شدم شدید  
میخوام برم توافق محوشم!

خیلی ریلکس رفتم جلو و با کمال پروای گفتم

\_ پدیدتون اومد!

طبق معمول عق زدنو چپ چپ نگاه کردن

ماشالله این اقا امیر انقدر رو داره که اصلا به روی مبارکش نمایاره که زده منو

سوخاری کرده پسرهی پسته سر بسته‌ی معیوب

علی از بازی کشید کنار و او مد سمتم  
همزمان ایمان دست نسیم رو گرفتو با خودش برد معلوم نیس میخوان چه  
غلطی بکنن  
یادم باشه یه مشتو مال به نسیم بدم

ارمیا ، امیر و نگار عین نصفه های عقلی به هم نگاه میکردن  
علی زیر گوشم گفت  
\_حاضری باهم بریم لبه ساحل؟؟  
یکم مکث کردم و گفتم بریم

با هم قدم میزدیم که یهو صدای اون جلبک از پشت سرمون او مد که علی رو  
صدا میزد

ارمیا رو به علی گفت  
\_امیر کارت داره

علی با حسرت بهم نگاه کردو با معذرت خواهی رفت  
بعد از رفتن علی مرموز زل زدیم به اون ارمیای مارمولک

سنگینی نگاهم رو حس کردو گفت  
\_ها؟ چیه؟ نگاه داره؟؟؟

با لحن حرص دراری گفتم  
\_دیدن خر صفا داره!

چپکی نگاهم کرد که گفتم

\_علی رو فرستادی دنبال نخود سیاه نه؟؟؟

با نیش باز گفت

\_اره اره

یهو جدی شد و گفت

\_این پسره چرا انقدر بهت میچسبه؟؟ تو که خیلی نجسبی و البته غیر قابل

تحمل

یه پوزخند زدمو با قر گردنمو تکون دادمو گفتم

\_اولا همه مثل جنابالی نجسبو بد مزه و بی خالصیت نیستن، بعد شم حتما با

من بهش خوش میگذره که باهم هست دیگه

یه چشمک زدمو گفتم

\_نکنه حسودی میکنی ای وی؟؟

با لحن تمسخر آمیزی گفت

\_هه من؟؟ من بهش حسودی کنم؟ اونم سر تو؟؟ عمرا

کم نیاوردمو گفتم

\_تو که چهرت داد میزنه داری از حسودی به درجه‌ی شهادت نایل میشی.

از حرص یکی کوبوند تو سرم.

چشماشو ریز کرد و گفت: حوصله کل کل ندارم.

نیشمو باز کردم و گفتم: کم آوردی اسکی نرو.

سرسو تکون داد و گفت: باشه روش فکر میکنم.

متفکرانه گفتم: فکر نکن؛ پودرتو عوض کن. ولی صابونم میتونی؛ شامپو هم نقش مهمی داره.

نفسشو با حرص داد بیرون و گفت: هفته بعد؛ عروسی.

قیافمو کج کردم و گفتم: خوب شد گفتمی وگرنه محال بود که بفهمم.

با حرص زد پشت گردنم و راهشو گرفت و رفت که داد زدم: دست خر کوتاه.  
بعد مکثی کردم و گفتم: پشمک یوبس؛ آگه فامیل نبودیم الان زنده نبودى  
که...

یهو صدا جیغ نسیم از پشتم امد: فامیل؟؟

چپه نگاش کردم و گفتم: نمیدونی چیه؟؟ آخی عمویى میخای برات توضیح  
بدم.



با حرص گفت: فامیلین و نگفته بودی آره.

چشماموریز کردم و گفتم: نپرسیدی نگفتم.

خندید و گفت: پرو چشم سفید. الان میپرسم ناموثن فامیلین؟

یه آه کشیدم و گفتم: اولاً من چشمام مشکی کورعلی؛ دوما بعله متاسفانه.  
برادر زن اون شل زرده.

با تعجب گفت: شل زرد دیگه کی باز.

با حرص گفتم: اشی دیگه. باهمون لحن قبلیش گفت: اشی؟

یکی زدم تو سرش و گفتم: نفهم گیج خر پشمک حمال یه طرف اشکان. لابد  
نمیدونی اشکان کیه. داداچم شناختی یا توصیفش کنم هان هان! باتوام.

چشماش شد اندازه ی توپ پینگ پنگ دهنشم شد اندازه دهن گشاد شتر.  
باهمون قیافه گفت: \_\_\_\_\_ه!!!

با غضب گفتم: خب درد!

یهو قیافش عوض شد و با ذوق گفت: جون جون. بعدش دوید سمت بچه ها.

زیاد زده فکر کنم.

۵ دقیقه از رفتنش میگذشت که یهو دیدم نگار با خوشحالی آمد سمتم و گفت:

در جریانی که چقدر دوزت دارم خواهی؟؟

با لبخند گفتم: آره خیلی وقته؛ با حرص گفت: پرویشرف؛ حالا بگذریم

شنیدم که با ارمیا فامیل شدی؟

سرمو تکون دادم و گفتم: خب که چی؟

یهو عین آی آی [نوعی میمون] از گردنم آویزون شد و گفت: میخامش.

مرموز نگاش کردم و گفتم: جون؛ زودتر میگفتی؛ بیا بریم پشت اون تپه کارت

دارم.

خندید و گفت: منحرف اونش وقتی جور میشه که یارش باشه.

خندیمو گفتم: تو که از من بدتری بعد حالت چهرمو عوض کردم و گفتم:

عاشق ارمیا شدی؟

سرسو تکون داد و گفت: عاری عاری. میتونی بهش بگی؟

متفکرانه و با حرص گفتم: خاعک تو اون مخ پوکت کنم؛ میخای به پسر  
پیشنهاد بدی اوزکل؛ آبروی ما دخترهای ایران زمینو بردی دیگه با من نپریاا

با ناراحتی گفتم: پس نمیگی؟

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: میگم به یه شرطی؟

با حرص گفتم: شرط باز شرط عجب گیری افتادم بنال باز چی میخای؟؟

مرموز نگاش کردم و گفتم: میای ارمیا رو اذیت کنیم.؟؟

با عصبانیت گفتم: نخیر نیام مگه آدم عشقشو اذیت میکنه.

قیافمو جمع کردم و گفتم: دشویی از کدوم طرفه؟

بعد با پرویی گفتم: میخای کمکم کن میخای نکن منم انجام نمیدم.

بعد مکثی کردم و گفتم: آش کشکه خالته؛ بخوری پاته؛ نخوری دستته  
ببخشید بازم پاته.

با حرص گفتم: انتر شغال؛ باشه حله چیکار؟؟

لبخند شیطانی زدم و گفتم: بماند تا بعدا بهت بگم.

کنه شد و گفت: بگو دپه؛ آوا آوا بگو بوگو ناموسا بگو دارم از فضولی میمیرم  
بگو آوااا.

داد زدم: نمودی.

بعدش به سمت بیچه ها حرکت کردم اونم گذاشتم تو خماری.  
با حرص گفتم: بهت میگم اون بادبز نو بده به من تا از پهنا نکردم تو لوزت.  
ابروهاشو انداخت بالا و گفت: نه نه نه؛ شوما باس بری طرف خانوما  
گوجه سیخ کنی او جولو.

با غضب گفتم: نمیخام جلبک بی خاصیت. میخام پیام طرف پسرا کبابارو باد  
بزنم. اصلن به توجه !!؟

قیافشو کج کرد و گفت: هعی بی ادب؛ به تو چه چیه؟؟ دیگه ازین حرفای  
زشت نزنیا آفرین عمو جون وگرنه به بابات میگم تا با کمر بند بزنتااا.

ناخونای بلندمو تو دستم فرو کردم و رفتم سمتش و با حرص موهاشو کشیدم و  
گفتم: عمویی رو برو به عمو بگو بز آمریکایی اینقدرم حرصه منو در نیار  
جلگه وگرنه بد میبینی.



با حرص و غضب بهم نگاه کرد و گفت: وحشی هار؛ همرو ریختی روم حالا  
چیکار کنم من.

لبخند پهنی زد و گفتم: هیچی خاهری راسته دماغتو بگیر برو تو خونه لباس  
بردار بیار.

قیافشو کج کرد و گفت: هر هر هر گوله ید.

چپه نگاش کردم و گفتم: یه چی بهت یاد میدم خزش نکن باعشه.

سر شو تکون داد و گفت: باشه سعی میکنم؛ حالا هم لطف کن مانتوتو در بیار  
پوشمش.

با تعجب گفتم: چی؟ مانتومو در بیارم بدم به تو. متاسفم عشقم من خون  
پتروس فداکار تو رگام نیست. برو سراغ یکی دیگه با اجازه.

امدم برم که بازومو کشید و گفت: کجا؟ ریدی بهم میخای بری.

سرمو تکون دادم و گفتم: برو تو دشویی خودت بشور.

مشتی زد به بازومو گفت: مزه نریز مانتوتو در بیارم.

چپه نگاهش کردم و گفتم: اولاً تو دهاته ما به این میگن؛ سوییشرت نه مانتو  
دوما الان میرم مانتوتو بیارم. اینو گفتم و به سمت ویلا حرکت کردم.

اه اه اه! به اینم میشه گفت دختر؛ نه ناموسا به این میگن دخدر. شلخته گاو.  
باهر بدبختی بود یه مانتو زاقارت از تو کمدمش کشیدم بیرون و از اتاق امدم  
بیرون.

داشتم از در میرفتم بیرون که با صدای زنگ گوشی زدم رو توقف.

یه دور قمری زدم و رفتم سمت مبلا.

اوه شت!!

گوشی این جلبکه که به به چشمم روشن نه چشمم روشن.

آنیتا کیه؟ هاهاها مچتو گرفتم جگله آبروفتی.

شیرجه زدم رو گوشیش. میدونستم زشته که فضولی کنم ولی منو که دیگه  
میشناسین.

دکمه ی اتصال گوشیشو زدم و سریع گفتم: الو سلام خارم ؛ بین دیگه مزاحم نشو جلبک ببخشید ارمیا دیروز با من عروسی کرد ما زندگی خوشی در کنار هم داریم پس سعی نکن که بین ما رو شکرآب کنی فهمیدی.  
تازه من الان حاملم ۳ ماهمه دخترم هست محض اطلاع. حالا هم بزنی به چاک.

صدای پر از تعجب اون زنه پشت گوشی پیچید : چی ؟؟ داداش من عروس..ی کرده د .. دروغ نگووو.

با تعجب داد زدم: تو زن داوش من نیستی اهیانن.

بلند زد زیر خنده و گفت: آوا تویی ؟

لبخند پهنی زدم و گفتم: عاره اینجور که معلومه.

با همون لحن قبلیش گفت: زهر ترک شدم دخی ؛ این چرتو پرتا چیه میگی ؟

صدامو بغض مانند کردم و گفتم: آنی ؛ داداشت خیلی بده. امروز .. امروز.. ولشش.

سمح شد و گفت: بگو بگو چی شده امروز.



بهبودم زیر گریه و گفتم: داداشت امروز دو بار زد تو گوشم دفعه ی اول که زد  
سرم گیج رفت دفعه ی دوم چشمم سیاهی رفت پاهامم سست شد و افتادم رو  
زمین .

با تعجب گفتم: چه \_\_\_\_\_ی؟؟؟ ارمیا تورو زده وای خدای  
من حالشو میگیرم شب دوباره زنگ میزنم باهات حرف میزنم.

لبخند مرموزی زدم و گفتم: باعثه خدافظی بعدش قطع کردم.

هو حالا دستا بالا؛ نیش ناش نی ناش ناش؛ شو تو تا صبح بیدار باش .  
یه جیغ زدم و دور خودم چرخیدم که یه صدای آشنایی گفتم: من تو کف توام  
چجوری گریه میکردی؟؟

برگشتم و به نگار که داشت با حرص نگام میکرد گفتم: هن چیه چرا اوجوری  
نیگا میکنی ها؟؟؟

سری از روی تاسف برام تکون داد و گفتم: برات متاسفم اگه کارم گیرت نبود  
الان میرفتم لو میدادم تا دخلتو بیاره.

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: آخی حالا که کارت گیره پس قپی نیا .

با حرص سرشو تکون داد و گفت: مانتورو بده .

مانتو شو انداختم تو بغلش و گفتم: بگیر زود بیا فقط اگه بشنوم جیکت درآمده خودت میدونی الان میرم باهاش صحبت کنم .

لبخند پهنی زد و گفت: باعثه حله برو .

سرمو تکون دادم و از در رفتم بیرون .

یه نگاه عمیق به اری انداختم که سخت مشغول باد زدن بود یه قدم رفتم جلوتر و سوت زدم و که سریع برگشت و دوید سمتم .

وقتی رسید بهم سریع گفتم: یه زمانی یه هاپو داشتیم اسمش جک بود تا سوت میزدیم میومد الان تورو دیدم یهو یادش افتادم هعی سگ باوفایی بود .

با حرص گفت: سگ عمته ؛ کارتو بگو .

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: خاطرخواه برات پیدا شده عشقم .

یه تای ابروشو انداخت بالا و گفت: چــــی؟ خاطرخواه .

سرمو تکون دادم و با غیض گفتم: من حاضر بودم عاشق افغانی سره کوچمون بشم ولی عاشق تو بی خاصیت مفت خور نشم؛ با چه امیدی عاشقه تو شده؟ معلومه با امید نا امیدی.

چپ چپ نگاه کرد و گفت: گیرت نمیاد حسودی نکن؛ خوشگل و خوشتیپ نیستم که هستم؛ مهربون و دست و دل باز نیستم که هستم دیگه چی میخای؟ حالا کی هست این خانوم خوشبخت.

یه نگاه عمیق بهش کردم و گفتم: اگه اینجا آسمون نبود تا الان حتما ترک خورده بود.

سرشو تکون داد و گفت: هر؛ حالا جون بکن بینم کیه؟

یه خورده نگاهش کردم و گفتم: نگار.

خیلی عادی گفت: خب که چی؟؟

با غیض گفتم: بی احساس بدبخ عاشق تو جلبک شده میفهی؟ گفت که پیام بهت بگم دوست داره.

بیخیال شونه هاشو انداخت بالا و گفت: برو بهش بگو؛ دیر گفتم مرغ از قفس پریده من خیلی وقته دلمو به یکی دیگه ای باختم ولی هنوز مطمئن نیستم که دوسم داره یا نه. برو بهش بگو آگه اون دختر بهم جواب مثبت بده که هیچ آگه نده میام پیشت و میگیرمت.

سرمو تکون دادم و گفتم: از تو سایه برو .  
اینو گفتم به سمت نسی حرکت کردم که علی تورا خفتم کرد و با غضب گفت: با اون پسره چی کار داشتی ها؟؟

چپه نگاش کردم و گفتم: هیچی میخاستم ازش شماره بگیرم.

با عصبانیت گفت: آوا نرو و اعصابم بگو چیکارش داشتی ؛ از صبحم که دارم میبینمت هی داری باهاش حرف میزنی و شوخی میکنی.

با حرص گفتم: مسئله شخصیه همیشه گفتم؛ صبحم فقط باهاش داشتم شوخی میکردم همین.

دستا شو مشت کرد و گفت: تو غلط کردی که شوخی کردی.

با صدایی که تقریبا کنترل شده بود گفتم: حرف دهنتو بفهم.

دستشو آورد بالا و گفت: باشه باشه؛ معذرت میخام.

سرمو تکون دادم گفتم: دیگه هیچ وقت اینجوری با من بر خورد نکن  
فهمیدی؟

سرشو تند تند تکون داد و گفت: باشه دیگه ببخشید دسته خودم نیست.

سرد گفتم: ازین به بعد باید دسته خودت باشه اینو گفتم و به سمتشون رفتم .

یه خورده که نزدیکتر شدم صدای آهنگ رو شنیدم.

صدای کیه؟؟ چقدرم آشناست.

رفتم جلو تر تر که....

یا جد سادات. این دیگه اینجا چی کار میکنه.

وقتی منو دید یه خورده خیره نگام کرد و دستشو محکم تر روی گیتار کشید :

واسه خاطر هر دو تامونه

اگه پای تو وای نمیستم

کسی جز تو تو زندگی نیست

جز تو عاشق هیشکی نیستم.

من...، میرم.

واسه خاطر هر دو تامونه

اگه چشمامو روی تو بستم

تو که نمیتونی بمونی

با منی که خسته ی خستم.

من... میمیرم.

من تو این مدت دیدم هر چی که باید از اول قصه میدیدم  
شبو تا خود صبح آهنگای غمگین گوش میدم  
نمیتونیم باهم باشیم اینو تازه فهمیدم

آهنگش که تموم شد سریع گفتم: هوی پیام بازگانی اینجا چیکار میکنی؟  
الان باید تو تلوزیون باشی که ببخشید درکل میخاستم بگم اینجا چیکار  
میکنی.

علی با عصبانیت گفت: تو اینو میشناسی؟؟

سرمو تکون دادم و گفتم: عاری؛ این یارو ببخشید این پیام همونی که منو ربوده  
بود.

با تعجب به پیام نگاه کرد و گفت: آره!

پیام سرشو تکون داد و گفت: آره راست میگه؛ برانیم روز پیش من بود اینقدر  
فک زد که پشش دادم.

ارمیا خیلی محترمانه رو به پیام گفت: پیام جان میشه با احترام صحبت کنی؟  
ولی علی برعکس ارمیا با غضب گفت: مردک حرف دهنتمو بفهم فک زد چیه؟

پریدم بینشون و گفتم: اه بسته چتونه شوما. بیاین ناهار حاضره.

اینو گفتم و به سمت سفره حرکت کردم.

با بازوم زدم به پهلوی نگار و گفتم: پیس پیس؛ وقت اجرای نقشس.

نگار با حرص گفت: ولکن آوا؛ چیکارت کرده بدبخت مگه .

چپه نگاش کردم و گفتم: با شه؛ تو دفعه ی بعد کارت لنگ من همیشه پشکم

اون موقع همچین میکوبم دهنتم که نفهمی از کجا خوردی.

سرشو تکون داد و گفتم: به درک .

چشمامو ریز کردم و گفتم: نوشابه مشکی رو بده من.

نوشابه رو با غیض داد دستم و خودشم رفت کنار امیر نشست.

لبخند خبیثی زدم و نوشابه مشکی رو با نوشابه نارنجی قاطی کردم یه ذره از

غذامو خوردم یهو زدم زیر سلفه و نوشابمو برداشتم یه قلب به زور خوردم یهو

به نسی که از قبل باهاش هماهنگ کرده بودم اشاره کردم یه چشمک زد و از

سر جاش بلند شد امد کنارم نشست.

چشمامو ریز کردم و علامت دادم و تق.



آخ جان تو بگردم.

دلم خنک شد .

یه نگاه به ارمیا کردم و گفتم: اقا ارمیا چی شد؟ تو رو خدا ببخشید شرمنده  
ریدم به لباستون.

یهو بچه ها عین بمب منفجر شدن.

ارمیا لبخند حرص دراری زد و گفت: دشمنت شرمنده عزیزم؛ هر چه از  
دوست رسد نیکوست.

با حرص نگاش کردم ؛ سر شو به سمت علی برگردوند و یه چیزی در گوشش  
بلغور کرد و از نوشابش یه قلپ خورد هنوز نوشابه رو پایین نذاشته بود که امیر  
آرنجشو زد به ارمیا و تق همش خالی شد روی شلوار و دستام .

ارمیا شرمنده نگام کرد و گفت: اوا خانوم چی شد؟ تو رو خدا ببخشید شرمنده  
ریدم به لباستون .

خندشون شدت گرفت با حرص بهش نگاه کردم.

یه نگاه به ارمیا و یه نگاه به بطری نوشابه.

رد نگامو گرفت و سریع شیرجه زد سمتش منم سریع پریدم نوشابه مشکو برداشتم و گفتم: هوی مفت خور بریز تا بهت بگم.

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: باشه میریزم ولی قول بده بهم بگی باشه.

دندونامورو هم ساییدم و گفتم: بهش فکر میکنم.

لبخند خبیثی زد و در نوشابه رو باز کرد.

خیلی ریلکس نصفشورو سویشرتم خالی کرد.

ایش حالا آگه آب بود یه چیزی نوشابس میفهمین نوشابه .

با حرص در نوشابه رو باز کردم و کلهشورو سرو صورتش و هیکل نحسش خالی کردم.

با تعجب به بطری خالی تو دستم زد ولی بعدش حالت چهرش عوض شد از جاش بلند شد که سریع بلند شدم و گفتم: به من نخور لب پر میشی؛ لب تر کنم پر پر میشی.

چشماشو با حرص بست و .....

یهو بطری رو تا ته رو صورتم خالی کرد؛ که جیغ زدم و گفتم: اه کثافت خر شغال.

بعد به سمت شیر آب حرکت کردم و صورتمو که چسبونکی شده بودو شستم و برگشتم سر سفره و رو به بچه ها که با دهن باز نگام میکردن گفتم: هن؟ چیه بذار نگا میکنین ها.

نگار با تعجب گفت: وا.

نگاش نکردم و گفتم: وا نه بسته.

علی پوزخندی زد و گفت: خوش گذشت نوشابه بازی.

چپه نگاش کردم و گفتم: عاره خیلی جات خالی.

پوزخندش پرنگ تر شد که با حرص داد زدم: تو چته علی؟؟ چرا اینجوری میکنی؛ از صبح با من لج افتادی مگه چیکار کردم.

نتونست خودشو کنترل کنه و داد زد: از صبح داری با اون پسره ی مالیاتی لاس میزنی میخای واست بندری هم بر\*ق\*صم؟؟ها؟

یه نگاه به ارمیا کردم که دیدم سرش پایینه و داره زیر لب با خودش یه چیزی بلغور میکنه همون جور که غرق ارمیا بودم که یهو علی کشوندم سمت حیاط همونجور که میکشوندم یهو دیدم زانوش خم شد و شپلق با زانو افتاد رو زمین.

و به این نتیجه رسیدم که جلبک براش زیر پایي انداخته .

اختیارمو از دست دادم و بلند زدم زیر خنده که همه خندیدن . عاره خلاصه علی حرصی شد و زد بیرون.

سکوتی سنگین فراگیر شد.

سری از روی تاسف تکون دادم و رفتم پشت حیاط تا بلکه آرامشی نصیبم بشه که اون جلبک عین جن بو داده ظاهر شد.

نشست کنارم و گفت: میگما این علی چقدر خز بازی درآورد. زیادی روت  
غیرتی میشه ؛ غیرتم که نشونه ی عشب.....

حرفشو خورد ؛ متفکرانه نگاهش کردم و گفتم: بقیه حرفتو چرا خوردی عمومی؟

صداشو بچه گونه کرد و گفت: موشکلیه؟؟

سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم: از من که خیجالت نمیکشی لااقل از  
اون هیکل قناست خیجالت بکش نره خر. اصلن بیخی خیلی وقته یه شعر  
عاشقونه برات آماده کردم بگویم فیض ببری.

لبخند پهنی زدو گفت: بوگو.

به چشماش خیره شدم ؛ تک سلفه ای کردم و گفتم:

دیشب رخ قشنگت...

درماه دیده بودم... نیم نگاهی سمت از میا که با ذوقی آشکار بهم نیگا میکرد  
انداختمو خندمو قورت دادم و ادامه شو

گفتم: در ماه دیده بودم گویااااا فضانوردان بر ماه ریده بودنند:-)

یواش بلند شدم که در برم دیدم صدایی ازش در نیماذ خیلی اروم پشتمو دید  
زدم که ارمیا بدبخت دهنش اندازه غاره علیگودرذ باز مونده و به افق خیره شده  
بی هوا گفتم ببند مگس نره و در بروووو که رفتیم صدا داد و فریاد می‌شنیدم که  
میگفت اگه گیرت بیارم لهت میکنم و از این خزعبلات که مهم نی یوهاهاها

رفتم پیش بچه ها و به زور کشوندمشون تو خونه .

امروز خیلی اتفاقات افتاده بهتره بروم به حمام تا خستگی از تنم برود

از حموم که امدم بیرون رفتم پایین پیش بچه ها .  
تک تک شون نشسته بودن و داشتن با ذوق خا صی تخمه می‌شکوندن و فیلم  
میدیدن رفتم به جمعشون پیوستم و خودمو مشغول دیدن فیلم کردم ولی مگه  
میشد دید.

این پیامه عین گراز دوسر زل زده بود به من.

منم که خجالتی میدونین که.

زیر نگاهاش داشتم همچون دانه ی برفی آب میشدم با دهن کج گفتم:

بد نگاه میکنیاا؟ چی میخای از جونم .

لبخند پهنی زد و گفت: وجودتو.

با تعجب بهش نگاه کردم همه کله ها برگشته بود .

مشکوک نگاش کردم و گفتم: راستشو بگو.

متفکرانه گفت: چی؟؟

با همون لحن قبلیم گفتم: چند بار در روز میزنی؟

خندید و گفت: جدی میگم آوا.

سرمو کج کردم و گفتم: یهو یاد مادربزرگ خدایبامرزم افتادم.

خیره نگام کرد و گفت: خدایبامرزدش.

سرمو تکون دادم و گفتم: خدا رفتگان شمارو هم زیاد کنه.

یهو همه زدن زیر خنده که گفتم: شوخیدما ناراحت نشی.

لبخندی زد و گفت: نه بابا از دست هر کی ناراحت بشم از دست تو ناراحت نمیشم.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: آورین ناراحت نشو.

یه خورده نگام کرد و گفت: آوا میخام یه اعترافی بکنم. اونم جلو جمع.

متفکرانه نگاش کردم و گفتم: بکن منظورم اعترافه.

از سر جاش بلند شد و گفت: اون روزی که تو باهام دعوا کردی رو یادته. از همون روز از پررویی و سماجت خوشم امد؛ میدونستم رفیق ارمیا اینایی من یکی از رفیقاشم همون روزم داشتم میومدم ویلا که باتو برخورد کردم. اولش از دستت ناراحت شدم ولی بعد ازت خوشم امد. تصمیم گرفتم بدزدمت و ببرمت تا شاید بتونم با بعضی از کارام عاشقت کنم ولی نشد.

تا الان و تا امشب.

بین آوا من ..، میخامت؛ میشه؟؟



با چشمای گرد شده نگاش کردم؛ ادم حرف بزنم که در باز شد و علی امد تو و داد زد: تو غلط میکنی که میخایش؛ ایشون صاحب داره؛ صاحبشم منم.  
پس شر کم.

پیام با یه حالت خاصی گفت: راست میگه.؟؟

یه نگاه به ارمیا انداختم انگار میخاست یه چیزی بگه ولی نگفت.

خیلی جدی گفتم: ببین؛ بی خودی دعوا نکنین؛ آقا پیام من به شما هیچ حس خاصی ندارم؛ پس بیخیال من شید و تو علی گفتمی فکراتو بکن؛ فکرامو کردم؛ اون حسی که بهت گفتم فقط و فقط از روی یه احساس وابستگی بود؛ من عاشقت نیستم و نمیتونی تورو به عنوان همسر آیندم قبول کنم.  
بعد سرمو پایین انداختم و گفتم: من یکی دیگرو دوست دارم.  
اینو گفتم و به سمت اتاقم حرکت کردم.

الان که فکر میکنم میبینم که انگار به ارمیا حسی دارم.  
حسم خاصه اینو خوب میفهمم.

درسته باهاش دعوا میکنم ؛ درسته باهاش لجم ولی خوب اقرار میکنم که  
دوش دارم .

عاره بالاخره منم عاشق شدم.

ولی....

شاید اون عاشقم نباشه.

شاید از من بدش بیاد.

عاره قطعاً همینه.

به هر حال من دوزش دارم ؛ مهم منم.

ولی حس یه طرفه که به درد نمیخوره.

اه روانی شدم بگیرم بخابم بهتره.

صبح با سر و صداهای نگار چشمامو باز کردم.

با حرص نگاهش کردم و گفتم: چه مرگته سر صبحی؟

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: میبینی که دنبال لباس میگردم؛ پاشو میخایم  
بریم بازار.

قیافمو کج کردم و گفتم: بازار چه خبره؟

با حرص گفت: یه خبری هست دیگه میای؟

سرمو تکون دادم و از جام بلند شدم.

بعد از عملیات فوق سری؛ [دشویی] امدم بیرون به سمت کمد حرکت کردم.

اوم چی بپوشم حالا.

یه نگاه به نگار انداختم و با مهربونی گفتم: نگار خاهریم.

یه تای ابروشو انداخت بالا و گفت: باز چی میخای.

تند و سریع گفتم: اون سارافون طوسیتو.

شستشو آورد بالا و گفت: بیه.

لبخند پهنی زد و گفتم: بزار رو پیشونیت واسه نشونیت.

خندید و گفت: بزار لا موهاات واسه عموهاات.

با همون لحن قبلیم گفتم: بزار رو سرت واسه شوهرت.

لبخند گشادی زد و گفت: بزار لا دمپاییت واسه زنداییت.

متفکرانه نگاهش کردم دنبال جوابی تو ذهنم بودم که گفت: کم آوردی سوت  
بزن.

قیافمو کج کردم و گفتم: سوت بزنم که تو بیای؟؟؟

باحرص گفت: خیلی پرویی آوا.

سرمو تند تند تکون دادم و گفتم: عاره در جریانم.

خندید و گفت: بیا اینو میخواستی؟

با ذوق از دستش کشیدم و گفتم: عاره همینه.

سری از روی تاسف تکون داد و رفت بیرون.

چرا سرشو تکون داد نکبت.

سادیسیمیه ولش کن .

تند و سریع سارافونو پوشیدم شلوار ذغالیم پوشیدم و شال سفیدمو سرم کردم. آرایشمم عین همیشه. گوشی برداشتم و زدم بیرون. که دیدم همه حاضر شدن.

یه نگاه بهشون انداختم و گفتم: اوقور بخیر جایی تشریف میبرید.

ارمیا چپه نگام کرد و گفت: اینقدر نمک نریز بیا بریم.

سرمو برگردوندم ؛ تازه متوجه علی شدم که داشت با پوزخند بهم نگاه میکرد ؛ بهش اهمیتی ندادم و گفتم: من حاضرم بریم.

سراشونو تکون دادن رفتن بیرون.

امیر و ایمان و با ماشین علی رفتن.

منو؛ اون دوتا منگلا هم با ماشین جلبک.

میخاستم عین این رمانیا ادا درآرم پس گفتم: من پشت میشینم.

ارمیا نگام کرد و گفت: بیا جلو.

با ناز گفتم: نه پشت راحترم.

نسیم چپه نگام کرد و گفت: خوب برو جلو دیگه.

با همون لحن قبلیم گفتم: نه، راحترم.

یهو نگار گفت: عیب نداره من میرم اینو گفت و در جلورو باز کرد که سوار بشه ؛ سریع بازو شو ک شیدم و گفتم: برو گم بشو صندلی عقب حالا من یه چی گفتم تو نباید باور کنی که نگار با حرص نگام کرد و رفت عقب نشست منم خیلی شیک درو باز کردم و با پرستیژ خاصی نشستم.

جلبک تک خنده ای کرد و پاشورو پدال گاز فشار داد.

میگما! این شمالم خوب چیزه.

وقتی رسیدیم نگار و نسی پیاده شدن منم امدم پیاده بشم که ارمیا دستمو کشید و گفت: نمیخام روت غیرتی بشم؛ نه باباتم؛ نه دادا شت نه شوهرت ولی به عنوان یه دوست و یه همگروهی دوست ندارم کسی موهاتو ببینه لطفا شالتو بکش جلوتر بعد برو منم الان میام.

سرمو تکون دادم و شالموتو شیشه ی ماشین مرتب کردم و رفتم پایین.

اون جلیبکم وقتی ماشینو پارک کرد امد سمتمون و گفت: بریم.

متفکرانه گفتم: پس اونا چی نمیان.

سرشو تکون داد و گفت: چرا گفتن بریم تو پاساژ تا بیان.

با همون لحن قبلیم گفتم: کیا بیان؟؟

چپه نگام کرد و گفت: بچه ها.

دوباره تکرار کردم: بچه ها؟؟

با حرص گفت: علی و ایمان و امیر.

سرمو تکون دادم و گفتم: آهان یه چی بگم؟

یه آه کشید و گفت: بوگو.

قیافمو تعجبی کردم و گفتم: میریم تو کدوم پاساژ.

چپ چپ نگاه کرد و گفت: برو عمتو ایستگاه کن اینو گفت و حرکت کرد.

خندیدیمو همچون گوساله ای دنبالش حرکت کردم

الان دقیقا نیم ساعته که عین این علافا در پاساژ ایستادیم ولی هنوز نمایان نشدند.

با حرص زدم به بازوی ارمیا و گفتم: چرا نمایان پس.

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: نمیدونم.

چه نگاهش کردم و گفتم: نفله من خرید دارم میخام برم لباس مجلسی بخرم.



یه تای ابروشو انداخت بالا و گفت: لباس مجلسی؟؟ به چه مناسبت.

با حرص گفتم: عروسی داداچمه ها.

آهانی گفت و به طرف مغازه رفت که داد زدم: کجا؟؟

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: بریم لباس بخریم.

با ذوق دویدم سمتش که سریع خودشو زد توی مغازه.

وارد مغازه که شدم دهنم باز موند. کلی لباس مجلسی با همه طرح و همه رنگ.

با ذوق خیره شدم بهشون که چشمم افتاد به یه پیرهن.

با خوشحالی رفتم سمتش؛ واو چه زیباست. احسنت به سلیقم.

حالتش دکلمه بود؛ روی سینه هاش پر از پولک و مونجوق بود؛ یه بند بیشتر نداشت بدیش این بود که پشت کمرش باز بود ولی فدا سرم؛ من همینو میخام.

دستم‌و گذاشتم روش و گفتم: اینو میخام داوش.

فروشنده امد سمتم و گفتم: احسنت سلیقه ی خوبی دارید خانوم زیبا.

چپه نگاهش کردم و گفتم: بله میدونم سلیقم خوبه.

ارمیا با حرص گفت: آوا جان بهتر نیست پرو کنی بریم.

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم و گفتم: نیازی نیست اندازمه بریم.

سرشو تکون داد و گفتم: میشه سریع بدین ما دیرمون شده.

فروشنده رفت لباسو بیاره.

رفتم سمت جالبکو گفتم: هوی؛ من الان پول از جیبم در میارم بعد تو بگو؛

وقتی یه مرد همراهته دست تو جیبت نکن باعشه.

خندید و گفتم: باشه .

فروشنده که لباسو آورد علکی پول درآوردم که ارمیا گفت: خانومم وقتی با شوهرت میای بیرون نباید دست تو جیبت کنی؛ اینو گفت و با یه تچکر از مغازه بیرون.

به من گفت خانومم.

نه ناموسا گفت.

وای خداا.

گفت شوهرت.

بی شوهری داغونم کرده میفهمین.

ارمیا دستمو گرفته بود و میکشید با حرص گفتم: چته تو چرا عجله داری.

واستاد و گفت: آوا ما باید سریع بریم خونه.

قیافمو کج کردم و گفتم: خونه برا چی ؟؟؟ لا اقل بزار به اون دو تا زنگ بزنم تا دنبالمون نگردن.

تند تند سر شو تکون داد و گفت: نه وقت نداریم بعد دوباره د ستمو عین کش شلووار کشید.

بدو بدو به سمت ماشین رفت .

استارت زد و به بوق هم زد که سوار بشم.

وقتی نشستم تو ماشین گفت: آوا .

متفکرانه نگاش کردم و گفتم: هن

از تو شیشه ی ماشین به بیرون نگاه کرد و گفت: اه لعنتی ؛ بعد پاشو محکم رو پدال گاز فشار داد که ماشین از جا کنده شد.

با ترس گفتم: ارمیا چی شده تورخدا بگو ؟

آب دهنشو قورت داد و گفت: چند نفر دارن تعقیبمون میکنن.

داد زدم و گفتم: چی؟ تعقیب برا چی.

سرشو تند تند تکون داد و گفت: برات بعدا توضیح میدم.

به روبه روم خیره شدم؛ یهو یه سمند پیچید جلومون یکی هم پشتمون.

یه جیغ زدم و گفتم: ارمیا من میترسم اینا کین.

نگاه شرمگینی بهم انداخت و گفت: ترس من پیشتم.

یهو یکی ازون پر هیكلی ها از ماشین پیاده شد و امد سمتمون. سریع درو قفل کردم و خزیدم گوشه ی صندلی.

همون مرده امد سمت ارمیا و گفت: درو باز کن تا به زور بازش نکردم.

به ارمیا نگاه کردم و گفتم: نه نه نه باز نکن.

ارمیا سری از روی تا سف تکون داد و پیاده شد. پیاده شدنش همانا و مشت زدن تو صورتش همانا.

یه جیغ خفه کشیدم و از ماشین پیاده شدم که ارمیا داد زد: برو بتمرگ تو ماشین.

اشکام آروم سر خورد پایین.

آب دهنم و قورت دادم و گفتم: چیکارش داری عوضی.

خندید و گفت: اوه اینجارو ببین ایندفعه با یارش آمده بعد رو به یه پسر دیگه کرد و گفت: محمود بگیرش و ببرش تو ماشین.

ارمیا عریبه زد: نه با اون کاری نداشته باشین ح [فش بد].

پسره خنده ای کرد و امد سمتم.

یه قدم رفتم عقب تر یه قدم امد جلو تر و بهو پرید سمتم و موهامو گرفت و گفت: راه بیوفت.

سر جام واستادم و گفتم: نمیخام.

پوزخندی زد و گفت: نمیخام نه.

با شجاعت گفتم: نه. کافی بود این حرف از دهنم در بیاد تا یه چک بخورم.

چنان محکم زد که دماغم پر از خون شد. چند دقیقه بعد شوری خونو تو دهنم حس کردم ولی نه جیغ زدم نه ناله.

پسره هولم داد و جلو گفتم: راه بیوفت.

با همون شجاعت گفتم: گفتم که نمیرم.

با حرص گفتم: کیان این دختره نمیاد.

اون پسره که فهمیده بودم اسمش کیانه گفتم: خوب به زور ببرش.

یهو صدای ارمیا بلند شد: به اون دست نزنین عو ضیا. طرف حسابتون منم من.

محمود نیم نگاهی بهم انداخت و گفتم: میری یا ببرمت.

پوزخند غلیظی زدم که محکم با زانوش زد تو کمرم و موهامو کشید که بلند جیغ زدم و افتادم روزمین.

آروم چشمامو باز کردم.

یه نگاه به اطرافم انداختم.

اینجا کجاست دیگه یا موسی.

یه خورده فکر کردم تا بلکه یادم بیاد کجام و چه اتفاقی افتاده.

آره یادم امد یادم امد.

من...

ارمیا

بازار

مغازه

ماشین



سمند

دعوا

دزدیدنمون.

یا خدا!! یه تکون خوردم که درد بدی تو کمرم پیچید؛ یه جیغ خفه کشیدم و بی حرکت نشستم.

وای خدایا ارمیا. ارمیا کجاست؟؟

همینجوری نشسته بودم و داشتم فکر میکردم که در با صدای بدی باز شد و برقا روشن شد.

سریع چشمامو بستم و دوباره باز کردم که قیافه ی ارمیارو جلوم دیدم. یه نگاه به ارمیا و یه نگاه به کیان انداختم و بعد داد زدم: چیکار کردین باهاش عوضیا.

کیان خنده ی کثیفی کرد و گفت: یه خورده ماساژش دادیم نترس نوبت توام میشه خانوم خوشگله.

پوزخندی زدم و گفتم: شما انسان نیستین؛ اگه بودین این کارارو نمیکردین.

یه قدم امد جلو تر و با حرص گفت: اوی اوی اوی حواست به حرف زدنت باشه خانوم کوچولو وگرنه بد میبینی.

با عصبانیت سریع داد زدم: چی از جونمون میخاید هان؟ ولمون کن عوضی.

خم شد و روی دوزانو نشست؛ فکمو تو دستش گرفت و با غیض گفت: خفه میشی یا خودم خفت کنم هوم؟؟

با لجبازی تو چشماش زل زدم و با گستاخی گفتم: نه؛ خفه نمیشم؛ توهم هیچ غلطی نمیتونی بکنی.

با عصبانیت زل زد تو چشمام. یه خورده مکث کرد و سرشو آورد جلو که سریع سرمو بردم عقب.

به زور سرمو تو دستهای درشتش نگه داشت.

لباش داشت به لبام نزدیک میشد.

با ترس زل زده بودم بهش که در باز شد یه مرد با هیكلی درشت وارد شد و عربده زد: داری چه غلطی میکنی کیان!

چقدر این صدا برای من آشنا بود.

کیان سرشو برد عقب و گفت: آخه رئیس نمیدونی این دختره چقدر رو داره.

همون مرده امد جلوتر و روبه روم واستاد.

سرمو گرفتم بالا وزیر لب گفتم: علی.

وای خدایا باورم نمیشه نه نه نه.

چند بار سرمو تکون دادم؛ شاید توهم زده باشم ولی نه عین حقیقت بود.

علی نشست روبه روم و دستشو به سمت لبم که در اثر چک پاره شده بود آورد

و گفت: ببین باهاش چیکار کردن.

با عصبانیت دستشو پس زدم و گفتم: به من دست نزن عوضی.

پوزخندی زد و گفت: من دست نزنم که این [ به ارمیا اشاره کرد] که این

بیشرف دست بزنه آره.

عین خودش پوزخند زد و گفت: آره؛ تو لیاقت دست زدن به منو نداری.  
اینقدر بچه ای که بخاطر جواب رد دادن منو دزدیدی؛ کتک زدی؛ لا بد  
فرداهم میکشیم.

یه خورده خیره نگام کرد و بعد داد زد: من دوست داشتم آوا؛ تو نباید با من این  
کارو میکردی. تو عوضی عشق منو جدی نگرفتی؛ تو.. تو اینو دوست داری  
میدونم؛ من قبلا هم بهش هشدار داده بودم که دورتو خط بکشه وگرنه هم  
خودش بد میبیننه هو تو. بعد مکثی کرد و با صدای آرومی گفت: هر وقت  
خواستمت نبود، هر وقت دنبالت گشتم توی خاطره ها پیدات کردم.  
من؛ هیچوقت نفهمیدم کجای زندگی توأم ..  
هیچوقت!"

یه خورده نگاش کردم و گفتم: علی من اصلا از همون اول بهت حسی نداشتم  
؛ نمی... پرید وسط حرفمو گفت: نه آوا تو دوسم داشتی ولی تا وقتی که  
بهت نگفته بودم؛ زندگی پانتمینه حرف دل تو که به زبون بیاری  
باختی...

داد زد: من بهت حسی نداشتم چرا نمیفهمی چرا میبخای خودتو به من  
بچسبونی هان.

پوزخندی زد و گفت: راست میگی؛ من زیادی بهت وابستم وگرنه تو هیچ گوه‌ی نیستی. یه خورده مکث کرد و گفت: ببین آوا بین من این باید یکی رو انتخاب کنی؟ اگه جونتو دوست داری بیا با من اگه نه میتونی بری با این؛ و اگه بری با این ممکنه جونتو بگیرم.

با غیض گفتم: معلومه که میرم با این حتی اگه بمیرم. اینقدر دوستش دارم که بخاطرش قید جونمو بزنم.

با حرص نگام کرد و رفت بیرون.

یه چند ساعتی از رفتن علی میگذشت که صدای ناله‌ی ارمیا بلند شد.

به زور از جام بلند شدم و رفتم سمتش.

باز پاهای من باز بود؛ دستام بسته ولی اون بیچاره هم دستاش بسته بود هم پاهاش.

جلوش زانو زدم و با بغض گفتم: حالت خوبه.؟

به زور لبخند زد و گفت: ازین بهتر نمیشم.

یهو بغضم ترکید و زدم زیر گریه که داد زد: گریه نکن لعنتی ؛ اونى که باید گریه کنه منم ؛ بعد مکثی کرد و گفت: اون علی به من اختار داده بود ؛ ولی من اهمیت ندادم ؛ آوا من همین جا توهمین لحظه میخام اقرار کنم که دوست دارم. نمیتونم بدون تو طاقت بیارم اون روز که درباره ی نگار با من حرف زدی رو یادته؛ اون روز گفتم خیلی وقته دلمو باختم گفتم مطمئن نیستم که دوستم داره گفتم اگه جواب مثبت بده میکنمش وصل خودم. بعد تک سلفه ای کرد و گفت: میشه شکمو به یقین تبدیل کنی میشه؟

اشکامو پس زدم و گفتم: ارمیا دوست دارم؛ اگه دوست نداشتم میرفتم با علی من خیلی وقت پیش حس میکردم دلم پیش یکی گیره ؛ منتظرت بودم. منتظر لحظه ای که بهم بگی میخامت تا سریع بهت جواب بدم. ارمیا خیلی دوست دارم.

اشکام عین سیل میومد پایین؛ ارمیا بلند بلند داشت قهقهه میزد ولی وسطش زد زیر گریه و گفت: به خدا قسم؛ اگه یه مو از سرت

کم بشه خودمو میکشم؛ یا منو میکشن یا تورو.

حرفای علی مدام تو گوشم زنگ میخورد [ اگه نه میتونی بری با این ؛ و اگه میخای بری با این ممکنه جونشو بگیرم. ]

خودمو کشیدم کنار و سرمو گذاشتم روی پای ارمیا و آروم چشمامو بستم.  
من بین دوراهی گیر کردم.  
اگه برم با ارمیا ممکنه دیگه نینمش پس .....

باید برم با علی؛ اما چجورییی؟ منی که ارمیا رو میخام چجوری میتونم برم  
با اون پست فطرت.

دلَم ؛  
گاهی میگیرد!  
گاهی میسوزد!  
و حتی گاهی ،  
گاهی نه خیلی وقتها میشکند!  
اما هنوز می تپد.

با سر درد بدی چشمامو باز کردم .

یه نگاه به اطرافم انداختم.

اه لعنتی هنوز تو اون خراب شده ایم که.

یه خورده تکون خوردم که باعث شد ارمیا هم از خواب بیدار بشه.

یه نگاه بهم انداخت و گفت: خوب خوابیدی؟

پوزخندی زدم و گفتم: عاره خعلی بهترین خواب عمرم بود.

با شرمندگی گفت: واقعا ببخشید آوا من نمیخاستم از دستت بدم بخاطر همین این کارو کردم.

لبخندی زدم و گفتم: فدای سرت عزیزم.

خندید و گفت: ایجوری نحرف بهت نمیداد عزیزم چیه من همون جلبک سابقم.

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: جلبک . که اینطور لیاقت نداری که.

خندید و گفت: کاش دستام باز بود تا نشونت میدادم.



زبونمو تا ته آوردم بیرون گفتم: حالا که بستس.

چشماشو ریز کرد و گفت: بالاخره که باز میشه هوم.

امدم جوابشو بدم که در باز شد و علی امد تو.

یه نگاه به من کرد و با پوزخند گفت: اگه ولتون کنم میرین توهم نه؟

عین خودش پوزخند زدم و گفتم: عاره.

با حرص امد سمتم و یه لگد زد به پام و داد زد: خیلی پستی عوضی خیلی.

امدم جوابشو بدم که عصبانیت شالمو در آورد و موهامو دور دستاش پیچید و با تمام قدرت کشید.

بلند جیغ زدم که ارمیا داد زد: ولش کن عوضی بیا منو بزنی بیــــــــــــا.

یه قدم رفت جلو و با پاش محکم کوبید تو دهن ارمیا که گفتم دندوناش ریز شد.

با ترس به لبش که غرق خون شده بود چشم دوختم.

قدرت حرف زدن نداشتم.

علی ؛ علی که من میشناختم اینقدر سنگ دل نبود.

تونستم خودمو کنترل کنم و گفتم: عوضی آشغال؛ بی رحم بین چیکارش کردی. برات متاسفم متاسفم.

با عصبانیت نگام کرد و گفت: اوخی چیه دلت سوخت الهی ؛ ازین بدتر شو هم میبینی .

با عجز نالیدم : تو خدا باهاش کاری نداشته باش بعد مکثی کردم و گفتم: بین علی کار تو یه نوع بچه بازیه ؛ تو عاشق من بودی قبول؛ جواب نه شنیدی قبول؛ ولی چرا این کارارو میکنی. من نشدم یکی دیگه .

با همون لحن قبلیش گفت: تو به من قول داده بودی آوا تو به دلم صابون زده آوا ؛ تو اون شب گفتی دوست دارم ؛ گفتی یا نگفتی؟

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم و گفتم: نه ؛ نگفتمم من نگفتم دوست دارم  
من گفتم بزار فکر کنم.

قیافش در هم شد و گفتم: من از اون دسته آدمایم که هیچ وقت هیچکس  
خیلی دوسم نداشته.

پوزخندی زدم گفتم: لا شخور عوضی ؛ نمیدونستم همچین آدم پست فطرتی  
هستی.

همون جور که به ارمیا خیره شده بود گفتم: دو روز فقط بهت فرصت میدم که  
فکر کنی .

اینو گفتم و محکم درو کوبید بهم .

بعد ازین که گورشو گم کرد سریع به سمت ارمیا که روزمین افتاده بود رفتم و  
گفتم: دهنتم پر خون شده ؛ باید با یه چیزی تمیزش کنم .

چشماشو که نیمه باز بود دوخت بهم و گفتم: فدایه تار موت ؛ ازین بدتر حقه  
منه آوا.

با بغض گفتم: چرا؟ چرا یهو اینجوری شد. کاش خوشگل نبودم؛ کاش به روشن نمیخندیدم. ای کاش.

فقط نگام کرد.

زل زدم بهش و گفتم: ارمیا باید چیکار کنم؟ بخدا اگه بیام باتو میکشت. باید برم سمت علی.

یهو چشمش درشت شد و گفت: چی؟؟ بری با علی. تو غلط میکنی که بری با اون بی وجدان.

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: مجبورم ارمیا اگه نرم میک....

داد زد و گفت: بزار بکشه به درک به جهنم. هیچ وقت این حماقتو نمیکنی فهمیدی.

سرمو تکون دادم.

دو روزه که تو این خراب شده بدون شام و ناهار داریم میگذرونیم.

البته برا من غذا میاورد ولی برای ارمیا نه.

خودش غذا رو به زور می‌کرد دهنم.

یه نگاه به ساعت می‌چیم که در اثر پرت شدن رو زمین ترک برداشته بود  
انداختم.

ساعت دقیق ۹ بود.

یه نگاه به ارمیا انداختم.

ارمیای سابق نبود؛ عین یه تیکه گوشت افتاده بود یه گوشه.

وقتی نگاهم رو خودش حس کرد سرشو برگردوند و لبخندی زد که باعث شد  
بغض کنم.

امدم باهش حرف بزنم که در با شدت باز شد و محمود با کیان آمدن تو  
مستقیم آمدن سمت من .

آب دهنم قورت دادم و گفتم: هان چیه؟ لابد باز می‌خای به قصد کشت  
بزنیم.

کیان خنده ی بلندی کرد و گفت: نه ؛ دیگه کتک خوردن تو بسته ؛ امدم  
ببرمت آقا احضارت کرده.

پوزخندی زدم و گفتم: آقا؟ نمیشناسم.؟

با غیض گفت: علی .

پوزخندم پرنگ تر شد ؛ ادامه دادم: به اون گرگ سفت میگین آقا ؟ جالبه.

کیان رو به محمود گفت: تو دخترووو ببر من با پسره کار دارم.

سر شو تکون داد و امد سمتم. بازومو محکم کشید که داد زدم: روانی وحشی  
دستمو کندی خودم بلدم بلند بشم.

با عصبانیت گفت: حرف نزن دختری ه\*رزه.

اینو گفت و به زور کشوندم سمت در.

صدای داد زدنا ی ارمیارو تا وسط راهرو میشنیدم.

آخ که چقدر تو این دوروز زدنتش.

یه آه کشیدم و به کف زمین خیره شدم.

کیان نگاهی بهم انداخت و گفت: برو تو این اتاق آقا اینجاست.

بعد درو باز کرد و هولم داد داخل.

یه نگاه به علی که خودشو داشت تو سیگار خفه میکرد انداختم و گفتم:  
چیکارم داری.؟

از لب پنجره امد کنار و گفت: خب فکراتو کردی؟؟

سرمو تکون دادم و گفتم: فکرامو کرده بودم.

چرخید دورم و گفت: خب میشنوم؟

با لحن حرص درآری گفتم: یا ارمیا یا هیچکس.

صورتشو آورد جلو صورتم و دود سیگارشو فرستاد بیرون .

از بوی گند دهنش معلوم بود که مشروب خورده.

با حرص گفتم: دود سیگار تو جای دیگه هم میتونی بفرستی.

خنده ی مستانه ای کرد و گفت: دلم میخواد تو صورت عشقم بفرستم.

با همون لحن قبلیم گفتم: کارت تموم شد من دیگه رفتم بعد به سمت در حرکت کردم که بازو مو کشید و پرتم کرد رو تخت و گفت: کجا میموندی حالا. بعد مشغول باز کردن دکمه های لباسش شد.

با ترس گفتم: علی..میخ..ای چیکار کنی.

خندید و گفت: یه کار خوب. میخام وجود تو برای خودم بکنم ؛ تا از دست اون پسره خلاص بشم.

داد زدم: تو هیچ غلطی نمیکنی فهمیدی.

لباسشو پرت کرد اون سمت و امد طرفم.

گوشه ی تخت چمباتمه زده بودم.

علی با چشمای خمار نگام کرد و گفت: خب شروع کنیم.



نفسم تو سینم حبس شده بود.

قدرت حرف زدن نداشتم فقط میخاستم یجوری از دستش خلاص بشم.

دستشو به سمت لباسم بردو.....

دستشو به سمت لباسم برد؛ یه جیغ خفه کشیدم و گفتم: علی تورو خدا ولم کن علی.....

انگار گوشاش کر شده بود؛ اصلن تو حالت عادی خودش نبود.

دستشو به سمت پایین لباسم برد؛ حیف که دستام بسته بود حیف.

امد لباسمو بده بالا که در با شدت باز شد و ارمیا امد داخل.

با عصبانیت عربده زد: چه غلطی داشتی میکردی؟

بعد به سمت علی حرکت کرد؛ یقه ی پیرهنشو گرفت و به عقب کشید که پخش زمین شد؛ ارمیا نشست بود رو شکمش و مشت حواله ی صورت و شکمش میکرد.

با گریه از تخت امدم پایین و گفتم: ولش کن تورو خدا بیا بریم .

یه نگاه بهم انداخت و گفت: تو برو فرار کن من میام.

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم و گفتم: نه باهم میریم.

با عصبانیت داد زد: میگم برو آوا.

با سماجت گفتم: نمیرم؛ من بدون تو جایی نمیرم.

نفسشو داد بیرون و از روی علی بلند شد امد سمتم دستامو از پشت باز کرد و گفت: دستو بده من.

دستمو گذاشتم تو دستاش که یهو از جا کنده شدم.

ارمیا با تمام قدرت میدوید و منو دنبال خودش میکشوند.

اشکام عین سیل از چشمام میومد.

ترسیده بودم؛ البته ترس هم داشت.

ترس از اون خونه چوبی ؛ که صد تا سوراخ داشت..

ارمیا همینجوری داشت میدوید ؛ معلوم بود اصلن حال نداره ولی میخواست فرار کنه میخاست جونمونجات بده.

بالاخره به در خروجی رسیدیم .

ارمیا دستمو ول کرد و رفت سمت در ؛ چند بار دست گیررو بالا و پایین کرد ولی در باز نشد .

با حرص گفت: اه لعنتی قفله.

بعد امد سمت منو گفت: آوا موبایلت همراهته.

همونجور که گریه میکردم گفتم: نه ازم گرفتش.

با غضب گفت : نریز اون اشکارو ؛ نریز.

اشکامو پس زدم و گفتم: چیکار کنیم حالا.

لبشو از داخل گاز گرفت و گفت: باید از در برم بالا .

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: این در ارتقاش زیاده.

بدون توجه به حرفم رفت سمت در و ازش بالا رفت.

عین این جن زده ها به پشت سرم همش نگاه میکردم .

ارمیا تقریباً رسیده بود بالا ی در امد حرف بزنه که صدای دستی مانع حرف زدنش شد.

با ترس و لرز برگشتم و که علی رو دیدم.

عوضی سگ جون.

ارمیا با عصبانیت از بالا در پرید پایین و امد جلوی من و استاد.

علی وقتی این حرکتشو دید خندید و گفت: اا چرا امدی پایین ؟ داشتی میرسیدی که.

با هر کلمه ای که از دهنش در میومد یه قدم میومد جلو و ما یه قدم میرفتیم عقب.

نگاهم رو علی و تفنگی که تو دستاش بود میچرخید.

علی با عصبانیت زل زد تو چشمای ارمیا و گفت: فکر کردی با دوتا مشت تو بیهوش میشم؛ نه عزیزم من هنوز سر پام. حتی اگه تیر هم خورده باشم و رو زمین افتاده باشم باید انتقاممو بگیرم.

ارمیا یه نگاه به من کرد و گفت: آوا فرار کن.

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم که گفت: آوا بهت میگم برو منم دارم میام.

عمیق نگاش کردم و گفتم: باشه .

برگشتم که فرار کنم .

اما چه فراری.؟

کیان و محمود با چند نفر دیگه پشت سر من بودن.

دوباره چسبیدم به ارمیا و گفتم: همیشه رفت ؛ پشتمون هم هستن.

با عصبانیت داد زد: لعنتی.

علی خندید و گفت: اوه چی شده چرا داد میزنی؟

ارمیا با همون لحن قبلش گفت: چی از جونمون میخای هان.؟؟

علی قیافش عوض شد و گفت: جونتو.

ایندفعه من گفتم: جونشو میخای چیکار؟؟؟ بیا جون منو بگیر به جاش.

یه قدم امد نزدیک تر و گفت: اگه جونشو بگیرم ؛ به تو میرسم؛ جون تورو

همیشه گرفت خانوم کوچولو تو شیشه ی عمر منی.

با عصبانیت داد زد: چه اونو بکشیش چه نکشیش من برای تونمیشم ؛ پس

این حماقتو نکن؛ دستتو به خون آلوده نکن ؛ از خر شیطون بیا پایین علی.

خنده ی کثیفی سر داد و گفت: تو برا من میشی عزیزم؛ چون من میخام.

با لحن حرص در آری گفتم: شتر در خواب بیند پنبه دانه ؛ گهی لب لب خورد  
گه دانه دانه. محاله برای تو بشم محاله.

با عصبانیت عربده زد: ببند دهن تو آوا ؛ بعد رو به ارمیا کرد و گفت: خب آماده  
ای. ؟ نمیخای حرفای آخر تو به عشقت بزنی بعد مکثی کرد و گفت: نه بزار  
اول عشقتو بزnm ؛ به قول خودش اون که برا من همیشه پس میزنم تا دلم خنک  
شه.

ارمیا داد زد: علی هیچ غلطی نمیتونی بکنی.

با ترس پشت ارمیا پناه گرفتم .

علی امد سمتم و تفنگشو نشونه گرفت سمت قلبم و گفت: ۱؛ ۲؛ ۳ و بعد  
ماشه ی تفنگو کشید ....

چشمامو بستم . همون لحظه ی صدای داد ارمیا بلند شد.

با ترس چشمامو باز کردم؛ یه نگاه به علی انداختم که با ترس زل زده بود به  
پایین.

رد نگاهشو دنبال کردم که رسیدم به ارمیا.

دستامو گذاشتم رو گوشم و شروع کردم به جیغ زدن .

ارمیای من. جلو من. دقیقا جلوی چشم من غرق در خون افتاده بود روزمین.

زانوهایم سست شد و افتادم .

هنوز چشماش باز بود؛ هنوز داشت نفس میکشید.

با گریه دستشو گرفتم و گفتم: توروخدا بلند شو ارمیا. بلند شو لعنتی

پاشو!

دستم تو دستای سردش فشار داد و بریده بریده گفتم: مواظب.....

بقیه حرفشو نتونست بزنه.

دستاش شل شد و از دستم سر خورد.

عین این دیوونه ها تکونش میدادم و صداش میزدم ؛ از آینده باهانش حرف

میزدم.



ولی دریغ از یه تکون.

هق هقم فضای خونه رو پر کرده بود.

تنها کاری که ازم بر میومد فقط گریه بود و جیغ.

تو همون لحظه در با شدت باز شد و امیر و ایمان آمدن داخل.

یه نگاه به ما یه نگاه به علی انداختن و این شد شروع دعوا.

محمود و کیان با چند تا دیگه از در رفتن بیرون .

امیر با عصبانیت رفت سمت علی ؛ علی با ترس تفنگشو انداخت رو زمین  
آمد فرار کنه که ایمان جلوشو گرفت.

ای خدا. یکی به من کمک کنه. همون موقع صدای آژیر پلیسها بلند شد و بعد  
از چند دقیقه همشون ریختن تو خونه .

داد زدم: یکی کمک کنه ؛ داره ازش خون میره.

یکی از پلیسها آمد سمتم و گفت: بلند شو کمک کن ببریمش بیرون.

با ترس بلند شدم .

با هر بدبختی بود بردیمش بیرون.

چند تا از مامورا آمدن و بردنش سمت آمبولانس ؛ دنبالشون حرکت کردم که یکیشون جلو مو گرفت و گفت: خانوم کجا؟ همیشه بیاین شما میتونین با یه ماشین دیگه بیاین .

با عصبانیت داد زدم: میخام پیام عوضی با من چیکار داری بعد پشش زدم و به سمت آمبولانس دویدم که دستم توسط شخصی کشیده شد.

با غیض سرمو آوردم بالا و به امیر که اشک تو چشماش موج میزد خیره شدم.

کنترلمو از دست دادم و خودمو پرت کردم تو بغلش و با گریه گفتم: دیدی چی شد امیر. دیدی داداشی ؛ چرا علی اینکارو کرد چرا عشقمو کشت. چرا ارمیا پرید جلوم و نزاشت تیر بهم بخوره چـــــرا؟؟؟

امیر با بغض گفت: گرفتیمش خواهری نگران نباش.

از بغلش امدم بیرون و گفتم: میمیره مگه نه؟ بعد عین این دیوونه ها خندیدم و گفتم: آره میمیره؛ عشقم میمیره. دستاش سرد بود صورتش سفید؛ تیر تو قلبش.

افتادم روزمین و داد زدم: خــــدا!! این حق من نبود.

امیر زیر بازو مو گرفت و گفت: خواهرم بلند شو بریم بیمارستان.

از جام بلند شدم و به سمت ماشینش حرکت کردم.

وقتی ماشینو جلو در بیمارستان نگه داشت سریع پیاده شدم و با دو به سمت در ورودی رفتم.

همین که درو باز کردم صدای پیچ یکی از پرستارا بلند شد: آقایی دکتر باقری به اتاق عمل.

یه خورده مکث کردم و به سمت یکی از پرستارا رفتم و گفتم: ببخشید همین چند دقیقه پیش یه پسر جوونی رو آوردن اینجا نمیدونید کدوم اتاقن.

پرستاره یه خورده فکر کرد و گفت: منظورت همون پرسرس که انگار تیر خورده بود؛ خیلی حالش بد بود فکر کنم بردنش اتاق عمل.

با ترس گفتم: زنده میمونه.؟

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: نمیدونم ولی زنده موندش خیلی کمه بازم دقیق نمیدونم میتونید از دکترش پرسید اینو گفت و رفت.

گوشه ی دیوار سر خوردم .

سر مو به دیوار سرد بیمارستان تکیه دادم.

خدایا میبینی منو؟؟؟

من همون دختر مااا.

همون دختر شادی که هر روز به تیکه ای میپروند.

همونی که مدام با دوستاش کل کل میکرد.

من همون دختر مغرورم ؛ که سنگو خورد میکرد.

همونی که نمیدونست عشق چند کلمس ؟ اصلن وجود داره؟؟؟

عاره من همونم ؛ همون.....

با سر و صداهای زیادی که از بیرون میومد چشمامو باز کردم.

از سرجام بلند شدم یه نگاه به اطرافم انداختم.

چند تا پرستار باهم وارد اتاق ارمیا شدن صدای داد دکتر بلند شد: شوک بزنیید

با ترس خودمو چسبوندم به شیشه.

یکی از پرستارا تا منو دید پرده رو کشید .

گریم شدت گرفت با مشت میکوبیدم به شیشه و داد میزدم.

امیر بدو بدو از ته سالن آمد سمتم و گفت: آوا ساکت باش ؛ اینجا بیمارستانه  
الان بیرونمون میکنن.

برگشتم و سمتشو با مشت زدم به سینشو گفتم: نمیخام ساکت بشم به تو چه  
ها ؟

دستم گرفت و با مهربونی گفت: آوا عزیزم ساکت باش ؛ هیس توکل کن به  
خدا.

پوزخندی زدم و گفتم: توکل کردم که این شد ؛ اون کمکم نمیکنه داره بدتر  
میکنه ؛ داره جونشو میگیره امیر.

اخم غلیظی کرد و با غضب گفت: کفر نگو آوا این حرفا چیه میزنی؟؟

سرمو انداختم پایین و گفتم: از همون اول شانس نداشتم.

صدای نسیمو از ته سالن میشنیدم.

سرمو آوردم بالا و زل زدم بهش.

یه خورده بهم نزدیک شد و بدو بدو آمد سمتم و پرید تو بغلم و با گریه گفت:  
آوا چی شده؟ چه بلایی سرتون آوردن.

با حق حق گفتم: بدبخت شدم نسیم. علی عوضی عشقمو ازم گرفت.

پشتمو آروم ما ساژ داد و گفت: ای شالله خوب میشه؛ میخای خانواد شو خبر  
کنیم.

با ترس ازش جدا شدم و گفتم: نه نه؛ نمیخام فعلن کسی باخبر بشه.

سرشو تکون داد و گفت: باشه چشم.

سرمو تکون دادم او مدم حرف بزnm که در باز شد و دکتر آمد بیرون.

سریع رفتم نزدیکش و گفتم: چی شد دکتر حالش چطوره؟

سری از روی تاسف تکون داد و گفت: متاسفانه در حالت کما هستند و بهوش  
اومدنشون خیلی کمه؛ کاهش هوشیاریش هم خیلی پایینه. توکل به خدا. اینو  
گفت و به سمت اتاقش حرکت کرد.

حرفاش عین پتک تو سرم کوبیده میشد:

رفته تو کما.

بهش اومدنش خیلی کمه .

هوشیاریش خیلی پایینه.

توکل به خدا ....

چی میشنیدم؛ خدااااگه به هوش نیاد چیکار کنم.

نسیم یه نگاه به من انداخت و گفت: ببین آوایی نگفت که خدا نکرده تموم کرده  
گفت رفته تو کما؛ متن خیلی هارو میشناسم که رفتن تو کما و بهوش آمدن.

همراه با گریه پورخندی زدم و گفتم: بی خودی امید واری نده.  
دستشو گذاشت رو شونم و گفت: امیدواری نمیدم؛ دارم راست میگم.

لبخند تلخی زدم و گفتم: میرم .



با تعجب گفت: کجا؟

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم: نماز خونه اینو گفتم به سمت نماز خونه حرکت کردم.

بعد از خوندن نمازم سرمورو مهر گذاشتم و از ته دل گفتم: خدایا!! ای خدای مهربون؛ یه کاری کن حال ارمیا خوب بشه؛ ازت خواهش میکنم. اگه خوب بشه ۲۰۰۰۰ صلوات نظر میکنم.

همونجوری مشغول راز و نیاز بودم که دستی روی شونم قرار گرفت.

سرمو آوردم بالا و اشکامو پاک کردم و گفتم: سلام بفرمایید.

اون خانوم که یه پیرزن مسن بود با لبخند گفت: دخترم چرا گریه میکنی؟

به زور بغضمو قورت دادم با جرعت گفتم: شوهرم رفته تو کما.

با مهربونی گفت: خدا بزرگه عزیزم؛ فقط توکل کن.

با عصبانیت گفتم: همه میگویند توکل کن؛ توکل کردم که این شد.

با همون لحن قبلیش گفت: این حرفو نزن دخترم؛ خدا بزرگه.

یه آه پر حسرت کشیدم و گفتم: چشم.

لبخندش پرنگ تر شد از جاش بلند شد و از در رفت بیرون.

چشمام از گریه ی زیاد میسوخت؛ چشمامو آروم روی هم گذاشتم.

نمیدونم چی شد که خوابم برد.

با صدای جیغ داد چشمامو باز کردم به خورده پلک زدم.

نگام رو امیر که بالا سرم بود قفل شد.

وقتی نگاه خیرمو دید گفت: بالاخره بهوش امدی.

یه خورده مکث کردم و نالیدم: آب.....

با تردید به لباس مشکی امیر نگاه کردم.

چشم‌موریز کردم و گفتم: امیر.؟

با صدایی که به زور از ته گلوش میومد بیرون گفت: جانم.؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: مشکى؟

با ترس بهم نگاه کرد و یهو زد زیر گریه.

خندیدمو گفتم: چیه حرف بدی زدم که گریه کردی.؟

جواب نداد.

حالت چهرم عوض شد؛ از تخت امدم پایین رفتم سمتش و گفتم: ام...ر.

باتوام داری نگرانم میکنی؟

سرشو آورد بالا و با حق حق گفت: ارمیا ...

نفسام به شمارش افتاد؛ داد زدم: ارمیا چی؟ چی شده امیر؟

آمد حرف بزنه که صدای جیغ مانع حرف زدنش شد.

به سمت در حرکت کردم.

دستگیره ی درو به طرف خودم کشیدم و درو باز کردم.

نسیم و نگار ایمان. اشکان آنیتا. پدر مادر من و ارمیا همه تو راهرو جلو در اتاق ارمیا با لباس مشکی و استاده بودن و گریه میکردن.

یه قدم رفتم جلو و داد زدم: چه خبر تونه مگه سر آوردین اونجا مریض خابیده ها. اینو گفتم و وارد اتاق ارمیا شدم که با کمال تعجب دیدم جز یه ملافه ی سفید کسی رو تخت نیست.

با دو امدم بیرون و گفتم: کجا بردینش؟

یکی از پرستارها آمد سمتم و گفت: عزیزم داد نزن؛ بعد مکثی کرد و گفت: ایشون یه نیم ساعتی هست که تموم کردن.

پاهام بی حس شد و افتادم رو زمین.



با تکون خوردن های شدید چشمامو باز کردم.

یه نگاه به ایمان که داشت تند تند تکونم میداد و اسممو صدا میزد انداختم.

چرا مشکی تنش نیست پس؟

با ترس از سر جام بلند شدم و گفتم: خاکش کردین نه. !!

با تعجب گفت: کیو؟ چی میگی؟

با بغض گفتم: ارمیارو خاک کردین؛ میدونم نمیخاین به من بگین.

اخم کم رنگی کرد و گفت: زیوتو گاز بگیر دختر؛ ارمیا هنوز زندس و داره نفس میکشه.

مشکوک نگاش کردم و گفتم: پس چرا مشکی پوشیده بودین ها؟ پس چرا پدر مادرممون امده بودن ها؟ حتی اشکان هم بود.

یه تای ابروشو انداخت بالا و به لباسش اشاره کرد و گفت: تو دهات ما به این رنگ میگن آبی؛ بعد یه قدم امد نزدیک تر و با لبخند گفت: خواب دیدی عزیزم.

سرمو تکون دادم و گفتم: نه واقعیت بود؛ تو خود تو داشتی گریه میکردی حتی  
سرم داد زدی و گفتم مرده یادمه.

یه خورده نگام کرد و بعد دستاشو به سمت آسمون دراز کرد و گفت: خدایا منو  
بکش از دست این راحتم کن اینو گفت و از در رفت بیرون.

یه خورده به اطراف نگاه کردم.

هنوز تو مسجد بودم.

حق با ایمان بود تو مسجد خابم برده بود و خواب دیده بودم.

با خوشحالی لبخندی زدم و بعد از جمع کردن سجادم رفتم بیرون.

دم صبح بود؛ هوا تقریباً روشن شده بود.

با دو از پله ها رفتم بالا .

به اتاق ارمیا نزدیک شدم و با ترس دستگیررو دادم پایین و رفتم تو.

تا چشم افتاد به ارمیا با ذوق رفتم طرفش رو صندلی نشستم ؛ دست سردشو گرفتم و گفتم: کاش از اول همه چی یه خواب بود.

بعد مکشی کردم و گفتم: نمیخای پاشی نه؟ داری ناز میکنی ؟ پسر اینقدر ناز نازو نوبره؛ بغضمو قورت دادم و گفتم: جلبک ؛ پاشو باهم دعوا کنیم ؛ دلم برا کل کل کردنمون تنگ شده. اصلنشم حالا که پا نمیشی میرم با یکی دیگه ازدواج میکنم هاا.

صدایی نیومد؛ بازم سکوت مطلق.

اجازه دادم اشکام بیاد؛ تا شاید یه کمی آرام بشم.

سرمو گذاشتم گوشه ی تختش و آرام زمزمه کردم:

گرفتی احساس منو به بازی.

بگو بر\*ق\*صم\*اخه به چه سازی.

همیشه فاصله داری تو از من.



منو تو مثل دو خط موازی.

همه ی حرفای تو یه فریبه.

تو چشمای تو یه حس عجیبه

داره این فاصله میده عذابم.

واسه تو ساده شدم یه غریبه.

مینویسم واسه تو روی شیشه؛ خدافظ عزیزم تا همیشه....

جدایی سخته؛ یه زخم عمیقه دوری تو دیگه درمون نمیشه.....

با صدای باز شدن در سرمو آوردم بالا.

پرستاره با عصبانیت امد سمتم و گفت: خانوم من چند بار بگم نیاین توی اتاق

ممنوعه لابد یه چیزی میدونیم که میگیم نیاین دیگه ای بابا.

از سر جام بلند شدم و گفتم: شرمنده.

سرشو تکون داد و گفت: دیگه تکرار نشه.

لبخند کمرنگی زدم و گفتم: چشم فقط میشه بگین کی بهوش میاد.

نفسش داد بیرون و گفت: نمیدونم والا شاید فردا شاید امروز شاید ۱ ماه یا ۱ سال بعد شایدم اصلا بهوش نیاد.

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: ممکنه بهوش نیاد یا دیر بیاد.

شونه ها شو انداخت بالا و گفت: نمیدونم دست ما نیست. حالا هم بفرمایید بیرون.

سرمو تکون دادم و رفتم بیرون و رو صندلی روبه رو اتاقش نشستم.

همون موقع ایمان امد سمتم و نشستم بغلم و گفت: کجا بودی تو ۲ ساعته دنبالتم.

نگاهمو دوختم به در و گفتم: این تو بودم.

سرشو کج کرد و گفت: دوشش داری؟

با حصرت گفتم: خیلی خیلی ؛ باورت میشه ایمان دوست داشتتم یهویی  
اتفاق افتاد .

سرشو تکون داد و گفت: معلومه اصلا وقتی گفتم عشقم ؛ دهنم باز موند اون  
موقع حالت خیلی بد بود وگرنه ازت میپرسیدم.

از سر جام بلند شدم و گفتم: میرم یه خورده استراحت کنم.

بازومو کشید و گفت: لازم نکرده این همه استراحت کردی دو سه روزه که  
هیچی نخوردی میرم یه چیزی می خوریم بعد میری میخابی.

کلافه گفتم: نمیخورم ؛ میل به خوردن ندارم.

با غیض گفت: کلاس نزار واسه من بعد بلند شد و گفت: بریم.

با حرص بازومو از دستش کشیدم بیرون گفتم: میگم میخوردم حالیه ؟

سری از روی تاسف تکون داد و گفت: به درک اینو گفت و به سمت در حرکت  
کرد . امدم برم دنبالش که گوشیم زنگ خورد.

بدون این که نگاه کنم به صفحه و با حرص جواب دادم : بله؟

صدای خنده ی اشکان بلند شد: به به آوا خانوم چه عجب یه بار عین آدم  
جواب دادی؟

همینو کم داشتم ؛ اه لعنتی.

صدامو صاف کردم و گفتم: سلام اشکان چطوری؟؟

با صدایی که توش تعجب موج میزد گفتم: اشکان؟ تو تمام عمرت تا حالا منو  
اینجوری صدا کرده بودی؟

بی حوصله گفتم: کارم داشتی؟

جدی شد و گفتم: آوا چی شده؟

به ظاهر خندیدمو گفتم: چی چیشده؟ چیزی نشده که.

یه خورده مکث کرد و گفتم: به من دروغ نگو آوا .

همون موقع صدای یکی از پرستارا بلند شد: دکتر بهوش امد .

با تعجب گوشی از دستم افتاد سری دوییدم سمت همون پرستاره و گفتم:  
بهوش امد .؟'

دستشو گذاشت رو شونمو گفتم: عاره عزیزم ؛ بهوش امد خیلی عجیبه تا حالا  
مریض کمایی این جوری نداشتیم.

اشکامو پس زدم و گفتم: الان بهوشه میتونه ببینتم.

سرشو تکون داد رفت داخل.

با خوشحالی گوشیمو از روی زمین برداشتم و سریع شماره ی ایمانو گرفتم با  
دومین بوق برداشت که داد زدم: بهوش امددد.

ایمان از پشت گوشی داد زد: چی؟ کی؟

با ذوق گفتم: ارمیا.

با خوشحالی گفتم: خدارو شکر امدم. اینو گفتم و بعد قطع کرد.

بی قرار پاموروز زمین میکوبیدم .

یه نیم ساعتی از بهوش آمدن ارمیا میگذشت که دکتر امد بیرون.

سریع به سمت دکتر حرکت کردم و گفتم: دکتر میتونم بینمش؟؟

سروشو تکون داد و گفت: آره دخترم زیاد حالش خوب نیست سعی کن طولش ندی.

لبخندی زدم و وارد اتاق شدم.

با دیدن چشمای باز ارمیا ذوق زده شدم و رفتم سمتش دستشو محکم فشار دادم و گفتم: بی معرفت نصفه جونمون کردی تو.

یه نگاه به منو یه نگاه به دستم انداخت و بعد با لحن سردی گفت: شما؟؟

زدم زیر خنده و گفتم: ااا بی مزه هنوز به هوش نیومدی داری شوخیاتو شروع میکنی؟



با غیض گفت: خانوم به ظاهر محترم من نه شمارو به جا میارم و نه مسخره بازی در میارم .

یه قدم رفتم جلو تر .

گلدون کنار میزشو کوبوندم روزمین و داد زدم: منو میشناسی بگو که میشناسی ارمیا چرا اینجوری میکنی عوضی داری اشکمو در میاری همون موقع در باز شد و دوتا پرستار آمدن تو.

یکی شون آمد سمتم و بازو مو کشید و با عصبانیت گفت: چیکار کردی خانوم بفرما بیرون.

داد زدم: اون منو میگه نمیشناسه. چرااااا...؟

اون یکی پرستاره با مهربونی گفت: بیا بریم بیرون عزیزم برات توضیح میدم.

با هر بدبختی بود بیرونم کردن .

همون پرستاره آمد سمتم و گفت: ببین عزیزم ایشون دچار فراموشی شدن و هیچی از گذشته یادشون نمیداد.



چند بار پشت سر هم پلک زدم و گفتم : فرا...م..وشی؟

با نگرانی بهم نگاه کرد و گفت: مثل اینکه حالت خوب نیست ؛ فکر کنم فشارت افتاده. بیا بریم بینم.

دستمو گرفتم به دیوار و گفتم: خوبم .

بازمو گرفت و گفت: بیا عزیزم حالت بده من میفهمم.

با حرص گفتم: میگم نمیام ولم کن بعد بازومو از دستش کشیدم بیرون و به سمت در خروجی حرکت کردم.

تورا هر دو بار خوردم زمین ولی اهمیتی ندادم و دوباره بلند شدم.

درو که باز کردم قیافه ی شاد ایمانو دیدم ؛ وقتی قیافه ی زرد منو دید کمپوتا از دستش افتاد.

زیر بازومو گرفت و با ترس گفت: چته آوا.

زل زده بودم به دیوار و هیچی نمیگفتم.

دید چیزی نمیگم دوباره گفت: آوا باتوام چته.

بی اختیار اشکام سرازیر شد.

داد زد: بهت میگم چه مرگته؟ چرا داری گریه میکنی.

اون پرستار زیگیله سریع خودشو بهمون رسوند و گفت: اه دختر چون مگه

بهت نمیگم حالت بده چرا فرار میکنی.؟

ایمان با حرص گفت: میشه یکی بگه اینجا چه خبره.

کم کم صداهاشون برام ضعیف میشد.

چشمامو محکم روی هم فشار دادم و دوباره باز کردم که یهو همه چی تار شد.

با احساس نوری که مستقیم به چشم هام میخورد کمی چشم هام رو باز کردم

همه جارو تار میدیدم چند بار پلک زدم و همه چی واضح شد

سرمو برگردوندم که نسیم رو دیدم که روی صندلی بغل تخت خوابیده بود

با یادآوری اتفاق های یهویی این چند ساعت تکونی خوردم

حرف های پرستارا و ارمیا تو سرم اکو میشد

اشکام رو گونه هام سرازیر شد

خواستم بلند شم که متوجهی سرمی شدم که به میچ دستم وصل بود

با لجاجت سرم رو کشیدم که سوزش بدی رو تو کل سیستم بدنم حس کردم و

مایع گرمی از دستم سرازیر شد

توجه ای نکردم و از تخت اومدم پایین

لکه های خون روی سرامیک های سفید بیمارستان بهم دهن کجی میکرد

با قدم های اروم رفتم سمت همون پرستار زیگیله

وقتی منو دید با عصبانیت گفت

\_ خانم شما چرا از اتاقت اومدی بیرون؟ ببین با دستت چیکار کردی؟ داره ازش خون میاد؟

توجه ای نکردم و فقط گفتم

\_ میخوام با دکترش صحبت کنم!

با ترحم نگاهم کرد و گفت

\_ خانم الان وق...

نذاشتم ادامه بده و با صدای بلند تری گفتم

\_ متوجه نمیش؟ میخوام با دکترش صحبت کنم!

با صدای دادم نسیم سراسیمه خودش رو بهم رسوند و گفت

\_ آوا چرا از اتاقت اومدی بیرون؟ چرا داد میزنی؟

نگاهش سر خورد اومد پایین و با دیدن خونریزی دستم یه جیغ خفیف کشید و

با چشمای پر از اشک بهم نزدیک شد که خودمو کشیدم عقب

با بغض گفت

\_ آوا! خواهری چرا با خودت همچین میکنی؟ عزیزم نکن، زجر میکشتم وقتی

این طوری مبینمت!

بغضمو قورت دادم و گفتم

\_ خواهش میکنم خانم، میخوام با دکترش صحبت کنم!

نفس عمیقی کشید و گفت

\_باشه ولی قبلش بیا دستتو پانسمان کنم

بعد از بستن میچم با کمک نسیم رفتیم به اتاق دکتر

بیرون در به نسیم گفتم که میخوام تنها برم اونم گفت که بیرون منتظر مه.

با دستای بی حسم چند ضربه به در زدم که با صدای دکتر که گفت بفرمایید

وارد شدم

مرد تقریباً مسنی بود که وقتی وارد شدم از جاش بلند شد و به میل اشاره کرد

که بشینم

اقای دکتر اومد رو به روم نشست و گفت

\_چه کمکی میتونم بهتون بکنم؟

لبمو با زیوتم تر کردم و گفتم

\_آقای دکتر میخوام بدونم حال ارمیا خوب میشه؟؟

دکتر لبخند مهربونی زد و گفت

\_اون که حالش خوبه دخترم خدارو شکر کن

سرمو انداختم پایین و گفتم

\_منظورم فراموشی‌شه! چرا این طور شد؟ تیر که به شکمش خورد چه ربطی به

سرش داشت؟!

\_خب وقتی تیر به شکمش اصابت کرد با پرت شدنش ضربه‌ی بدی به مغزش

وارد شد که باعث شد بیمار تا مدتی به طور موقت فراموشی بگیره.

با کور سوی امید به دکتر زل زدمو گفتم

\_یعنی ممکنه منو یادش بیاد؟؟؟

\_بله عزیزم چرا که نه؟

\_خب چقدر طول میکشه!؟

\_اونش مشخص نیست شاید همین الان، شاید هفته‌ی بعد، شاید تا یک سال

دیگه...

ولی توصیه میکنم در مورد گذشته باهاش صحبت کنین؟ تمام اتفاق‌ها تمام

خاطره‌ها این خیلی کمک میکنه به برگشتن حافظه!

با تشکر از اتاق رفتم بیرون و روی اولین صندلی نشستم

نسیم تا منو دید اومد سمتم و شروع کرد به پرسیدن.

تمام حرف های دکتر رو بهش گفتم

اونم خیلی خوشحال شد و خداروشکر کرد

به نسیم گفتم میرم نمازخونه تا چند رکعت نماز بخونم

اونم رفت و من باز پناه بردم به نماز و خدا

همین که پام از در نمازخونه گذاشتم بیرون مو بایلم شروع کرد به زنگ خوردن.

یه نگاه به صفحه انداختم؛ اشکان بود. بالاخره باید میفهمید یعنی میفهمیدند.

دستمو بردم سمت دکمه اتصال و تماسو وصل کردم.

خیلی عادی گفتم: بله.

اشکان با عصبانیت داد زد: کدوم گوری بودی ۱۰ بار زنگ زدم بهت.

لبمو به دندون گرفتم و گفتم: نبودم خوب چرا داد میزنی؟





تک سلفه ای کرد و گفت: نمیدونم بهتر نیست به خانوادش خبر بدیم.

با ترس گفتم: نه!!! میخاستم خبر بدم از همون اول خبر میدادم.

صداشو صاف کرد و گفت: پس چیکار کنیم.

با ناراحتی گفتم: نمیدونم حالا بهت زنگ میزنم فعلا.

وقتی که قطع کردم به سمت دکتر که از اتاقش امد بیرون رفتم و گفتم: حالش  
چطوره؟

لبخندی زد و گفت: حالش خوبه دخترم میتونین ببرینش.

لبخند پهنی زدم و گفتم: امروز؟

سرشو تکون داد و گفت: آره به یه ربع دیگه برین وسایلاشو جمع کنین.

به سمت اتاق حرکت کردم.

بعد از جمع کردن وسایلاش لباسشو تنش کرد و از اتاق امد بیرون.

ایمان بعد از پرداخت هزینه ارمیاریو تا دم ماشین برد.

منم به درخواست ایمان با شخصی امدم.

انگار میخواست با ارمیا صحبتی کنه که من نفهمم.

در ویلارو با کلید باز کردم و وارد خونه شدم.

یه نگاه به حیاط بزرگش انداختم .

آخرین باری که اینجا دور هم بودیمو یادمه.

بغضمو قورت دادم و از پله ها رفتم بالا.

کفشای ایمان و ارمیا جلوی در بود و این نشون میداد که امدن.

دستمو محکم فشار دادم روزنگ.

بعد از دوسه دقیقه در توسط ارمیا باز شد.

وقتی منو دید با غیض گفت: بازم تو .

به زور لبخندی زدم و گفتم: سلام اینو گفتم وارد خونه شدم.

همونجور که به سمت اتاق خواب میرفت گفت: سلام.

خودمو بهش رسوندم و گفتم: کجا میری؟

بی حرکت سر جاش واستاد و گفت: میخام برم بخابم.

با ناراحتی گفتم: حالا همیشه یه ذره پیش من بشینی؟

سر شو به نشونه ی منفی تکون داد که سمج شدم و گفتم: بیا دیگه ؛ اگه نیای ناراحت میشما.

قیافشو کج کرد و گفت: خوب ناراحت شو چیکارت کنم.

همون موقع در یکی از اتاقا باز شد و ایمان و امیر و نگار و نسیم آمدن بیرون.

نگار تا منو دید پرید بغلم و گفت: چجوری رفیق؟

از خودم جداش کردم و گفتم: عالیم عالی.

امیر امد سمتم و آروم گفتم: از همین الان باید شروع کنیم؛ دکترش میگفت باید باهاش درباره ی گذشته صحبت کنیم.

سرمو تکون دادم و گفتم: باشه؛ به حرف من گوش نمیکنه هر چی میگم بیا اون طرف نمیاد تو بهش بگو بین میاد.

لبخندی زد و روبه ارمیا گفتم: داوش بیا بریم تو پذیرایی بشینیم فیلم ببینیم.

ارمیا لبخند پهنی زد و گفتم: بریم.

آخ که دلم میخواست گردنشو خورد کنم؛ نکبت حرف منو گوش نمیده حرف اونو گوش میده.

نسیم قیافه ی حرصی منو که دید خندید و گفتم: اوف کمتر حرص بخور.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: تو یکی حرف زنا.

دستشو گذاشت رو سینشو گفتم: باعثه باعثه؛ منو نخور.

امدم بزنم پس کلش که در رفت.

تک خنده ای کردم و وارد اتاقم شدم.

اه دقیقا ۵یا ۶ روزه که حموم نرفتم ؛ حالم از خودم داره بهم میخوره.

یه دست بلیز شلوار برداشتم و به سمت حموم حرکت کردم.

~~~~~

از حموم امدم بیرون ؛ حوله رو دورم پیچیدم و به سمت آینه رفتم.

داشتم موهامو خشک میکردم که در باز شد و نگار امد تو.

یه خورده خیره نگام کرد و گفت: حموم بودی؟

چپه نگاهش کردم و گفتم: نه حوله پیچیدم دورم برم مکه لبیک بگم.

یهوزد زیر خنده و گفت: عاشقتم آوایی؛ داری میشی عین قدیم.

نفسمو دادم بیرون و گفتم: همچین میگی قدیم انگار صد سال گذشته.

لبخند پهنی زد و گفت: بیخی بیا بریم ناهار.

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم: تو برو حاضر شدم میام.

سرشو تکون داد و گفت: باشه زود بیا اینو گفت و از در رفت بیرون.

یه نگاه به خودم تو آینه انداختم.

این منم اون دختر شادی که حالا غمگینه.

~~~~~

بعد از خوردن ناهار سریع میز و با بچه ها جمع کردیم و رفتیم بیرون رو کاناپه نشستیم.

نیم نگاهی به ارمیا انداختم و گفتم: ارمیا!

توجهی نکرد که دوباره صدایش کردم: الو ارمیا.

محل نداد؛ با حرص دستمو جلوش تکون دادم و گفتم: باتوامااا.

سرشو آورد بالا و گفت: با منی.

قیافمو کج کردم و گفتم: نه با عمم.

امیر با بازوش زد تو پهلو مو گفتم: اون که اسمشو نمیدونه.

خیره نگاش کردم و گفتم: ازودتر میگفتی خوب.

قیافشو کج کرد و گفت: خودت عقلت نمیرسه یعنی؟

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم و گفتم: نه ولی الان عقلم دیگه رسید.

خندید و رو به ارمیا گفت: ارمیا جان!

عین خودش زدم تو پهلو شو گفتم: اون که اسمشو نمیدونه!

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: اینقدر فک زدی حواسمو پرت کردی.

چشمامو ریز کردم ادمم حرف بزnm که نگار آروم گفت: تو چرا افسرده نشدی  
عین این رمانیا؟

چپه نگاهش کردم و گفتم: برا چی باید افسرده بشم؟

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: برای اینکه تورو یادش نمیاد.

بیخیال گفتم: یادش میارم.

با دستش زد رو شونمو گفت: احسنت.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: دست خر کوتاه.



آروم دستشو از روی شوئم برداشت و با ذوق گفت: آوا عبقم؛ خعلی خوجالم  
كه دالی عین قبلنات شندگول میشی.

قیافمو كج كردم و گفتم: لوس بی مزه .

یه خورده مكث كرد و یهو پرسید: اگه میمرد چيكار میكردی ؟

چشماموریز كردم و گفتم: خودت بمیری نغله.

با ناراحتی ظاهری گفت: مثل اینكه به مردن راضیه؟

لبمو به دندون گرفتم و با شرمندگی گفتم: البته؛ این چه حرفیه.

لبخند پهنی زد اما تازه به مفهوم جلمم پی برد یهو داد زد: بی شوهر [مخفف:  
بیشعور]

خنیدم و گفتم: خودتی.

ایمان با حرص گفت: خیر سرمون میخایم با یه بیمار حرف بزنیم. امیدم عین  
برج زهر مار یه جا نشستیم.

نسیم به نگاه به ارمیا که مظلومانه نشسته بود انداخت و گفت: خب جناب؛  
میشه بیرسم اسمتون چیه؟

ارمیا به نگاه به نسیم کرد و گفت: نمیدونم.

نسیم با تعجب علکی گفت: مگه میشه اسمتونو ندونید؟

سرشو تکون داد و گفت: من هیچی یادم نمیاد؛ نه اسمم نه فامیلیم؛ حتی  
نمیدونم شماها کی هستید.

ایمان از سرجاش بلند شد و به سمت ارمیا رفت؛ جلو پاش نشست و گفت:  
ببین؛ تو اسمت ارمیاست؛ ۲۰ سالته؛ اسم خواهرت آنیاست؛ خواهر تو همیشه  
زن داداش این. بعد به من اشاره کرد.

ارمیا سرشو به نشونه ی منفی تکون داد.

ایمان با مهربونی ادامه داد: ما به گروه شیش نفره بودیم که برای باستان شناسی  
امدیم اصفهان.  
اونجا باتو آشنا شدیم.

علی ازت خاست که بیای و بشی جزو گروه ما.

چند روز بعد حال استاد مرتضوی بد شد و بردنش بیمارستان.

ما تصمیم گرفتیم که بیایم شمال.

تو شمال که بودیم علی عا شق آوا شد ولی آوا عا شق یکی دیگه به اسم ارمیا بود بخاطر همین بهش جواب رد میده علی که این حرفو میشنوه عصبانی میشه تصمیم میگیره ارمیا و آوا رو بدزده.

بعد از دزدیده شدنشون ارمیا به آوا میگه که دوش داره و ازین حرفا.

وقتی ارمیا دنبال راه فرار می گشت علی از راه میرسه .

میخاست به آوا شلیک کنه تا بلکه دلش خنک بشه اما ارمیا میپره جلوی آوا و تیر به اون میخوره.

ارمیا ۵ روز تو حالت کما میره. وقتی بهوش میاد همچی از یادش پاک شده ؛ ذهنش شده عین یه دفتر نقاشی .

حتی دیگه عشقشوی یادش نمیاد.

حتی اسمش..... یهو ارمیا از سر جاش بلند شد محکم گوشاشو گرفت و با تمام قدرت داد زد آوا.

آب دهنمو قورت دادم و آروم گفتم: چرا اینجوری میکنه.؟

امیر سریع رفت سمتش و گفت: چی شده؟

ارمیا با گریه گفت: آوا کیه؟ همش تو ذهنمه؛ خودشو نشون نمیده؛ خاطره هاش یادم نمیاد چرا!!!!؟

باورم نمیشد؛ ارمیا داشت گریه میکرد.

امیر نیم نگاهی بهم انداخت و بعد رو به ارمیا گفت: آوا اینه بعد برگردونندش سمت من.

از جام بلند شدم و زل زدم تو چشماش.

خیره نگام کرد.

دستمو جلوش تکون دادم و گفتم: الو عمو کوچایی؟؟

سرشو تکون داد و گفتم: تو چقدر قیافت برام آشناست.

نیشمو باز کردم و گفتم: منم آوا .

چند بار زیر لب اسممو صدا زد بعد دوباره زل زد تو چشمام.

عین این جن زده ها شده بود.

یه قدم رفتم عقب و رو به ایمان گفتم: چرا همچینه؟ انگار جن نفوذ کرده بهش

دو دقیقه یه بار زل میزنه بهم بهو عربده میزنه.

ایمان تک خنده ای کرد و گفتم: داره سعی میکنه که یادش بیاد اما نمیتونه.

چیپه نگاش کردم و گفتم: میخام صد سال سیاه یادش نیاد.

با حرص رفتم سمتشو گفتم: ببین جلبک بی خاصیت باید تا آخر هفته همه

چی یادت بیاد وگرنه خشتکتو به سرت میکشم.

چشماشو محکم روی هم فشار و داد و یهو باز کرد و گفت: جلبک؟!!!!!

گفتم یا نگفتم؛ این جن زده شده باید بجا دکتر بریم پیش دعا نویس .

زل زدم بهشو گفتم: عارع جلبک تا حالا نشنیدی؟

چشماشوریز کرد و گفت: نمیدونم؛ شاید شنیده باشم؛ خیلی برام آشناست  
خیلی.

سری از روی تاسف تکون دادم و روبه ایمان گفتم: این چرا شاس میزنه؟

خندید و گفت: ااا آوا مگه کسی با عشقش اینجوری صحبت میکنه.

ارمیا با تردید تقریبا داد زد: آوا؛ ارمیا؛ آوا؛ ارمیا؛ آوا؛ ارمیا؛ ارمیا . دوستش دارم؛  
اقرار .

من:

متفکرانه گفتم: چی بلغور کردی؟

نگار ریز خندید و گفت: آخی؛ بیچاره دلم براش میسوزه رفته رو ریپیت.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: دلت برا خودت بسوزه نره خر مریضه میفهمی.

با ترس گفت: اوه مافوقش که اینجاست .

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: عار ع پس چی فکر کردی .

یه نگاه به ارمیا انداختم و گفتم: ببین ازکل بهتره هر چه زودتر همه چی یادت  
بیاد #باتچکر

امیر که تا اون موقع ساکت بود گفت: نظرتون چیه بریم جنگل؛ یه خورده ازین  
حالو هوا در بیایم.

با ذوق دستامو بهم کوبیدم و گفتم: واای عاره عاره بریم.

بقیه هم تایید کردن به جز جلبک.

یه قدم رفتم سمتشو گفتم: میای ؟!

سرشو به نشونه ی منفی تکون داد و گفت: نه.

ابرومو انداختم بالا و گفتم: چرا میای.

با حرص گفتم: نمیام.

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: خودت خاستی پس بعد محکم با پام زدم  
رو نوک پاش که عربده زد: آخ.

لبمو گاز گرفتم و گفتم: میای؟ با عصبانیت گفتم: نه نه نه. محکم تر از قبل  
کوبوندم رو پاش که گفتم: میام میام.

لبخند پیروزمندانه ای زدم و گفتم: آورین؛ حرف گوش کن شدی الان آگه  
همه چی یادت بود اینجا با ساطور شقه شقت میکردن زیر حرف زور نمیرفتی.

بدون این که نگام کنه گفتم: خب که چی؟

با حرص گفتم: هیچی.

نسیم پرید وسط و گفتم: ابسته؛ برین دیگه.

نیشمو باز کردم و گفتم: تو دهنه.



زد زیر خنده و گفت: خدانکنه تو حالت خوب بشه وگرنه به قول خودت خشتکمونو به سرمون میکشی.

چشماموریز کردم؛ ابروهامو انداختم بالا و گفتم: پس چی فکر کردی؟ حالا و هم اینقدر تفت نده برو حاضر شو.

به سمت اتاق حرکت کردم.

ایش حالا چی پیوشم.

امدم نگارو صدا کنم که در باز شد و نگار امد توو سریع گفت: من لباس بهت نمیدم بی خودی هم التماس نکن اودافز. اینو گفت و محکم درو بست.

شغال به درک محتاج لباس تو نیستم.

در کمدمو باز کردم. به ناچار شلوار ذغالمو با یه مانتو تقریبا کلفت مشکی پوشیدم؛ شالمم سرم کردم؛ یه نگاه به خودم تو آینه انداختم. صورتم خیلی لاغر تر و بی روح تر از قبل شده بود.

کرم پودرو برداشتم یه کم به صورتم مالیدم و بعد پخشش کردم.  
یه رژ زرشکی و یه مداد هم کشیدم و د برو که رفتیم.

وقتی از ویلا خارج شدیم رو به ایمان گفتم: علی نیست که با ماشین کی  
بریم؟

ایمان نیششو باز کرد و گفت: با ماشین ارمیا.

لبخند پهنی زدم و گفتم: ااا اصلن حواسم به اون نبود بزن بریم پس.

سرشو تکون داد و گفت: بصبر تا ماشینو بیارم اینجی.

باهمون لبخندم گفتم: زود بیا.

نمیدونم چرا وقتی تو ماشین میشینم حوصلم کف میکنه.

طط

یه نیگا به ایمان انداختم و گفتم: حوصلم رنگ و بوی تورو گرفته. [اشاره به

عن]

از تو آینه نگام کرد و گفت: حمال؛ میگی چیکار کنم؟

متفکرانه گفتم: برین دیوار کن.

نیششو باز کرد و گفت: تو همین فکر بودم.

قیافمو کج کردم و گفتم: چه عجیب.

خندید و گفت: نه جدی میگی چیکار کنم.

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: تو ماشین که همیشه کاری کرد آهنگ بزار  
فیض ببریم.

دهنشو عین اسب آبی باز کرد و گفت: ممنون از راهکار جالبت.

دستمو گذاشتم رو سینم و گفتم: کرتیم باو.

خندید و دستشو به سمت ضبط برد همین که ضبط روشن کرد صدای محسن  
ابراهیم زاده تو ماشین پیچید:

من چیزی کم نذاشتم.

فکر تو پیش کی بود.؟

چیزی ازم نمونده.

با قلبی که شکستی؛ پر از بغضم این روزا تو بی هوا دور شدی.

با حرص دستمو بردم سمت ظبتو قطش کردم و گفتم: این چیه آخه اشکم در  
آمد الان فاز ما غم نیست که.

بعد فلشمو از تو کیفم در آوردم و گرفتم سمتشو گفتم: بگیر اینو بزار صفا  
کنیم.

فلشو وصل کرد و کنترلو داد دستم؛ دوسه تا آهنگ بالا و پایین کرد تا بالاخره  
رسیدم بهش:

[من عاشق این عشق پر احساسمو این رابطه ی خاصمو این قلبی که مینازه به  
عشقت.]

از قدم زدن بدم آمده بود.

از همه خیابونا خسته شدم.

چشامو بسته بودم رو همه چیز.

تا تورو دیدم و وابسته شدم.

همه احساسم مثل سنگ شده بود.

واسه ی خودم دلم تنگ شده بود.

تا تورو دیدم و دنیاام برگشت.

جز تو هر آدمی کم رنگ شده بود.

[من عاشق این عشق پر احساسمو این رابطه ی خاصمو این قلبی که مینازه به

عشقت]

بعد از تموم شدن آهنگ یه جیغ بنفش کشیدم که نسیم با حرص گفت: ببند

فکتو.

خیره نگاش کردم و گفتم: فقط بخاطر تو. بعد مکثی کردم و گفتم: چیزی در بساط ندارین بخوریم.

ارمیا در داشتپورتو باز کرد و یه کیسه پر از خوراکی کشید بیرون و گفت: بیا اینارو دارم.

با تعجب گفتم: کی خریدیشون؟

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: ذهن یاری نمیکنه.

بیخیال از دستش کشیدمو گفتم: زیاد به محت فشار نیار بعد خوراکیارو از دستش کشیدم.

در پفکو باز کردم و یه دونه برداشتم و گذاشتم تو دهنم.

یه نیگا به نگار کردم و بعد پفکو بردم جلو صورتش و گفتم: بزن شاد بشی.

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: نمیخورم.

فرو کردم تو صورتش و گفتم: بخور دیه.

با حرص دستمو پس زد و گفت: میگم نمی خورم.

قیافمو کج کردم و گفتم: جهندم خودم میخورم.

بعد مشغول خوردن شدم.

اینم از آخریش.

آشغالشو خیلی محترمانه تا کردم و گذاشتم تو جیبم که بعدا بندازم بیرون.

لم دادم رو نسیمو و کپیدم.

با صدای نگار چشمامو باز کردم یه نگاه بهش کردم و گفتم: چته؟

با ذوق گفت: رسیدیم.

چشمامو مالیدم و کفشامو پام کردم و از ماشین پیاده شدم که چشمم خورد به

یه پسر بسی جیگر.

زل زدم به پسره ؛ اونم عین بز زل زد بهم.

چشماموریز کردم و گفتم: هن بد نیگا میکنی پسر جان؟

خندید و گفت: از تو بهتر نیگا میکنم دختر جان.

دستی به مانتوم کشیدم و گفتم: من داشتم آنالیزت میکردم یهو دستمو گذاشتم رو دهنم.

بلند خندید و گفت: چه خوب اقرارم میکنی.

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: خوب دیگه خوشحال شدم از تو سایه برو. چشماشو ریز کرد و گفت: نمیخام خودت برو.

قیافمو کج کردم و گفتم: چرا من برم قزمیت خودت برو.

یه نگا به اطرافم انداخت و گفت: دوستات رفتن جا نمونی؟

یه دور قمری زدم که دیدم بعله سریع جیم شدن.

با حرص گفتم: خوشحال نشدم از دیدنت اودافز.



لبخند پهنی زد و گفت: همچین .

دیگه وانستادم تا جوابشو بدم با دو خودمو به بچه ها رسوندم ؛ یه نگاه به نگار انداختم و گفتم: چرا واینستادین باهم بریم؟

چپه نگام کرد و گفت: چند بار صدات کردم ولی نشنیدی.

دستامو دورم پیچیدم و گفتم: وویی چقدر سرده.

سرشو تکون داد و گفت: خعلی باز ما یه چند تا لباس از زیر تنمومه؛ ولی تو که هیچی.

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم: من گفتم لابد گرمه؛ آخه بیرون خیلی گرم بود.

چپه نگام کرد و گفت: بیرون گرمه؛ اینجی جنگله؛ جنگلم همیشه سرده مخصوصا از بعدازظهر به بعد.

متفکرانه نگاش کردم و گفتم: چه عجیب این حرفارو کی بهت یاد داده حالا.

مشتی حواله ی بازوم کرد ؛ همون موقع صدای ایمان بلند شد: همینجا بشینیم ؛ که به ماشین هم دید داشته باشیم.

همه موافقت کردیم ؛ بعد از اینکه حصیرو پهن کردیم چادرم بر پا کردیم.

وسایلا رو از تو ماشین آوردیم بیرون و بردیم تو چادر.

به دستور ارشد گروه [خودمو موگم] تصمیم گرفتیم که شب همونجا بخرسیم.

ایمان و امیرو ارمیا رو متکا لم داده بودن و گرم صحبت بودن.

ما سه تاهم مغشول در ست کردن آتش بودیم همیسه دو ست داشتیم متفاوت باشم.

نگار یه نگاه بهم انداخت و گفت: ارمیاریو میخای چیکار کنی؟؟

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: نمیدونم بابا چهارشنبه عروسیه اشکانه آگه پدر مادرش بفهمن بدبختم.

نگار دهنشو باز کرد تا حرف بزنه که صدای داد ارمیا مانع حرف زدنش شد: آوا....

نسیم با ترس گفت: یا علی.

چپه نگاهش کردم گفتم: داره سعی میکنه که یادش بیاد.

از سر جام بلند شدم؛ چاقورو گذاشتم تو سینی و رو به بیچه ها گفتم: الان میام بعد راهمو کشیدم به سمت ماشین.

اینم از این؛ در کاپوتو محکم بهم کوبیدم که یهو قیافه ی ارمیا نمایان شد.

با غضب داد زد: کدوم گوری بودی؟؟

یه تای ابرو مو انداختم بالا و گفتم: بله؟

این دفعه بلند تر داد زد: بهت میگم کدوم گوری بودی تا الان.؟

با حرص گفتم: به تو چه؛ سر قبرت بودم.

چشماشوریز کرد و گفت: خدانکنه؛ در ضمن خفه شو بیا بریم.

لبمو از داخل گاز گرفتم و گفتم: خفه بشم بیوه میشی.

تک سلفه ای کرد و گفت: فدا سرم؛ منتظر همین لحظه بودم.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: گیرت نمیاد بدبخت.

ابروهاشو انداخت بالا و گفت: زارت! اشاره کنم صف بستن.

خیره نگاهش کردم چیزی نگفتم. داشتم یه چرت و پرتایی میساختم که گفت:

کم آوردی سوت بزن.

قافمو متفکرانه کردم و گفتم: سوت بزنم که تو بیای؟

با حرص یه قدم امد جلو که ادامه دادم: آهان؛ بخورش سیر شدی هستشو تف

کن بیرون عمویی.

با غیض گفت: بسه.

ابرومو انداختم بالا و گفتم: بس نیست گلرنگه.

نفسشو با حرص داد بیرون و گفت: شاتاپ پللیز.

نیشمو باز کردم و گفتم: بشین رو میز؛ جون حال کن چه هم قافیه شد.

با حرص داد زد: ببند دهنتو.

نچ نچی کردم که حرصی تر شد یه قدم امد سمتم؛ نگاهش با لبام در نوسان بود.

لبشو با زبونش تر کرد و گفت: یه جور دیگه خفت میکنم پس و قبل از اینکه حرفی بزنم سرمو به سمت خودش کشید دستا شوقاب صورتم کرد؛ تکیمو داد به ماشین و پر حرارت ب\*و\*سیدم.

تو بهت و ناباوری فرو رفتم.

بعد از مدت طولانی سر شو برد عقب. چرا هیچ کاری نکردم چرا خشکم زده بود.

ذهنم کلماتی رو پیدا نمیکرد تا بارش کنم؛ زبونم قفل شده بود ولی میخاستم کلی حرف بهش بزنم.

تو چشمام زل زد و گفتم: میبینم که خفه شدی.

بالاخره به حرف امدم و گفتم: به لطف شوما.

اینو گفتم و به طرف بچه ها حرکت کردم.

||||| میگن به یکی بخندی پرو میشه همینه .کلش خورده به سنگ بدتر شده  
البته از شوما چه پهنون خودم زیاد بدم نیومداا.

||| خوب عجمه دیگه؛ درسته اون منو نمیشناسه ولی من که میشناسمش.  
چه ربطی داشت.

درون به من: ربطش به بی ربطشه.

من به درون: آهان اونوقت بی ربطش به چیشه؟

درون به من: به سیم رابطشه.

دست بلندی زدم و گفتم: براوو ترشی نخوری به چیزی میشی حالا گم بشو.

درون به من: گم نمیشم راهو بلدم. (-)

سر جام واستادم و گفتم: یه چی بهت یاد دادم خزش نکن دیگه.

درون به من: فقط و فقط به خاطر تو.

با حرص پامو رو زمین کوبوندم و گفتم: بهت میگم حرفای منم تکرار نکن  
شل مغز.

صدای خنده ی ارمیا بلند شد.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: هر برو به عمت بخند.

بریده بریده گفت: ش..فا. بعد دوباره زد زیر خنده.

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: فعلا تو؛ تو نوبتی عیزم؛ هر وقت تورو  
شفا داد منم میده.

چشماشو ریز کرد و رفت جلو.

زبونمو تا ته آوردم بیرون.

ولی ناموسا چه فازی میده عجقت بب\* و\* ستتا. مثلا میخاستم یه چیزی بارش کنم.

وقتی رسیدیم پیش بچه ها اولین نفر ایمان داد زد: کجا بودی ۵ ساعته نگرانت شده بودم.

یهو نسیم داد زد: بله بله؛ لازم نکرده نگران این چلغوز باشی تو هوا زنتو داشته باش.

ایمان دستشو گذاشت رو سینشو گفت: چش چش فقط نخور منو.

نسیم تک خنده ای کرد و به من زل زد.

سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم: حسود هرگز نیا سود.

نگار زد زیر خنده و گفت: بسته دیگه بیا این پیازو سرخ کن.

با حرص گفتم: آشو آخه کسی تو جنگل در ست میکنه ؛ از خونه باید در ست میکردین میاوردین.



نگار چپه نگام کرد و گفت: دیگه چی ؛ راحت طلب اینقدر حرف نزن بیا بشین  
پیازارو ریز کن.

قیافمو کج کردم و گفتم: نوموخام دستهای خوشبوم بوی گند پیاز میگیره.

حالت اوق زدن در آورد و گفت: دستهای خوشبوم ؛ چه اعتماد به سقفی.

به ناچار پیازارو خورد کردم.

وسطای خورد کردن بودم که دیدم اشک از چشمام سرازیر شد.

سریع گوشیمو از جیبم در آوردم و دو سه تا عکس هنری گرفتم ؛ روی یکی از  
عکسا هم نوشتم : بعضی وقتا آدم میتونن تنها دلیل خودکشیمون باشن

البته تفت دادما ؛ من میترسم ژیلت بگیرم دستم چه برسه تیغ.

بعد از گرفتن عکس گوشیمو انداختم تو جیبم .

یه نیگا به ارمیا که مشغول حرف زدن با امیر بود انداختم؛ هاهاها اون کار  
زشتو جبران میکنم بی شخصیت بی ابد.

دستامو قشنگ به پیاز مالوندم و از سر جام بلند شدم.

خیلی عادی به سمت ارمیا رفتم و با ذوق گفتم: وایی جلبک میخام یه چی  
بهت نشون بدم.

اونم ذوق مرگ تر از من گفتم: چی

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: بزار یه دقیقه.

خیلی ماهرانه دستمو رو چشمش گذاشتم و محکم فشار دادم و گفتم: بزار از  
جسیم درش بیارم.

یه خورده دیگه چشماشو مالوندم و آروم دستمو برداشتم و گفتم: ااا نیاوردمش  
بیغشید.

چشماشو ریز کرد و گفتم: ازکل کردی؟

نیشمو باز کردم و گفتم: ازکل هستی.؟

یه خورده خیره نگام کرد و یهو چشماشو محکم روی هم فشار داد و داد زد: آخ  
آخ چشمم میســـــوزه....

لبخند شیطانی زدم و گفتم: اوخی بزرگ میشی یادت میره ؛ بعد مکثی کردم و  
گفتم: اینم طلافی بعد خیلی شیک به سمت پیازها حرکت کردم.

آخ کتفم رگ به رگ شد.

یه نگاه به نسیم که سر شو گذاشته بود رو پای ایمان و داشت وراجی میکرد  
انداختم.

با حرص یه لگد زدم به پاشو گفتم: پاشو خشتکتو جمع کن.

خندید و گفت: چته باز؟

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: گوشنمه.

ایمان خندید و گفت: هنوز کامل درست نشده که بیاین تا درست میشه یه آهنگ بوخونیم؛ بعد صدا شو آروم کرد و گفت: شاید بتونیم گذشتشو یادش بیاریم.

قیافمو کج کردم و گفتم: اه عن گیتارو آهنگو درآوردین .

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: مجبوریم.

با حرص گفتم: هیچم مجبور نیستیم.

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: باشه وقتی دیگه تورو یادش نیومد اونوقت ناراحت نشو.

یه خورده فکر کردم و گفتم: گیتار؟؟؟

به داخل چادر اشاره کرد و گفت: اونجاست.

با غیض داخل چادر شدم و گیتارو برداشتم و پیش بچه ها برگشتم.

یه نیگا به ارمیا که سخت مشغول حرف زدن با امیر بود انداختم و گفتم: کمتر تفت بده؛ گیتار بلدی؟

ابروهاشو کشید توهم زل زد به گیتار و گفت: گیتار؛ گیتار؛ گیتار....

با آرنجم زدم تو پهلوی ایمان و گفتم: دوباره جنی شد که.

چشم غره ای بهم رفت و گفت: آوا زشته مثلا عشقته.

قیافمو کج کردم و گفتم: برو باو بعد رو به اریما کردم و گفتم: عارع گیتاره.

تو چشمام زل زد و گفت: میشه بخونی؟

لبخند گشادی زدم و گفتم: باعشه حالا که التماس میکنی میخونم برات.

انگشتامو آروم روی تار کشیدم و شروع کردم به زدن:

با تو این روزا چقدر آرومن.

توهم این حالو کنارم داری؟

تو میتونی غمو از شونه ی من.

با تموم خوبیات برداری..!

تو نگات یه حس آرومی هست.

که همه وجودمو میگیره.

از همین لحظه که باهم هستیم.

غصه ها از زندگی ما میره....

دلَم آرومه از امروز.

دیگه دلشوره ندارم.

سختی هارو خیلی ساده.

باتو پشت سر میزارم.

همه ی دلهره هارو.

تو با بودنت شکستی.

خدا پشت هر دومونه .

از همین لحظه که هستی ...

باتو این روزا چقدر ....

بعد از تموم شدن آهنگ امیر سریع گفت: چقدر قشنگ بود آوا.

سرمو تکون دادم و گفتم: در جریانم.

خندید و چیزی نگفت.

نگام چرخید سمت ارمیا که شقیقه هاشو محکم با دستش گرفته بود و داشت  
ماساژ میداد.

گیتارو گذاشتم کنار و گفتم: الان رم میکنه ما رفتیم.

بعد بلندشدم و رفتم سمت قابلامه.

اوم چه بویی عجب مدل مویی چه دختر هلویی.

بیغشید میخاستم بگم اوم چه بویی چه چه.

صدامو انداختم پس کلم و گفتم: برو بچ آش حاضره.

نگار از سر جاش بلند شد و امد سمتم و گفت: سفره کو.

دستمو کردم تو جییم و گفتم: فکر کنم تو جییمه واستا ببینم.

خندید و گفت: بی مزه جدی میگم کو؟

نیشمو باز کردم و گفتم: سر کوه.

بعد سری گفتم: تو چادره.

چپ چپ نگام کرد و رفت سفره رو آورد.

بعد از پهن کردن سفره و گذاشتن وسایلا همه نشستیم دور هم .



ارميارو زير نظر گرفتمش؛ اوخى بدبخ تو لاک خودش بود.

نگامو چرخوندم رو بشقابم و با ذوق گفتم: ژان ژان عاعش.

امير خنديد و گفت: منظورت آش؟

کلمو تکون دادم و گفتم: عار ع بعد مکى کردم و گفتم: آبغوره دست کدوم بزیه  
؟

ايمان با حرص گفت: بز عمته با کشک بخور.

چپه نگاش کردم و گفتم: خودت با کشک بخور من قوره آب ميخام ببخشيد  
آب قوره.

خنديد و آبغوره رو پرت کرد تو بغلم که شانس آوردم درش بسته بود وگرنه  
ريخته بود روم.

با ذوق درشو باز نمودم و شر. زرتى همش خالى شد تو بشقابم.

فدا سرم ميغورمش.

وقتی رسیدیم دم چادر تقریبا که نه کاملا شکل موش آب کشیده شده بودم.

ارمیا وقتی چشمش به من افتاد با اخم گفت: کجا بودی؟

چپه نگاش کردم و گفتم: هر جا بودم به تو چه ها.

پوزخندی زد و گفت: راست میگیا به من چه اصلن؛ من نه تورو میشناسم و

نه میدونم کی؟ برا چی ازت سوال میپرسم.

با کلافگی گفتم: اه حوصلتو نعرم بکش کنار برم تو چادر دارم بیخ میزنم.

پوزخندش غلیظ تر شد و حرص من بیشتر.

اهمیتی ندادم و پشش زدم و وارد چادر شدم.

اوف حالا چی پوشم من که لباس نداروم.

دستامو حصار بدنم کردم و رو به نگار گفتم: نیگار لباس اضوفه داری؟

سرشو به نشونه ی منفی تکون داد و گفت: نه ؛ یه دونه داشتم که خودم پوشیدم.

با ناراحتی گفتم: حالا چیکار کنم؛ عـــــــر.

خندید و گفت: خر ؛ چرا این حرکتارو در میاری.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: امیر جونت بهت سوییشرت داد ؛ ماتتوت خیس نشد ؛ راحت اینجی نشستی بعد میگی چرا این حرکتارو در میاری

شونه هاشو انداخت بالا و گفت:میخواستی لباس بیاری خوب .

با حرص گفتم : کف دستمو بو نکرده بودم که ؛ نمیدونستم که قراره بارون بیاد.

با بی خیالی گفتم: نه عشقم ؛ عقل نباشه ؛ جان در عذاب است.  
تو نمیدونی جنگل سرده ؛ باید یه چیز گرم میاوردی یا میپوشیدی.

با غیض گفتم: هیســــا!!! اعصاب نداروم.

دستشو به معنی برو بابا تکون داد و مشغول صحبت کردن با یارش شد.

سرمو گذاشتم روزانوهام و چشمامو بستم.

هنوز دو سه دقیقه ای نگذشته بود که ارمیا و ایمان وارد چادر شدن.

سرمو آوردم بالا و زل زدم بهشون.

ارمیا تا منو دید با عصبانیت گفت: چرا با لباس خیس نشستی اینجا.؟

چپه نگاش کردم و گفتم: لباس از تو جیمم بیارم.

یه تای ابروشو انداخت بالا و پالتوشو در آورد ؛ بعدش ژاکتسو.

با تعجب زل زدم بهش که گفت: بگیر اینارو بپوش سرما میخوری.

تک سلفه ای کردم و گفتم: تنکس ؛ من اینارو بپوش خودت بی لباس میمونی.

نفسشو داد بیرون و اشاره کرد به لباسش و گفت: میبینی که تیشرت تنمه.

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم و گفتم: گفتم که نمیخواه سرده هوا خودت بهتره بپوشی ؛ الان زود خشک میشم.

با حرص گفتم: بهت میگم نمیخواه بپوشم ؛ سردم نیست هر وقت سردم شد ازت میگیرمش. بحثم نکن بردار بپوش گفتم میاد دیگه.

امدم حرف بزنم که ایمان گفتم: بپوش دیگه بابا چقدر ناز میکنی تو.

نیشمو باز کردم و گفتم: به من نگو بابا احساس مسئولیت بهم دست میده.

خندید و گفتم: بپوشش.

از سر جام بلند شدم و گفتم: باعشه حالا که التماس میکنی میپوشم.

بعد پالتورو ؛ ژاکتو برداشتم و سریع تنم کردم.

توش گم میشدم.

بچه ها زدن زیر خنده و که گفتم: هر ؛ محبورم میفهمین مجبور.

ارمیا قهقهه ای زد و گفت: جوجه کوچولو.

چشمامو ریز کردم و گفتم: عمته ها.

خندش شدت گرفت .

صدای زنگ گوشیش باعث شد که دهن گشاد شو که عین اسب آبی باز کرده بود بنده.

دکمه ی اتصالو زد و گفت: بله بفرمایید. ؟

با ترس به بچه ها نگاه کردم.

صدای طرفو نمیشنیدم؛ یه حدسایی زده بودم.

صدای پر تعجب اریما بلند شد: شما؟

شیرجه زدم سمتشو گوشو گذاشتم رو بلندگو که صدای آنیتا از پشت تلفن اومد: وا ارمیا منم آنیتا.

با همون لحن قبلیش گفت: آنیتا؟ بجا نمیارم.

آب دهنمو قورت دادم و سریع تلفونو از دستش کشیدم گفتم: به به آنیتا خانوم  
چطوری شو ما.

خندید و گفت: آوا تویی؟

تک خنده ای کردم و گفتم: نه خواهر دو قلو شوم.

خندش شدت گرفت؛ ادامه داد: چه خبر خوش میگذره؟

لبخند گشادی زدم و گفتم: خوش اوف نمیدونی چقدر خوش میگذره.

صداشو صاف کرد و گفت: ایشالا تا آخر هفته میان دیگه؟

یه نگاه به ایمان انداختم و گفتم: آره بابا عروسی داوشمه ها.

با ذوق گفت: دلم برات تنگیده.

خندیدمو گفتم: تو که منو یه بار بیشتر ندیدی همش.

-همون یه بار عاشقت شدم.

-فدا تم ک..

-خدانکنه؛ بعد مکثی کرد و گفت: راستی داشتتم با ارمیا میحرفیدم؛ دیوونه میگه شما.

خنده ی علکی کردم و گفتم: شوخی میکرد باو.

صداشو جدی کرد و گفت: عاره میدونم حالا گوشيو بده بهش بحرفم باهاش.

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: ام... چیزه.. رفتش.

با تعجب گفت: کجا؟

سریع گفتم: دشویی.

خندید و گفت: خو امد بگو زنگ بزنه.

باشه ای گفتم و قطع کردم.



با حرص به ارمیانگاه کردم و گفتم: شل زرد؛ خواهرت بود.

با تعجب گفتم: خواهرم.

چپه نگاش کردم و گفتم: عارع خواهر بعد مکثی کردم و گفتم: ببین یه چی رو بزار برات روشن کنم؛ ببین تو یه پدر مادر داری؛ [پس میخای دوتا داشته باعشه] یه خواهر به اسم آنیتا. خواهر تو با داوش من قراره جفت بشن برن زیر یه سقف.

چهارشنبه هم عروس میشونه؛ مجبوری که یادت بیاری همه چیزو؛ آگه هم یادت نمیاری خاهش سوتی نده. الانم خاهرت میزنکه بهش بوگو شوخی کردم و خعلی عادی بحرف باهش.

ارمیا: @\_@

با حرص داد زدم: هن اوجوری نیگانکن شل مغز آگه نبودم وا داده بودی تا الان.

آب دهنشو قورت داد و گفتم: باعشه.

لبخند پیروزمندانه ای زدم و گفتم: بگیر زنگ بزن بهش؛ فقط بزار رو بلندگو.

سرشو تکون داد و گفت: باعشه و بعد تکرار شمارروزد.

بعد از چند تا بوق برداشت و گفت: سلام اری بالاخره امدی از دشویی.

ارمیا کمی مکث کرد و گفت: عاره الان امدم.

آنیتا خندید و گفت: چیکار میکردي اون تو.

ارمیا بی خیال گفت: آدم تو دشویی چیکار میکنه؟

آنیتا با تعجب گفت: ارمیا چرا اینجوری شدی؟

ارمیا با همون لحن قبلش گفت: چجوری شدم.

-خیلی سرد حرف میزنی چیزی شده.

با پام محکم کوبوندم رو پاشو آروم گفتم: بگو؛ نه کی سرد حرف زد فقط سرما خوردم نمیتونم بحرفم.

سرشو تکون داد و گفت: بگو؛ نه کی سرد حرف زد فقط سرما خودم نمیتونم بحرفم.

دستمو محکم کوبوندم رو پیشونیم که بچه ها خندیدن.

صدای پر تعجب آیتا بلند شد: اون بگو اولش برا چی بود. ؛ حالت واقعا بده داداشی.

ارمیا هول شد و گفت: عاره؛ نه ؛ خوبم ؛ ببخشید سرم درد میکنه حالم بده خدافظ بعد سری گوشیه قطع کرد.

با حرص داد زدم: مشنگ ؛ چرا حرف منو تکرار میکنی چرا بگورو گفتی ؛ من سرمو کجا بکوبم که مرگم طبیعی جلوه بده.

با ترس گفت: ببخشید هول شدم.

داد زدم: ریدی آب قطه.

بچه ها زدن زیر خنده خودمم خندم گرفته بود؛ ولی نخندیدم.

سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم: عقلتو از دست دادی کلا.

بعد رو به بچه ها گفتم: برو بچز بگیرین بخسبین. ساعت ۱ نصفه شبه.

امیر سرشو تکون داد و گفت: موافقم.

نسیم بلند شد و گفت: یه پتو داریم همش.

قیافمو کج کردم و گفتم: همونو باز کن جا میشیم روش.

سرشو تکون داد و پتو رو باز کرد.

امیر سریع پرید رو پتو و دست نگاروکشید و گفت: ما اینجی میخابیم.

ایمانم سریع دست نسیمو گرفت و گفت: ماهم که اینجا.

منم خیلی شیک دست اریمارو گرفتم و گفتم: ماهم اینجا.

بالاخره به توافق رسیدیم و کپیدیم.

سرمو تو پالتو فرو کردم و محکم بو کشیدم.

تمام عطرش وارد بینیم شد سعی کردم تا ابد بوی این عطر و فراموش نکنم.

خلاصع به تشكا دست نزدم و رفتم بيرون.

يه نگاه به بچه ها كه دور هم نشسته بودن و داشتن تفت ميدادم نگاه كردم و گفتم: ميگما اكه زحمت ميكشدين و پتورو جمع ميكردين ممنون ميشدم.

ايمان شونه هاشو انداخت بالا و گفت: مگه ما فقط خوابيده بوديم روش ؛ توام بودي ديگه.

لبخند پهني زدم و گفتم: يه پيشهاد منصفانه.

كله هاشونو تكون دادن و گفتن: چه پيشهادي؟

تك سلفه اي كردم و گفتم: همه باهم جمع ميكنيم.

امير خنديد و گفت: وا اين كارا چيه من جمع ميكنم نميخواه خودتونو تو زحمت بندازين بعد پاشد رفت تو چادر.

بلند دست زدم و گفتم: احسنت و تبارك الله؛ تويه چيزي ميشي.

بعد مکتی کردم و گفتم: این ارمیا کوچاس؟ از صبح خبری ازش نیست.

نگار لبخندی زد و گفت: رفته پشت درختا قدم بزنه.

با تعجب گفتم: قدم.

سرشو تکون داد و گفت: عارِ قدم.

با ذوق گفتم: ژان ژان؛ از کدوم طرف رفت.

دستشو به سمت جایی که درخت داشت نشون داد و گفت: از اونجا رفت.

با ذوق گفتم: اوهیم مغسی بعد رفتم داخل چادر که دیدم صدای زنگ گوشی نگار از تو کیفش بلند شد.

به سمت کیفش رفتم و گوشیشو که داشت خودکشی میکرد و درآوردم.

یه نگاه به صفحه ی گوشیش انداختم که با عکس خودش مواجه شدم.

قیافو برداشته بود از این دماغ و گوش حیونا گذاشته بود رو صورتش. زارت.

از چادر زدم بیرون و گوشیشو انداختم تو بقلشو گفتم: از این دماغ و گوش  
هیونا میزاری رو عکسات مواظب باش شکار نشی گونه ی کمیاب!

یهو همه زدن زیر خنده؛ نگار چشماشو ریز کرد و گفت: نکبت بی خاصیت.

خندیدمو کفشامو پام کردم و به سمت درختا حرکت کردوم.

آخ پام.

بالاخره رسیدم.

یه نگاه از دور دست ها به جلبک انداختم که به افق خیره شده بود.

یه قدم رفتم جلو و زدم پشتشو گفتم: به جلبک اینجی چه میکنی؟

سرشو خیلی آروم برگردوند و زل زد بهم.

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: سلام من آوا هستوم خوشبختم.

لبخند خوشگلی زد و از جاش بلند شد و یهو محکم بغلم کرد.

یا خود خدا.

باز جو گیر شد؛ معلوم نیست منو شکل کی دیده باز.

همونجوری که سعی میکردم از بغلش پیام بیرون بگفتم: چته ولوم کن.

با بغض گفتم: شناختمت زندگیم؛ یادم امد امد یادم امد.

دستام رو شونه هاش خشک شد.

با تعجب گفتم: چی گفتی؟

از خودش جدام کرده‌مون جوری که آرام اشک می‌ریخت گفت: شناختمت.

آوا عشقم من زندگی من شناختمت بالاخره.

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: جدی میگی؟ یا داری مسخرم میکنی.؟

سرشو تند تند تکون داد و گفت: نه بخدا؛ شناختمت. وای خدا یااا.

نفسمو دادم بیرون و گفتم: فقط منو میشناسی.؟



سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد.

با ذوق جیغ زدم و پریدم بغلش و گفتم: عشق منی باو؛ میدونستم؛ یادت میاد  
میدونستم.

محکم فشارم و داد و چونشو گذاشت رو موهام و گفت: دوست دارم؛ خیلی  
خیلی خیلییی.

با بغض گفتم: من خیلی وقته که دوست دارم.

محکم رو موهاموب\*و\*سید و گفت: دیگه نمیخوام هیچ چیزی منواز تو جدا  
کنه؛ فقط مرگ.

لبخندی زدم و گفتم: عاشقتم.

-من بیشتر.

-ا من بیشتر.

-اخم شیرینی کرد و گفت: من بی شرت ر. بعد مکثی کرد و گفت:  
زندگیم؛ بهتره بریم پیش بچه ها.

سرمو تکون دادم و گفتم: نع میخام باهات حرف بزnm کلی حرف دارم.

لبخند زد و دستمو به طرف پایین کشید و ادارم کرد که بشینم.

سرمو گذاشتم رو پاهاش و شروع کردم به حرف زدن

اووم ارمیا؟

زل زد تو چشمام و گفت: جان دلم.؟

خودمو لوس کردم گفتم: دوسم دالی؟

قیافشو کج کردگفت: اگه بخوام راستشو بگم؛ نه.

نیم خیز شدم و گفتم: دوسم نداری؟ واقعا که..

به زور خابوندم و گفت: نع دوست ندارم؛ عاشقتم.

لبخند پهنی زد و گفتم: میدونم.

خندید و گفت: فدات بشم من .

اخم کردم و گفتم: خدا نکنه؛ بعد ادامه دادم: از کی عاجق من شدی؟

یه آه کشید و گفت: از همون ؛ اول اول اول ؛ از همون موقعی که رفتم لوت دادم؛ از همون موقع؛ تازه وقتی فهمیدم که فامیلیم کلی ذوق مرگ شدم. تو چی از کی عاشق من شدی؟

لبخند گشادی زد و گفتم: خوراستش من از همون اول عاشقت نبودم؛ خیلی ازت بدم میومد اولاً؛ فقط دنبال حال گیری بودم. اصلن به عشق و عاشقی محل نمیدادم وقتی هم فهمیدم فامیلیم خیلی ناراحت و حرصی شدم ؛ ولی بعدش دیگه نه؛ کم کم حسم بهت بیشتر میشد؛ نمیدونستم دوست دارم یا نه فقط میدونستم یه حسی ته دلم جوونه کرده؛ تا وقتی که بهم از عشقت گفتی؛ اون موقع دیگه راحت شدم؛ دیگه واقعا فهمیده بودم که عاشقت شدم ؛ وای ارمیا وقتی رفتی تو کما ؛ وقتی تیر خوردی؛ نمیدونی چی به سر من امد نمیدونی .

دستشو نوازش مانند کشید رو گونم و گفت: رک بودنم چیز خوبیه  
خندیدمو گفتم: عارع تازه به این نتیجه رسیدی؟

سرشو به نشونه ی منفی تکون داد و گفت: نع خیلی وقته.

نیشمو باز کردم و گفتم: چه جالب!

با خوشحالی خم شد رو صورتم و گفت: عاشق خودتم؛ عاشق کل کل  
کردناتم؛ عاشق وجودتم؛ عاشق قلبت؛ عاشق شیطنتم؛ عاشقتم  
عاشق.

زل زدم تو چشماشو گفتم: ما بیشتر.

لبخندی زد و گفت: "تو کنـ ارم باشه من انقدر میخندم که  
مبادا خنده ے دیگرے رو ببینی." "تو کنـ ارم باشه. خیره میشوم  
که مبادا چشمان دیگرے نگاهت را از من بدزد.. تو کنـ ارم باشه..  
من عمیق تر نفس میکشم که تمام عطرت سهم من باشد...!"

"تو"

کنارم باشه حال من خـوب است...!

خیالت راحت!

من جـــــز اغوش تو حتـــــے به دیوار هم تکیه نمیکنم...!

تـــــو فـــــقط باشـــــ...!

با بغض گفتم: هستم؛ تا تهش هستم.

سرشو کشید عقب و گفت: ممنون ازین که هستی ممنون بعد مکثی کرد و گفت: خودیگه بسته باشو جمع کن بریم پیش برویچز.

از سر جام بلند شدم و گفتم: برویم.

پیش بچه ها که رسیدیم؛ با ذوق و شوق گفتم؛ که منو یادش آمده.

یه خورده مسخرم کردن که من خعلی شیک و پیک قهوه ایشون کردم.

با دستور ارشد گروه؛ تصمیم بر این شد که بعد و ازظهر بزینم از جنگل بیرون و بریم شهر باعزی

ژان ژان.

هنوزم باورش برام سخته.

باور اینکه چجوری یادش امده.

چجوری خوب شد.

اصلن چجوری عاشقم شد.

سرمو به طرف آسمون گرفتم و گفتم: خدایا شکرت. بخاطر همه چیز.  
گاهی وقتا یه نفر، فقط یه نفر

باعث میشه حس کنی

چیزی که تورو روی زمین نگه داشته.

جاذبه ی زمین نیست.

یه نگاه به ایمان انداختم و گفتم: جمع کن بریم دیگه .

چپه نگام کرد و گفت: دارم همین کارو میکنم.

لبخند پهنی زدم و گفتم: براوو.

دستشو گذاشت رو سینهش و خم شد.

خندیدمو رفتم داخل چادر.

نسیم و نگار نشسته بودن داشتن عین این ندیده ها آرایش میکردن.

سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم: خیجالت بکشین.

نگار سرشو آورد بالا و گفت: از کی؟

یه نگاه به ارمیا انداختم و گفتم: از ارمیا.

نسیم خندید و گفت: این از خودمونه باو.

ارمیا تک خنده ای کرد و گفت: چیکارشون داری بزار خوشگل کنن.

چپه نگاش کردم و گفتم: پس تو نیگاشون نکن فهمیدی؟

لبخندی زد و گفت: تا تو هستی من حتی نیم نگاهی هم به کسی نمیکنم.

لبخند گشادی زدم که نگار گفت: اه اه برین بیرون هندی بازی در بیارین.

چپه نگاش کردم و گفت: حسود .

بعد رو به نسیم گفتم: نسی؛ وسایلاتو بده منم آرایش کنم ه\*و\*س کردم.

خندید و گفت: بشین.

رو دوزانوم نشستم و دستمو بردم سمت وسایلا که صدای ارمیا بلند شد: شوما آرایش نمیکنی عزیزم.

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: چرا اونخ .

لبخندی زد و گفت: چون من میگم؛ در ضمن خوشم نمیاد کسی بهت نگاه کنه.

با حرص گفتم: اما صورتم بی روحه.



لبخندش پهن تر شد و گفتم: نخیر صورتت عالیه اونی که باید خوشش بیاد؛  
میاد.

با ناراحتی بلند شدم و رفتم بیرون.

ایش حالا واسه من غیرتی میشه.

اصلن یه کاری میکنه که میگم کاش منو یادش نمیومد.

رو دوزانوم نشستم و با خاک ها داشتم بازی میکردم که صدای ارمیا از پشت  
سرم امد: خانومم.؟

جوابشو ندادم که گفتم: عزیز دلم.

و باز هم سکوت.

نشست رو به روم گفتم: باهام قهری؟

زل زدم تو چشماشو گفتم: آره قهرم.

خندید و گفت: بخاطر یه آرایش نکردن؛ اوه پس اگه بگم چادری شو طلاقم میدی .

با حرص گفتم: ارمیا.

لبخندی زد و گفتم: جانم.

با دلخوری گفتم: اونا همشون دارن آرایش میکنن ؛ کسی هم چیزی نميگه بهشون ولی تو ؛ من فقط میخوامم یه ریمبل بزنم همین.

دستمو گرفت و گفت: من با اونا فرق دارم؛ آدما مثل هم نیستن عزیزم ؛ من خوشم نمياد آرایش کنی؛ تو همین جوری بدون آرایش خوشگلی اونوقت آرایش کنی ديگه هيچی ؛ آرایش نميگم نکن ؛ کن ولی تو خونه واسه آقات.

با حرص ناخونامو تو دستش فشار دادم و گفتم: ديگه چی چیزی نميخای ؟

سرشو تکون داد و گفت: چرا؟ يه ب\*و\*س.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: نه نه نه ؛ شوما تا اطلاع ثانوی از ب\*و\*س محرومی آقاهه.

احم کرد و گفت: چرا اونوقت؟

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: دیگه دیگه بماند.

خندید و گفت: جوجه من اگه بخوام کاری کنم که واسم کاری نداره.

سریع بلند شدم و گفتم: نسیم صدام میکنه خودافز. بعد دویدم سمت چادر.

بعد از جمع کردن وسایلا نشستیم تو ماشین و ویژ پیش به سوی شهر باعزی.

همون جور که داشتم بند کتونیا مو می بستم گفتم: پس فردا عروسیه ها.

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: خب؟

با ترس گفتم: میترسم گند بزنی بفهمن.

امیر سریع گفت: نه ترس ما هستیم بغلش؛ حواسمون بهش هست.

سرمو تکون دادم و تکیه دادم به صندلی.

نگار گوشیشو از جیش در آورد و گفت: میان عکس بگیریم.

کلمو تکون دادم و گفتم: اوهیم؛ بگیر.ا

لبخندی زد و گفت: ۱؛۲؛۳ چیک.

وقتی عکسو باز کرد چپه نگاش کردم و گفتم: الان مثلا که چی دستتو گذاشتی  
رو صورتت؛ آدم باش؛ آدم.

با حرص گفت: به تو چه هن؛ ب ت و چ ه.

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: واسه خودت میگم.

روشو برگردوند سمت پنجره.

تک خنده ای کردم چشمامو بستم.

با صدای ارمیا چشمامو باز کردم.

یه نگاه بهش انداختم؛ صورتشو عین بز آورده بود جلوی صورتم.

یه تکونی خوردم و گفتم: ارمیا عزیزم؛ یه خورده اگه صورتتو بکش عقب ممنون میشم.

خندید و صورتشو برد عقب.

از ماشین پیاده شدم و گفتم: چه زود رسیدم.

با تعجب گفت: هنوز میگی زوده؛ ۲ ساعته تو راهیم.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: اوو کی میره این همه راهو.

خندید و گفت: همینجا واستا پیش بچه ها تا من برم بلیط بگیرم و بیام.

سرمو تکون دادم و رفتم پیش بچه ها.

نگار تا منو دید و گفت: ارمیا کو؟

چپه نگاش کردم و گفتم: کیشمیشم دم داره.

متفکرانه گفت: چه جالب.

سرمو تکون دادم و گفتم: رفته بلیط بگیره.

نیششو باز کرد و گفتم: آخ ژان.

سری از روی تاسف تکون دادم و رفتم بغل نسیم.

بعد از ۳ دقیقه ارمیا با سه تا بستنی و چند تا بلیط آمد.

وقتی رسید به ما یکی از بستنی هارو داد دست من اون دو تا هم داد دست نسیم  
و نگار.

با تعجب گفتم: خودتون چی پس؟

لبخندی زد و گفتم: ما نمیخوریم.

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: خوب به من چه.

خندید و گفتم: پرو؛ بعد رو به جمع گفتم: بچه ها هر کی خاست دو به دو  
باهم بره ما که رفتیم.

بعد دستمو کشید و گفت: بیا بریم ترن.

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: ترن.

سرشو تکون داد و گفت: عاره یه فازی میده که نگو.

دستمو گذاشتم رو سرم و گفتم: آخ آخ سرم خیلی درد میکنه: ترن نمیتونم پیام.

چشماشو ریز کرد و گفت: مطمئنی؟

یه تای ابرو مو انداختم بالا و گفتم: مدیونی آگه فکر کنی ترسیدم.

خندید و گفت: من تورو میشناسم؛ سرت درد نمیکنه میترسی؟

چپه نگاش کردم و گفتم: کی؟ من! زارت. اصلنم نمیترسم.

دستمو محکم گرفت و گفت: اچه خوب پس بیا بریم.

به زور لبخند زدم و گفتم: بریم.

یا حضرت ؛ الان وصیتمو میکنم و بعد سوار میشم.

ارمیا محکم دستمو کشید و نشوندم رو صندلی و داد زد: عاغا تکمیله روشن کن.

کمر بندو محکم بستم ؛ خودمم نزدیک ارمیا شدم.

چشمامو بستم .

وقتی که باز کردم دیدم رو هوام.

چنان جیغی زدم که تو عمرم تا حالا نزده بودم.

ارمیا به نگاه بهم انداخت وگفت: چرا جیغ میزنی دیوونه؟

داد زدم : دیوونه عمته گاو صادراتی؛ بگو نگه دارههه. ماماان.

خندید و گفت: عاغا تند ترش کن.

با ترس گفتم: نه نه عاغا یواش تر کن.

ارمیا: عاغا بهت میگم تندترش کن دیگه.



تازه به یه نتیجه ای رسیدم.

ازون بالا داریم با اون مرده که پایینه حرف میزنیم .

ارمیا بیشور داره ایستگام میکنه.

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم: اریما دارم بالا میارم.

خندید و گفت: یه کم دیگه مونده.

جیغ زدم و گفتم: بگم خدا چیکارت کنه نره خر.

خلاصه تا آخرش فقط جیغ میزدم یا جدشو به فش میکشیدم.

از ترن که پیاده شدیم؛ عین این دیوونه ها دور خودم میچرخیدم؛ سر گیجه

گرفته بودم.

ارمیا تا منو دید با ذوق گفت: بلیط بعدی واسه اژدها بزن بریم.

یه جیغ کشیدم و گفتم: من نیــــــــام.

خندید و گفت: چرا عشقم.

با حرص گفتم: عشقمو درد؛ من میترسم خوب شد.

دستمو گرفت و همونجور که میکشید به سمت اژدها گفت: نترس عزیزم من  
پیشتم.

سر جام واستادم و گفتم: میترسم میفهمی یا بفهمونمت.

لبخند پهنی زد و گفت: بفهمون.

چشماموریز کردم و گفتم: جلبک نزار یکاری صورت بدمااا.

باترس نگام کرد و گفت: وای منونخور.

با حرص کیفمو انداختم روزمین.

یه نگاه به بستنیم که تقریباً آب شده بود انداختم.

لبخند پهنی زدم و زرت مالیدم به صورتش.

وقتی قشنگ صورتشو بستنی کردم یه قدم رفتم عقبو گفتم: خب حالا نظرت  
چیه بریم اژدها.

خیلی عادی گفت: نظرم اینه که بریم.

با تعجب گفتم: چـــی؟ زر زدم.

نیششو باز کرد و گفت: تا تو باشی دیگه زر نزن.

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: صورتت بستنی کثیفه ها! ؛ نمیخای بشوریش.

سرشو به نشونه ی منفی تکون داد و گفت: نع ؛ بریم سوار بشیم بعد  
میشورمش.

یه قدم رفتم عقب و گفتم: نه بهتره الان بشوریش ؛ آخه میدونی چیه صورتت  
چسبونکی میشه بخاطر خودت میگم.

مچ دستمو گرفت و گفت: قربانت ؛ ممنون که به فکرمی ولی من دوس دارم  
صورتتم چسبونکی بشه.

همون جور که سعی میکردم مچمو از دستش خارج کنم گفتم: وای ارمیا حالم خعلی بده. بعد مکثی کردم و گفتم: ایمان و بچه ها آمدن دارن صدات میکنند.

سروش برگردوند که الفرار.

داشتم میدویدم که یهو کیفم کشیده شد و پرت شدم تو بغلش.

با التماس گفتم: نیمام عاااا؛ میترسم.

لبخند پهنی زد و گفت: نه نترس خانومی ؛ تا من پشت...

با حرص گفتم: عاره مشخصه پیشمی داری بدتر میترسونیم نکبت؛ چه اصراری داری سوار شم هن ؟

لبشو گاز گرفت و گفت: میخام تلافی کنم.

با غیض گفتم: خویه جور دیگه تلافی کن ؛ بعد سریع گفتم: به من دست بزنی جیغ میزنماااا.

خندید و محکم دستمو کشید.

بعله بالاخره پیروز شد و سوار اون نره خرم کرد.

از اژدها که نگم بهتره.

خودش رفته بود رو کله ی اژدها نشسته بود هی میگفت: تندترش کن بعدشم عین این چلغوزا یه نگاه به من میکرد و میخندید.

با تمام قدرت کمر بندو چسبیده بودم که مبادا باز بشه و جوون مرگ بشم.

دختر جوونه که بغلم نشسته بود خندید و گفت: چرا جیغ میزنی؟

نگاش کردم و گفتم: هر برو به عمت بخند دختره دوز دارم جیغ بکشم.

خندش شدت گرفت و گفت: بیغشید بابت خندیدنم.

سرمو نکون دادم و گفتم: به لطف و مهربانی و بخشندگیم از همه مهم تر ؛ بزرگ بودنم میبخشم.

یه خورده خیره نگام کرد و دوباره خندید.

با ترس داد زدم: هوی مردک یواش برو.

جمع پسرای پشت سرم همه خندیدن.

ارمیا خندید و گفت: داداچ تندش کن.

با حرص گفتم: درک فکردی میترسم جلبک نخیر ببین بعد دستامو ول کردم  
که نزدیک بود پرت بشم روزمین؛ دوباره چسبیدمش.

دیگه داشت اشکم در میومد؛ عربده زدم: یا نگه می‌داری یا خودمو پرت  
میکنم پایین: اینجی دیگه جای من نیست.

ارمیا گفت: نه نپر پایین؛ آگه تو بمیری کی برا بچه هام مادری کنه لعنتی.

چشماموریز کردم و گفتم: یه مادری بهت نشون بدم واستا فقط.

با ترس گفت: عاغا نگه دار قضیه مرگ و زندگی شده.

بعد از اینکه ازون اژدها رها نمودم؛ به سمت آبشار کوچیکی که یه گوشه از شهر  
بازی بود رفتم و رو سکوش نشستم.

ارمیا بدو بدو آمد سمتم و با خنده گفت: عشقم چرا پیاده شدی بودی حالا!

کیفمو کوبوندم تو سرش و گفتم: هیسااا! ؛ نشنوم صداتو.

خندید و گفت: باشه ببخشید همینجا بشین تا برم صورتمو بشورم و پیام.  
اینو گفت و به سمت دستشویی حرکت کرد؛ با حرص زیر لب گفتم: یجوری  
برو که دیگه نیای [البته از ته دل نگفتم]

همین جوری نشسته بودم و داشتم با دستم با آب بازی میکردم که یکی نشست  
بغلم.

سرمو آوردم بالا که چشمم خورد به یه پسر بسی جیگر؛ یعنی خعلی لا کردار  
جیگر بود ولی چشماش خیلی هرز میچرخید.

یه نگاه بهش انداختم و گفتم: هن؟ کاری داری؟

سرشو تکون داد همونجور که از پایین به بالا رو داشت آنالیز میکرد گفت: عاره  
یه کار کوچیک داشتم.

متفکرانه گفتم: چیکار؟

دستشو کرد تو جیش و یه شماره آورد بیرون و گرفت سمتم و گفتم: یه زنگ بزن بهم باهم آشنا بشیم.

شماره رو از دستش گرفتم؛ لبخند پهنی زد و از سر جام بلند شدم و همون جور که داشتم شمارو پاره میکردم گفتم: بشین تا زنگ بزنم اینو گفتم و مستقیم به سمت دستشویی حرکت کردم.

از پشت در دشویی داد زدم: ارمیا بدو بیا دیگه.

همون موقع در باز شد و امد بیرون.

نیم نگاهی بهم انداخت و گفتم: اینجا چیکار میکنی؟

خیلی شیک گفتم: یه پسمله مزاحم شد پاشدم امدم دنبالت.

با عصبانیت گفتم: چی؟ کی؟ کدوم پسره.

بی خیال گفتم: رفتش دیگه.



چپ چپ نگام کرد و گفت: تو که باهاش حرف نزدی؟

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم و گفتم: نع فقط شماره داد که پارش کردم.

لبخندی زد و گفت: ممنون که باهام صادقی.

لبخند پهنی زدم و گفتم: قربون شوما ؛ بعد مکثی کردم و گفتم: بهتر نیست  
بریم دیگه.

نچ نچی کرد و گفت: نه باو هنوز تونل وحشت مونده.

یه جیغ کشیدم و گفتم: نمودی منو تو.

خندید و گفت: ایندفعه با بچه ها میریم.

چپه نگاش کردم و گفتم: میخام صد سال سیاه نریم.

دستشو با بلیزش خشک کرد و گفت: بریم منتظرمون.

به ناچار دنبالش راه افتادم.

وقتی رسیدیم به بچه ها نگار آمد سمتم و با ترس گفت: رنگت چرا پریده آوا.

چشماموریز کردم و گفتم: ازون زباله بپرس.

خندید و گفت: زباله دیگه کیه؟

به ارمیا اشاره کردم و گفتم: اینه خودشه.

آب دهنشو قورت داد و گفت: بلایی سرت آورده؟

چپه نگاش کردم و گفتم: منحرف به درد نخور.

نسیم پرید وسط حرفم و گفت: خو چی شده.

با حرص گفتم: ترن سوالم کرد حالم بد شد؛ تازه به زور اژدها سوالم کرد.

ایمان زد زیر خنده و گفت: آخی؛ فکرکنم از ترس زیاد باشع.

با غیض گفتم: ترس؛ کی ترسید من فقط ....

امیر متفکرانه گفت: فقط ؟

- فقط اینکه حالم بد میشه همین.

نگار گفت: باعشه تو گفتمی و ماهم باور کردیم عشقم.

با حرص داد زدم: اصلن به شوما چه ربطی داره ها ها ها؟

اریما خندید و گفت: به اعصابت مثلث باش عیزم.

نفسمو دادم بیرون و گفتم: بهتره برین تونل نبینمتون.

امیر با تعجب گفت: بریم؛ مگه تو نمیای .

لبیخند پهنی زدم و گفتم: مگه خر مغزمو جوئیده که بیام...

ارمیا امد سمتم و گفت: میاد بابا بعد دستمو کشید.

سر جام واستادم و گفتم: چی از جون دستم میخوای که عین کش شلوار هی میکشیش.

خندید و گفت: میخام بیرمت تونل.

با حرص گفتم: باشه میام ولم کن نغله.

دستمو ول کرد و گفت: برو تو.

با ترس و لرز وارد شدم؛ صدای خنده های وحشتناکی که میومد ترسمو بدتر میکرد.

عین این کورا داد زدم: جلبک کجایی؟

یهو دست سمت چپم به طرف پایین کشیده شد و پرت شدم رو صندلی.

داد زدم: ولم کن عوضی چی از جونم میخای؟ اعدو بالله من الشیطان الرجیم  
؛ پناه میبرم به خدا از شر شیطان رانده شده.

سمشو گذاشت رو دهنم و با صدای خراشیده ای گفت: ببند دهن تو تا به میمون تبدیلت نکردم.

سرمو تکون دادم که دستشو برداشت؛ یه چیغ زدم و گفتم: کمک کنید این منو خفت کرده یا حضر.... دوباره سمشو گذاشت رو دهنم.

سرمو اینقدر تکون دادم که داد زد: مثل اینکه دلت میخواد میمون بشی هان.؟

دستمو گذاشتم رو سمش و پسش زدم و گفتم: تور خدا ولم کن؛ من تازه میخام عروس بشم بعد بچه بیارم بعد بچم ازداواج کنه بعد بچه دار بشه بعد بچش بزرگ بشه و ازداواج کنه بعد بچه دار بشه بع.....

با حرص گفت: اه آوا سرمو خوردی.!

یه خورده مکث کردم و بعد با تعجب گفتم: ارمیا تویی؟

خندید و گفت: عارع باو.

با عصبانیت داد زدم: آشغال گو؛ داشتی اذیتم میکردی حمال.

همون موقع به روبه روم خیره شدم که یه عنکبوت گنده امد جلوم.

یه جیغ خفه کشیدم و خودمو پرت کردم تو بغل ارمیا.

صدای خنده ی بچه ها از پشت سرمون میومد.

اریمما داشت قهقهه میزد.

با بغض گفتم: خیلی عوضین نامردا.

ارمیا دست از خندیدن برداشت و گفت: ای جان چرا بغض کردی حالا.

با دلخوری گفتم: خیلی عنی .

دستمونوازش کرد و گفت: خودتی خانومم.

با مشت زدم رو پاشو گفتم: میخام پیاده بشم.

خندید و گفت: تو که هر چی میشه میگه میخام پیاده بشم.

با حرص گفتم: نخندااا؛ رو اعصاب من اسکی نروهااا.

با ذوق گفت: وای آوا اونجارو.

سرمو بلند کردم و که چشمم افتاد به یه چیز سفید که گمونم روحی چیزی بود  
؛ یه صداهای عجیبی هم داشت از خودش در میاورد.

با تمام قدرت جیغ زدم؛ ایندفعه زدم زیر گریه.

ارمیا با ترس گفت: چت شد آوایی؟

دستشو پس زدم و گفتم: خفه شو ارمیا. نمیفهمی میگم میت رسم اونوقت بدتر  
اذیتم میکنی؟

با شرمندگی گفت: شوخی کردم باهات بابا.

دماغمو کشیدم بالا و گفتم: با من ازین شوخیا نکن چون بی جنبم.

با همون لحن قبلش گفت: معذرت موخام.

جوابشو ندادم.

وقتی که اون تونل لعنتی نگه داشت سریع پریدم بیرون و یه گوشه نشستم و سرمو گرفتم بین دستام.

نسیم تا منو دید سریع گفت: چی شده آوا. گریه کردی؟

سرمو آوردم بالا و گفتم: برو یه آب بگیر بیا اینقدرم وراجی نکن.

سرشو تکون داد و رفت.

خلاصه اون شب؛ شب خیلی زیبایی بود برای من؛ و بینهایت؛ میگم بینهایت خوش گذشت.

صبح شد و آفتاب نور زیبای خود را به صورت من تابید.

کتابی حرف زدند عالمی داره.

از روی تخت امدم پایین؛ یه نیگا به ساعت انداختم. ساعت تمیز 8 بود.

چشمموریز کردم و زل زدم به بچه ها.



اوم وجی به نظرت از چه راهی برای بیدارکردنشون استفاده کنم؟

درون به من: به نظرم برو آروم تکونشون بده.

من به درون: از راهکار بسیار خوبت ممنونم مرخصی.

مارو باش رو دیوار کی داریم نقاشی میکنیم.

فهمیدم.

آروم و بیصدا از در رفتم بیرون .

مستقیم رفتم تو آشپزخونه ؛ یه قابلمه ی مسی با یه قاشق برداشتم و سریع برگشتم تو اتاق.

آخی ؛ دلوم نمیداد از خواب بیدارتون کنم. دیگه آدم وقتی از خاکه حق بدین که کریم داشته باشه.

لبخند گشادی زدم همون جور که به قابلمه میزدم؛ صدامو انداختم پس کلمو شروع کردم:

پاشین؛ پاشین زلزله.

یدبخ شدیم به خاک سیاه نشستیم.

کمک کنید؛ پام زیر آوار گیر کرده.

ضربه ی آخرو چنان محکم زدم که گوشم سوت کشید.

همینجور داشتم داد و بیداد میکردم که بهو نگار بلند شد و پشت بندش همه.

یکی زدم تو سرم و گفتم: زلزله ۸ ریشتری با ولتاژ ۳ درجه سانتی گراد آمده.

نگار به جیغ زد و گفت: یا امام غریب خودت کمک کن.

شروع کرد به جیغ داد کردن.

به نسیم به نگاه انداختم که دیدم داره با چشمای ریز شده داره نیگام میکنه.

فکر کنم نسیم فهمیده.

یه قدم رفتم عقب دستمو گذاشتم رو دستگیره ی در.

نسیم با حرص رو به نگار گفت: نگار ببند فکتو؛ زلزله کجا بود؛ اول به اطراف نگاه کن بعد جیغ و داد کن.

نگار دهنشو بست. یه خورده به اطراف نگاه کرد؛ نگاش لیز خورد سمت دستم و قبالامه ی عزیزم.

با عصبانیت از جاش بلند شد که سریع داد زدم: ارمیا جان امدم یه لحظه ی صبر کن عزیزم اینو گفتم و د برو که رفتیم.

سریع از اتاق جیم زدم بیرون؛ نگار و نسیم هم دنبال من.

بدو بدو رفتم تو حیاط؛ دور استخر میچرخیدم؛ اون دوتا هم همین طور.

نگار با عصبانیت داد زد: آوا خر؛ الاغ؛ چهار پا؛ یا با زبون خوش میای و کتکتو میخوری یا به زور میارمت.

لبخند پهنی زدم و گفتم: من نمیام؛ تو میخای منو بگیری تو بیا.

نسیم با غیض گفت: آزار داری مگه ها؟

سرمو تند تند تکون دادم و گفتم: چقدر فکری تا به این نتیجه رسیدی؟

با حرص پاشو کوبوند رو زمین و افتاد دنبالم.

نگارم شجاع شد؛ از اون طرف استخر امد دنبالم.

سر جام واستاده بودم و تکون نمیخوردم.

نگار و نسیم هم زمان از دو طرف استخر آمدن و نزدیکم شدن.

لبخند گشادی زدم؛ یه قدم رفتم عقب که این دوتا شپلیق خوردن به هم و شوت شدن تو استخر.

یه قدم امدم جلو و گفتم: تا شوما باشین فکر کتک زدن مرا نکنید. بعد مکشی کردم و گفتم: آب بازی کنین؛ دیگه گیرتون نییاد.

اینو گفتم و رفتم داخل خونع.

خوب حالا نوبت پسر اس.

قابلامو سفت چسبیدم و رفتم سمت اتاقشون.

آروم دستگیره ی درو کشیدم پایین و رفتم تو.

ژون هیکل هارو نیگا.

یکی زدم پس کلم و گفتم: هیز بدبخت چشمای دریدتو ببند.

ولی مگه میشد لامصب.

آخه زشته من نیگاشون کنم.

ولی باید کارمو انجام بدم.

حتی اگه لنختم بودن من کارمو انجام میدادم؛ یه همچین آدم پرویی هستم من.

لبخند پهنی زدم و محکم کوبوندم به قابلمه که؛ همشون باهم از خواب پریدن.

امیر پاهاشو از تو حلق ایمان در آورد و پاشد از ترس در رفت.

ارمیا هم که عین این سگته زده ها داشت نگام میکرد.

ایمان که نگم بهتره؛ رفته بود زیر پتو.

خندیدیم و گفتم: سلام دوزتان؛ صبح زیبای زمستانی شما بخیر؛ اینجا شمال است خبر گذار: آوا شایسته.

ایمان از زیر پتو آمد بیرون و زل زد بهم.

یهو خیز برداشت سمتم؛ ادمم از در برم بیرون که امیر پرید جلوم.

با ترس رو به ارمیا گفتم: جلبکم؛ اینا میخان منو بززن. نشین عین ما ست منو نگاه کن؛ پاشو منو از چنگال این ها بکش بیرون.

چشماشو ریز کرد و گفت: نظرت با یه قلقلک چیه هوم؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: قلقلک؛ نــــه؛ هر کاری میکنن؛ بکنین ولی قلقلک نه.

ارمیا از تخت آمد پایین و گفت: خب برو بچ قلقلکش بدین.

یه جیغ کشیدم و گفتم: زشته ؛ خیجالت نمیکشین؛ نه میخام بدونم هیا  
نمیکنین؛ شرم نمیکنین ؛ با بدن لخت جلوی یه دختر غریبه میگردین. هن ؟

ارمیا یه نگاه به بچه ها انداخت و بعد اخم غلیظی کرد و گفت: آوا به چه حقی  
امدی تو اتاق هان؟

لبخند پهنی زدم و گفتم: الان دارم میرم خودافز شوما.

امدم از در برم بیرون که امیرو تو چارچوب در دیدم.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: بکش کنار میخام رد بشم.

اونم عین یه پسمل خوب کشید کنار؛ و این گونه شد که من با خوشحالی رد  
شدم

وقتی از در اتاق رفتم بیرون ؛ مستقیم رفتم تو حیاط تا ببینم در چه حالین.

خیلی مجلسی زیر نور خورشید واستاده بودن ؛ تا خشک بشن.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: دارین آفتاب میگیرین ؟

نسیم چپ چپ نگاه کرد و گفت: هر هر هر خندیدیم.

لبخندی زدم و گفتم: نگفتم که بخندین.

نگار گفت: باعشه لخت میشیم سینه میزنیم.

دست بلندی زدم و گفتم: احسنت ؛ این فهمید تو نفهمیدی؟

نسیم با حرص گفت: هدف ازین کار چیه؟

متفکرانه گفتم: هدف خاصی نداروم.

توتونست خودشو کنترل کنه و زد زیر خنده.

بریده بریده گفت: وای آوا .. خی .. لی باحالی.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: عارع میدونم نیاز نبود بگی فرزندم؛ الانم از زیر

آفتاب بیاین کنار؛ کم سیاهین سیاه تر میشین.



نگار با خنده گفت: فقط بخاطر تو.

بعد امد کنار. نسیمم که همیشه حرف گوش کن ؛ از زیر آفتاب امد کنار.

لبخند گشادی زدم و گفتم: بریم داخل اینو گفتم و به سمت خونه حرکت کردم.

با صدای نسیم که میگفت صبحونه حاضره شیرجه زدیم تو آشپزخونه.

با ذوق نشستم سر میز و خعلی با دقت پیرو رو نون مالوندم؛ یه خورده عسلم زدم روش ؛ یه ذره مربا هم زدم و و گذاشتم تو دهنم.

نگار قیافشو کج کرد و گفت: ای آوا کثافت کاری نکن خواهشا.

چپ چپ نگاه کردم و با دهن پر گفتم: به تو چه بز ؛ تو کلت تو کار خودت باعشه.

ارمیا خندید و گفت: خانومه منه دیگه. بخور عشقم هر جور که دلت میخواد بخور.

لبخند گشادی زدم و گفتم: فقط منتظر دستور تو بودم زندگانیم.

ایمان خندید و گفت: با این حرف نزن داووشم؛ قشنگ گند میزنه به حالت.

ارمیا خندید و گفت: فدا سرش.

ابروهامو تند تند انداختم بالا.

لقممو قورت دادم و گفتم: بکس؛ بعد از صبحونه باید بریم خرید.

امیر متفکرانه گفت: خرید برای چی؟

نیشمو باز کردم و گفتم: فردا عروسی اشی.

لبخندی زد و گفت: باعشه پس سریع بخورین بریم.

تند تند دو تا لقمه خوردم و از پشت میز بلند شدم و گفتم: ما که خوردیم تموم

شد؛ میرم حاضر بشم.

به سمت اتاق حرکت کردم.

در کمندو باز کردم که همه لباسا ریخت بیرون.

روز زمین نشستم و از بین خروارها لباس؛ یه ساق با یه ماتو قرمز عروسکی کشیدم بیرون.

شال مشکیمو که روش طرح های قرمز داشت؛ سرم کردم.

یه نیگاه به خودم انداختم؛ آرایش کنم یا نکنم.

اوم میترسم اگه آرایش کنم ارمیا ناراحت بشه.

پس

آرایش نوموکنم.

گوشیمو از بغل عسلی برداشتم و رفتم پایین.

یه؛ یه ربع هم معطل حاضر شدن اینا شدیم؛ شد ۹.

دقیق ۹ از خونه زدیم بیرون.

ایمان جلوی در پاساژ نگه داشت و گفت: میخاین دویه دو بریم یا همه باهم.

ارمیا سریع گفت: دو به دو.

ایمانم از خدا خاسته قبول کرد.

با جلبک وارد پاساژ شدیم.

یه نیگا به اریما انداختم و گفتم: اون لباس ماکسیه چطوره؟

نگاش رفت سمت ویتترین.

یه خورده خیره نگاش کرد و گفت: بدرد نمیخوره .

با ناراحتی گفتم: چرا؟

لبخندی زد و گفت: این لباس خیلی پشتش بازه؛ در شان خانوم من نیست.

اخم کردم و گفتم: اما ....

دستمو کشید و گفت: اما و اگر نداریم؛ این همه مغازه میریم یه جا دیگه.

با حرص دنبالش راه افتادم.

وسط راه دیگه خسته شدم؛ دستشو کشیدم و گفتم: خسته شدم دیگه نمیتونم  
راه بیام.

لبخند قشنگی زد و گفت: رسیدیم دیگه.

با حرص گفتم: کو؟

با سرش به روبه روش اشاره کرد و گفت: اوناهاش.

با ذوق به سمت مغازه دویدیم.

واو!!!

عجب لباسایی.

با بازوم زدم به ارمیا و گفتم: میگما! اینا خعلی گرون قیمتن نظرت چیه بریم یه جا دیگه.

لبخند پهنی زد و گفتم: فدای سرت؛ توفقط انتخاب کن.

لبمو به دندون گرفتم و گفتم: نمیدونم کدومو انتخاب کنم.

چشماشوریز کرد و گفتم: من بگم؟

لبخندی زدم و گفتم: بوگو.

دستشو گذاشت رو لباس کلوش که خداد تومن پولش بود.

لامصب عجب لباسی بود.

کرم رنگ بود؛ روی سینه هاش از تورپوشیده بود؛ پشت کمرشم همین طور.

در کل خیلی خیلی؛ خوشگل و چشم گیر بود.

با ذوق گفتم: خیلی قشنگه خیلییی.

لبخندی زد و گفت: برو پروف کن.

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم و گفتم: اندازه پروف نمیخواد.

-خیلی خوب برو بیرون و استا تا پیام را ستی همراه با کفش شه؛ بین دو ست داری کفششو.

یه نگاه به کفش انداختم.

چشمام برق زد.

با خوشحالی گفتم: عاره عاره.

خندید و گفت: بیرون منتظر باش.

سرمو تکون دادم و رفتم بیرون.

بعد از گرفتن لباس های من رفتیم تا برای ارمیا کت و شلوار بگیریم.

بعد از کلی گشت و گزار داخل پاساژ؛ بالاخره یه مغازه رو پیدا کردیم.

وارد مغازه شدیم.

پر بود از کت و شلوار های مردونه. در همه طرح و همه رنگ.

ارمیا سرشو به گوشم نزدیک کرد و گفت: خب خانومی میشه شوما برام  
انتخاب کنی؟

لبخند پهنی زدم و گفتم: اوهیم؛ بعد دستمو گذاشتم رو کت و شلوار مشکی  
رنگی که روش طرح داشت.

یه خورده به کت شلوار نگاه کرد و گفت: به نظرم این بهتره.

رد دستشو گرفتم که رسیدم به یه کت شلوار؛ کرمی رنگ.

نیشمو باز کردم و گفتم: رنگ لباسه منه.

سرشو تکون داد و گفت: بخاطر همین میخام بخرم دیگه. قشنگه عایا؟

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: فوقالعادس.



لبخندی زد و گفت: برو بیرون تا حساب کنم پیام.

چپه نگاش کردم و گفتم: چه اصراری داری من برم بیرون.

اخم کمرنگی کرد و گفت: وقتی بهت میگم برو بیرون یعنی برو دیگه.

با حرص باعشه ای گفتم و از در رفتم بیرون.

ارمیا از مغازه آمد بیرون؛ دستمو گرفت و گفت: بریم به اونا زنگ بزنیم که بیان.

سرمو تکون دادم؛ امدم حرف بزنم که دیدم دست ارمیا از تو دستم لیز خورد و افتاد.

با ترس رو دوزانوم نشستم و گفتم: حالت خوبه ارمیا؟

همون جور که شقیقه هاشو میمالوند با صدای لرزون گفت: علی؛ پاساژ؛ ماشین؛ فرار.

بعد سرشو آورد بالا و زل زد تو چشمامو گفت: علی کیه آوا؟

لبخندی زدم و گفتم: بلند شو بریم بعدا برات تعریف میکنم.

سرشو تکون داد و از سر جاش بلند شد.

گوشیمو از جیبم در آوردم و شماره ی نگارو گرفتم ؛ هنوز بوق اول کامل نخورده بود که برداشت:

من: قزمیت کوچایین؟

با حرص گفت: عمته؛ ما سر اتوبانیم.

متفکرانه گفتم: به من چه خوب.

با غیض گفت: حوصله ی شوخی ندارمااا؛ کارتو بگو.

تک سلفه ای کردم و گفتم: خریداتون تموم شد.؟

مکشی کرد و گفت: عاری.

لبخند گشادی زدم و گفتم: به من چه خوب.

با جیغ جیغ گفت: قطع میکنم.

خندیدم و گفتم: ما سر خیابون واستادیم سریع بیاین. بعد سریع پشت بندش  
گفتم: به اون از کلم زنگ بزن بوگو بیاد.

خندید و گفت: بغلمه.

با ذوق گفتم: آخی شیر میخاد.

بی ادب بی نزاکت.

تلفون رو من قطع میکنی پتیاره.

با حرص رو به ارمیا گفتم: الان میان.

سرشو تکون داد و رفت تو فکر.

اینم مارو با این آیزایمرش آسفالت کرد.

هی زرت زرت میره تو فکر

دقیق ۵ دقیقه از حرف زدیم با نگار میگذشت که سرو کلشون پیدا شد.

چشماموریز کردم و رو به نگار گفتم: تیلیفونو رو من قطع میکنی حمال

با ترس گفت: ببخشید دستم خورد.

لبخند پهنی زدم و گفتم: میبخشم ؛ دیگه تکرار نشه وگرنه....

پرید وسط حرفم و گفت: عاره میدونم وگرنه خشتکمو به سرم میکشی.

خندیدمو گفتم: احسنت ؛ تو یه چیزی میشی

نسیم که تا اون موقع سکوت کرده بود گفت: بسته.

پریدم وسط حرفشو گفتم: بس نیست گلرنگه .

چه نگام کرد و گفت: حوصله نرما.

چشماموریز کردم و گفتم: چی شده؛ ایمان ژون ازت خسته شده.

با حرص گفت: نخیرشم؛ لباس گیرم نیومد.

خندیدمو گفتم: آخی؛ حالا گریه نکن زندگیم.

دستشو محکم مشت کرد که گفتم الانه بزنه صورتمو نصف کنه

بخاطر همین سریع گفتم: نظرتون چیه بریم کافی شاپ؟

نگار با ذوق گفت: بریم من میام؛ بقیه هم تایید کردن.

سر میز نشسته بودیم که گوشیم زنگ خورد؛ با دیدن شماره ی خونه نیشم باز

شد سریع دکمه ی اتصالو زدم:

سلام و عرض ادب از درز عق....

بیغشید سلام.

صدای خنده ی مامان گوشیمو پر کرد: سلام دخترم چطوری؟

با ناراحتی گفتم: مامان تویی.؟ چه عجب؛ تازه یادت امد دختری هم داری؟  
بوخودا اگه زنگ نمیزدی؛ ناراحت نمیشد ما. تازه داشتیم درک میکردم که  
پرورشگاهیم.

مامان خندش شدت گرفت و گفت: بخدا سرم شلوغه. این بابات نمیزاره که.

چشماموریز کردم و گفتم: میگم که؛ در نبود من کار خلافی نکردین که.

با حرص گفت: ای بی ادب؛ این چند روز درگیر کارای آنیتا و اشکانم. بخاطر  
همین نتونستم بزنگم بهت.

با غیض گفتم: ایش دختره ی نکبت بعد سریع پشت بندش گفتم: بزنگم مامان  
آپدیت شده تقدیم مینوماید.

خندید و گفت: از الان داری خواهر شوهر بازی درمیاریا.

بلند خندیدمو گفتم: عاره دیگه؛ چه خبر؟

-هیچی سلامتیت عزیزم.

مکشی کردم و گفتم: ننه گوشی بده به پدر مربونم.

-باشه پس فردا میای؟

لبخند گشادی زدم و گفتم: امروز بعد از ظهر حرکت میکنیم.

-باشه مواظب باشین به همه سلام برسون خدافز.

صدای مامان که به بابا میگفت دخترت میخواد باهات حرف بزنه از پشت گوش میومد.

بعد از دو سه دقیقه صدای شاد بابا تو گوش پیچید: سلام دخی ددی.

لبخندی پهنی زدم و گفتم: بع؛ پدر عزیزم چجوریایی؟

-من فناتم.

-این چه حرفیه پدر جان.؟

بابا خندید و گفت: مامانت داره غر میزنه میگه چرا اینجوری حرف میزنین؟

خندیدمو گفتم: ولش ؛ محلش نده.

بابا بیخیال گفت: نگرفتمش که ؛ حالا بیخیال چه خبر. ؟

تک خنده ای کردم و گفتم: برف امد تا کمر.

بابا خندید و گفت: خوب دخترم من برم مواظب خودت باعش شیطونی هم نکن مامانت پیجم کرده خدافز.

خندیدم گوشیه قطع کردم

وقتی قطع کردم ؛ ارمیا سریع گفت: مامانت بود.

نیشمو باز کردم و گفتم: نه همسر آیندم بود.

چپ چپ نگام کرد که حساب کار امد دستم.

سریع گفتم: اوهیم ؛ ننم بود.

لبخندی زد و گفت: حالا شد یه چیزی.



نسیم همونجور که عین این ذوق مرگ ها داشت نسکافه میخورد ؛ گفت: کی حرکت میکنیم.

قیافمو کج کردم و گفتم: یه نسکافسا چرا ذوق مرگ شدی. ؟

با مشت زد تو بازوم و گفتم: خعلی بیشعوری آوا.

بچه ها بلند زدن زیر خنده؛ ایمان بریده بریده گفت: چیکارش داری خانوممو بزار بخوره.

زدم رو شونه ی نسیم و گفتم: بخور جون بگیری زندگیم بخور.

با حرص دستمو از رو شونش پس زد و گفتم: نمیگفتی هم میخوردم.

یه تای ابرومو دادم بالا و گفتم: باز یه چیزی بهت یاد دادم خزش نکن.

لبشو گاز گرفت و تقریبا داد زد: آوا اینقدر منو قهوه ای نکن.

یهو سکوت شد و کل کافی شاپ رفت رو هوا.

من که دیگه از خنده قرمز شده بود.

خودشم خندش گرفته بود.

خلاصع؛ وقتی نسیم ته نسکافه رو در آورد؛ پاشدیم که بریم.

تو راه برگشت چند تا جعبه پیتزا گرفتیم؛ تا نهار بز نیم بر بدن

درو با کلید باز کردم و وارد خونه شدم اوناهم پشت سرم.

برقو زدم و مستقیم رفتم تو اتاق.

لبا سامو با یه تیشرت و یه شلوارک عوض کردم؛ موهامم شونه زدم؛ امدم پیام

بیرون که ارمیا با نیش باز وارد شد.

وقتی منو دید کم کم نیشش بسته شد و جاش اخم کرد.

یه قدم امد جلو و گفت: این چه وضعیه؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: چی؟

با عصبانیت داد زد: بهت میگم این چه وضعیه؟

یه قدم رفتم عقب و گفتم: چرا داد میزنی؟

دستشو فرو برد لای موهاش و گفت: جواب منو بده آوا.

سرمو انداختم پایین و گفتم: وضعم خوبه که.

چشماشو محکم روی هم فشار و داد و با حرص گفت: پس بزار قبل از شروع زندگی چند تا نکته رو بهت بگم تا بعدا مشکلی پیش نیاد.

ببین آوا؛ من بدم میاد پیش دوستات؛ با یه آستین حلقه ای و یه شلووارک میگردی؛ حتی جلوشون آرایش نمیکنی و بدون شال هم نمیای این از این.

من فرق دارم؛ تو جمع باید پیش من بشینی؛ همکارمه، همکلاسیمه، دوست پسر دوستمه، داداشیمه، راننده، سگمه، از اینا نداریم. توفقط منو میشناسی تصادفی بینم کسی مزاحمت شده..

جلو چشمات تیکه پارش میکنم، ولی رسیدیم خونه با توام کار دارم

نمیخواه وقتی میخایم بریم بیرون سه ساعت آرایش کنی. اینو قبلا بهت گفته بودم.

موقعی که انتخابت میکردم کور نبودم دیدم خوشگلی.

مسئولیت مالی زندگی به عهده منه شما کارت واسه تفریح خودته ؛ برو پولشم ببر بریز تو خوب من پیگیری نمیکنم.

گوشیت از لان به بعد دیگه نباید پسورد داشته باشه وگرنه؛ به درد من نمیخوری ؛ هــــری.

ما حریم شخصی نداریم ، من از همه چیت باخبرم. وقتی میگم با فلان دوستت نگرد بار دوم نمیشنوی ؛ میری با همون دوستت منم فراموش میکنی.

سایپورت بپوشی عین بند کفش گره ت میزنم بهم؛ همین امروزم خودمو خیلی نگه داشتیم آوا تا چیزی بهت نگم.

دوستم خوشمزه بازی واست در آورد نمیخندی.!

سخته بامن بودن نه ؟؟؟؟

در عوضش تو منطقه ی من؛ آزادانه بچرخ ؛ خوشحال باش؛ زندگی کن ؛ هیچ کفتاری سمتت نمیداد؛ چون یه شیر پشتته .

بعد مکثی کرد و گفت: اینارو تا ابد تو ذهنت حکاکی کن؛ جوری که پاک نشه.

الانم سرتو بگیر بالا و به من نگاه کن؛ خوشم نیماذ وقتی دارم صحبت میکنم به یه جای دیگه نگاه میکنی؛

اشکامو پس زدم و سرمو گرفتم بالا و زل زدم بهش.

یه خورده خیره نگام کرد و گفت: در ضمن هیچ وقت هیچ وقت جلو من گریه نکن چون بهم میریزم.

سرمو تکون دادم و گفتم: باشه معذرت میخام.

لبخندی زد و گفت: آفرین عزیز دلم.

بی هوا خودمو پرت کردم تو بغلش؛ اصلا نمیدونستم برای چی دارم گریه میکنم؛ فقط میخاستم خالی بشم همین.

دستاشو دورم حلقه کرد و گفت: از غیرتی بودن من بدت میاد؟

دماغمو کشیدم بالا و گفتم: نع؛ پسری که غیرتی نباشه بهتره بره حامله شه.

بلند زد زیر خنده و گفت: فدات بشم من.

از بغلش ادمم بیرون و گفتم: تکرار نکن.

چشماشوریز کرد و گفت: میگما تو نمیخای رو من غیرتی بشی؟

لبخندی زدم و گفتم: نه چون ازت مطمئنم؛ چون میدونم؛ چشمت هرز جایی نمیره.

پیشونیموب\*و\*سید و گفتم: میرم پایین زود لباساتو عوض کن بیا پایین تا غذا سرد نشده.

سرمو تکون دادم و رفتم سمت کمد.

بعد از خستگی طولانی و طاقت فرسا بالاخره رسیدیم.

با ذوق از ماشین پیاده شدم و گفتم: واو خونه بعد سریع دویدم سمت در؛ دستمو روزنگ محکم فشار دادم.

صدای داد آنیتا از پشت آیفون بلند شد: چته مگه سر آوردی.

رفتم جلوی آیفون؛ نیشمو باز کردم که با خوشحالی گفت: آوا تویی؛ بیا تو بعد درو زد و من به داخل خانه پای نهادم.

درو پیش کردم تا بچه ها هم بیان داخل.

با ذوق داشتم به اطرافم نگاه میکردم که یهو یکی عین زالو پرید بغلم و چسبید بهم.

از خودم جداش کردم و گفتم: به؛ زن داداچ.

لبخندی زد و گفت: سلام عزیزم چطوری؛ رسیدین؟؟؟

نیشمو باز کردم و گفتم: نه هنوز تو راهیم.

یهو خم شدو رفت رو ویبره

با دست زدم به شونشو گفتم: خواغر من خودتو کنترل کن

به لبخند ملیحی اکتفا کرد که یهو چشمش به بچه ها افتاد بعد چشمش به  
ارمیا افتاد

ارمیا اسم آنیتا روزمزه کرد و رفت سمش

آنیتا همچو تیتاپ زده خودش را مهمان آغوش ارمیا نمود.

همین طور که به هندی بازی های این دو نوع گونه نگاه میکردم؛ صدای اشی  
رو شنیدم که آنیتارو فریاد میزد

آنیتا که به داداچمون سگ محل نداد و مثل زیگیل چسبیده بود به ارمیا؛ حالا  
بیخیالم نمیشن هر کی ندونه فکر میکنه رفته بودیم سفر قنده هار.

قیافه‌ی اشی تو چهارچوب در نمایان شد یه نگاه به منو یه نگاه به بقیه انداخت

دستم آوردم بالا و گفتم: دلام داوداچ.

برعکس انیتا و ارمیا که چفت هم شده بودن؛ اشی گفت: باز تو اومدی بوزینه؟

دید جوابی نمیدم تعجب کرد و گفت: لال شدی به سلامتی؟!



با حرص گفتم: نه به کوری چشمت پسره‌ی شلنگ!  
بعد با حرص ارمیا و ائیتارو نشوونش دادمو گفتم: نگاه کن بدبخ سیم ظرفشویی  
خجاولت نمیکشی هن؟

بچه‌ها زدن زیر خنده‌گه گفتم: هر. ببندین که به چاه فاضلاب گفتین زکی برو  
کنار ما جات هسیم.

اشی اومد جلو اول از همه ارمیا رو بغل کرد و بعد ایمانو امیر

نسیم خودشو چسبوند به ایمان که اشی گفت: ا! قباخت داره!

زدم زیر خنده و گفتم: کجای کاری داوچ من این دوتا شدن دوزهر خر عا شق  
اونوقت تو میگی قباخت؟!

اشی با تعجب رو به ایمان گفت: نــــه. بالاخره تورش کردی کلک؟؟

زکی!

با تک سلفه ای گفتم: اهم اهم تاوزه [به امیرو نگار اشاره کردم] این دوتا هم  
ایشالا قراره تا چند وقت دیگه زوجه شن برن خونه بخت.

اشی و انیتا که دیگه چشماشون اندازه دیگ شده بود

بالاخره بعد چند دقیقه کولی بازی صدای ما مان او مد که داد  
گفت: اشک-----ان، تورفتی انیتارو بیاری خودت گیر کردی؟؟؟ الهی اوا هناق  
بگیره که رفته منو دست تنها گذاشته.

الهی به زمین گرم بشینه، الهی شوور گیرش نیاد؛ صد بار گفتم این باستان  
شناسی برات نون و اب نمیشه! مگه گوش میده؟

سلطان قلب چشمو چراغم مادر.

بچه ها خیلی جلوی خودشون رو گرفتن که نخندن ولی دیگه طاقت نیوردنو  
مثل تف چسبیدن به زمینو عر عر میخندین.

توجه ای به این انگلا نکردمو به داخل خانه شتافتم.

یک راست رفتم تو اشپزخونه که مامان پشتش به من بودو سر گاز بودو داشت  
خورشت قیمه درست میکرد

با صدای بلند داد زدم: دل‌ام منزل.

ما مان که دو متر پرید عین جن زده ها نگاهم کرد و یهو با همون کفگیر تو دستش کوبید به سرم.

عاقا من رفتم خودمو تحویل بدم به داعش.

یهو مامان بغلم کرد و گفت: سلیطه چرا زودتر نیومدی؟ دلم برای خربازی هات تنگ شد دخترکم!! الهی دورت بگردم که از الان که او مدی عین سیریش میپیچی به پروپام

با اندکی مکث گفتم: منم دلم برات تنگ شد ابلا بوی من؟ چیکار کردی تنها تنها با بابام هن؟ ای کلک!!!

مامان یه چنگ زد به گوششو گفت: حیا کن دختره ی بی شرم! دخترم دخترای قدیم

همون موقع بقیه بچه ها هم او مدن اشی او مد کنارمو گفت: اوا ارمیا حالش خوب شد؟؟؟

\_اره باو الان همه چی یادش اومده!

\_خب خدارو شکر!

خواستم در مورد خودمو ارمیا بهش بگم که گذاشتم بعد عروسی بهش بگم

بدو بدو رفتم تو اتاقم

درو بهم کوبیدمو پریدم رو تختم

ژون ژون فدای اتاقم بشم که هنوز عین بازار شامه!

معمولا تو این جور مواقع مادرا اتاقو مرتب میکنن ولی فکر نکنم از وقتی که

من رفتم حتی یکبار وارد اتاقم شده باشه

دارم به این نتیجه میرسم که سر راهیم!

لباسم رو با ژاکت باب اسفنجی و شلوارش عوض کردم موهامو خرگوشی

بستم؛ کلاه ژاکت رو گذاشتم رو سرمو ویژرفتم پایین

همه سر میز نشسته بودن مشغول شام خوردن

بابارو دیدمو پریدم بغلش شلپ شلپ توف مالیش کردم

محکم بغلم کردو صورتو ماچ کرد خواستم خودمو براش لوس کنم که منواز  
خودش جدا کردو دستاشو بهم زدو گفت: آخ قیمه خانم دستت طلا

مامانم یکم سرخو سفید شدو نشست

عین وحشی ها حمله کردم به غذا عین قحطی زده ها داشتم میخوردم که یادم  
اومد پیاز نیاوردن

با همون دهن پر بلند گفتم: مامان؟؟؟

مامانم مثل من گفت: یامان

امشب چرا انقدر این خانواده به من انقدر لطف نشون میدن چرا؟! انه  
واقعا چرا؟؟؟!

با همون حالت گفتم: پیاز میخوام

مامان صورتشو جمع کردو گفت: زشته او! هنوز ترکش نکردی؟؟؟

با خنده‌ای پهن گفتم: ترک مرض موجب درد است! ببخشید ترک عادت موجب مرگ است.

همه زدن زیر خنده که گفتم: هن؟ انسان جایزالخطاس!

امیر مثل نخود چهار دستو پا پرید وسط و گفت: تو سرتا پات خطاس بعد هرهر پاچید.

قیافمو کج کردم و گفتم: امیر جان الان احساس خوشمزگی میکنی داوش؟

سرشو تند تند تکون داد و گفت: از کجا فهمیدی؟

نیشمو باز کردم و گفتم: حس ششم.

سرشو انداخت پایین و غذاشو بلعید.

یه نگاه به ایمان انداختم و گفتم: هوی ؛ نوشابه رو بده بیاد.

خندید و نوشابه رو بهم داد.

مشغول خوردن نوشابه بودم که یهو باد بسیار زیبا و دلنشینی از گلوم خارج شد.

به ترتیب سراشونو آوردن بالا و زل زدن بهم.

یه لحظه احساس حقارت عجیبی بهم دست داد.

لبخند پهنی زدم و گفتم: بد نیگا میکنینا.

بابا خندید و گفت: بلند تر میزدی عزیزم.

با همون لبخند گشادم گفتم: جدا؟ باعشه دفعه بعد محکم تر میزنم.

مامان با حرص گفت: اه دختره خرس گنده شده هنوز عین بچه ها رفتار میکنه.

قیافمو کج کردم و گفتم: اا مامان من مدلم اینجوریه.

چپه نگام کرد و گفت: اینقدر حرف نزن شامتو بخور.

با حرص قاشقو فرو کردم تو دهنم و مشغول خوردن شدم.

بعد از خوردن شام ؛ همه بلند شدن در رفتن ؛ منم بلند شدم در برم که صدای مامان بلند شد: کجا میری هر کی آخر آمده باید جمع کنه و بشوره.

با ناراحتی گفتم: مادر مهربانم ؛ این کار را با من نکن : من همین الان از راه رسیدم خستم میرم بنخسبم اودافز.

امدم برم که دستمو کشید و گفت: ابدو ؛ بدو برو بشور زود بیا.

با حرص گفتم: اه مامان نمیشورم؛ خستم ای بابا.

همون موقع بابا امد تو آشپزخونه و گفت: چیکارش داری دخترمو؛ بزار بره.

بعد رو به من گفتم: برو دخترم من میشورم.

لبخندی زدم و گفتم: موفق باشی دلاور بعد از آشپزخونه زدم بیرون.

بقل ارمیا نشسته بودم و داشتم فیلم میدیدم که یهو آنیتا گفت: راستی ارمیا باید فردا بری خونه ؛ مامان دلش برات یه ذره شده.



ارمیا گنگ نگاش کرد و گفت: مامان.

آنیتا خندید و گفت: چیز عجیبی گفتم.

ارمیا آب دهنشو قورت داد و گفت: نه؛ آره یعنی نه.

با حرص کوبوندم تو پهلوش و بعد با خنده گفتم: تو ماشین بوده یه خورده خستس؛ بهتره بره بخابه بعد یه نگاه به ارمیا کردم؛ یه چشم غره خفن رفتم براش و گفتم: پاشو برو بخواب گلم پاشو.

از جام بلند شدم و گفتم: منم خابم میاد میرم بخابم فردا باید برم آرایشگاه.

بعد راهمو گرفتم و رفتم سمت اتاقم.

جلو در اتاق واستادم تا پدیده امد.

با حرص گفتم: گیج؛ چرا همچین رفتار میکنی؛ مگه تا حالا اسم ما مانو

نشینیدی

ابروهاشو انداخت بالا و گفت: خوب حول شدم دیگه.

باغیض گفتم: عاره باشه همیشه هول میشی؛ ببینم آخر میتونی سرمونو به باد بدی.

بعد وارد اتاق شدم و خودمو پرت کردم رو تخت.

با صدای نحس گوشه دو متر از جام پریدم.

اصلن چرا باید تو الان زنگ بزنی؟ بگیرم از وسط خوردت کنم.

واستا بینم

آرایشگاه دیر شد.

یه جیغ خفه کشیدم و پریدم تو حال؛ سریع رفتم سمت اتاق مهمان که اونجا توش اطراق کرده بودن.

درو با شدت باز کردم و گفتم: هوی گشادها تکون بدین؛ آرایشگاه دیر شد.

نگار چشماشو باز کرد و با حرص گفت: چه مرگته کله صبحی؟؟

با غیض گفتم: وقت آرایشگاه ساعت 10 بوده الان 10:30.

عین فنر از جاش بلند و شد و گفت: الله وکیلی!!

با حرص داد زدم: عارع سریع حاضر شو؛ نسیم کو راستی؟

همون موقع صدای نسیم از پشت سرم امد: من آمادم ناناس شوما زود بجنب.

خندیدمو سریع رفتم تو اتاق.

تند تند لباسامو پوشیدم و از اتاق رفتم بیرون.

همزمان با خارج شدن من از اتاق اون دوتا هم امدن بیرون.

چون دیر شده بود نتونستیم چیزی میل کنیم.

بنابر این رفتیم.

رو به راننده تاکسی کردم و گفتم: آقا ما همین جا پیاده میشیم.

سرشو تکون و داد و زد رو ترمز .

یه نگاه به نسیم انداختم و سریع پریدم پایین اونم پشت سرم امد.

آخی نسیم بدبخت پولو حساب کرد

دستمو محکم روی زنگ فشار داد و که چیک در باز شده

وارد که شدیم یه خانوم تقریبا مسن امد سمتم و با ذوق گفت: وای دخترمو  
بینم چقدر بزرگ شده.

متفکرانه گفتم: بیغشید شوما؟

خندید و گفت: دوست مامانم ؛ اسمم مهتابه.

نیشمو باز کردم و گفتم: بیخشید نشناختم .

سر شو تکون داد و گفت: عیب نداره؛ سریع برو بشین رو اون صندلی خیلی  
دیر اومدین.

-شرمنده دیر شد.

لبخندی زد و گفت: فدا سرت.

با شرمندگی رفتم نشستم رو صندلی.

اون دو تا هم رفتن زیر دست چن تا آرایشگر.

مهتاب چه زود پسر خاله شدم.

آمد سمتم و افتاد به جون سرو صورتم.

فکر کنم هر چی عقده داشت رو صورت نازنیم خالی کرد.

بعد از صورتم رفت سمت موهام.

حدودا دو سه ساعت تمام داشت رو صورتم و موهام و مانیکور کردن ناخونام

کار میکرد وقتی کارش تموم شد زل زد بهم و گفت: وای خدایااا چقدر ناز

شدی تو خیلی خوشگلی عزیزم خیلی.

لبخندی زدم و گفتم: آینه همیشه بدین.

سرشو تکون داد و پرده رو از روی آینه کشید.

با لذت زل زدم به خودم سایه ی چشمم ترکیبی از کرم و دودی بود.

به موژاهمم فقط کمی ریمل زده بود چون بلند و پر بود.

یه رژ آجری با یه رژ گونه آرایشمو تکمیل میکرد.

موهامم شینیون ساده بود ؛ یعنی باز و بسته.

در کل خیلی آرایشم شیک و قشنگ و دخترونه بود.

لبخند پهنی زدم و گفتم: ماشالله خدا چی ساخته.

مهتاب خنده ی بلندی سر داد و گفت: خیلی خوشگل شدی عزیزم.

لبخندی زدم و گفتم: ممنون مهتاب جون. فقط کار اون دوتا کی تموم میشه.

یه خورده فکر کرد و گفت: فکر کنم تموم شده دیگه.

با ذوق پرده روزدم کنار که دیدم روبه روم واستادن.

لبخندم پهن تر شد ؛ با خوشحالی گفتم: وایی ؛ چه جیگری شدین.

نسیم با دهن باز گفت: نه؛ این تو نیستی.

قری به گردنم دادم و گفتم: یعنی اینقدر خوجل شدم.

نسیم با حرص گفت: باز هوا برت نداره هااا.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: مگه مثل توام پشمک.

امد جوابمو بده که نگار امد یه خرده خیره نگام کرد و گفت: آوایی چه خوشگل شدی تو.

لبخندی زدم و گفتم: فدات بشم توام همین طور بعد مکشی کردم و گفتم: خب

دیگه سریع بریم؛ دیر شده تا تالار ۲ ساعت راهه بعدشم که....

پرید و سط حرفمو گفت با شه بابا بریم بعد سریع شالشو سرش کرد و رفت

بیرون.

نسیم پشت بندش.

منم بعدش.

هنوز سوار تاکسی نشده بودیم که نسیم با حرص گفت: من جیبام خالیه خودتون حساب کنین.

لبخند پهنی زدم و گفتم: من پول نیاوردم نگار جان عشقم شوما حساب کن.

قیافشو کج کرد و گفت: جهنم؛ من حساب میکنم.

بعد دستشو جلو اولین تاکسی نگه داشت.

بعد از اینکه پولو حساب کردیم یعنی کرد پیاده شدیم و به سمت خونه حرکت کردیم.

درو با کلید باز کردم؛ صدامو انداختم پس کلم و گفتم: ننه مو اومدم.



یهو مامانم از تو آشپزخونه امد بیرون و گفت: اه اه این چه وضع آرایشیه چقدر خوشگل شدی دخترم ولی خعلی جلفه؛ کاملا دخترونس.

خدایا منو بکش راحتم کن.

یه نگاه معنا داری به مامان انداختم و گفتم: با تچکر بعد راهمو کج کردم سمت اتاق.

سریع لباسمو از چوب لباسی در آوردم و پوشیدم.

هلو برو تو گلو حکایت منه.

چه دافی شدم.

یه خورده قر دادم جلو آینه سریع مانتومو پوشیدم و شالمم آروم سرم کردم و زدم بیرون.

مامان تا منو دید سریع گفت : کوجا.

لبخند پهنی زدم و گفتم: دارم میرم تاعلار.

مامان با حرص گفت: آخه الان زوده دختر تازه ساعت ۳.

به ساعت نگاه کردم و گفتم: خو ما دو ساعت تو راهیمااا وقتی برسیم همیشه 5  
بعدش.

مامان زل زد بهم و گفت: بعدش؟؟؟؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: بعدش میریم اونجا دیگه. اه ناسلامتی خواهر  
وفا داره دامادمااا.

یه خورده با برویج میچریم تا بیان اودافز.  
بعد راهمو کشیدمو رفتم تو حیاط که دیدم بارون میاد.

یه نگاه به نسیم و نگا انداختم که عاشقونه زیر بارون قدم میزدن و خبر نداشتن  
که آرایش شون مالیده شده خیلی دوز دا شتم به شون بگم ولی ازون جایی که  
کرم نگفتم.

با صدای بلند داد زدم: بریم دیگه.

نگار نگام کرد و گفت: با چی؟؟

چپه نگاهش کردم و گفتم: با خرابا چی میرن به نظرت.؟

با حرص گفت: منظورم ماشینه؛ با کدوم ماشین بریم.

سوییچه ارمیاری گرفتم بالا و گفتم: با ایشون.

نسیم با تعجب گفت: پس اونا با چی رفتن.

با غیض گفتم: اه چمیدونم بریم دیگه.

بعد از در خارج شدم.

ماشینویه گوشه پارک کردم.

سریع پیاده شدیم و رفتیم داخل تاعلار.

آخه کرجم شد جا.

ولی باغ تالاره فاز میده.

روی صندلی نشسته بودم و داشتم به نگار نگاه میکردم که با حرص گفت:

هان نگا داره؟؟

نیشمو باز کردم و گفتم: دیدن خر صفا داره.

با حرص گفت: هیس! اعصاب نعرم. ^\_^

متفکرانه گفتم: چیرا؟

دسته شو گذاشت زیر چو نشو گفتم: به نظرت خانوادم میزارن؛ با امیر ازدواج کنم.

لبخندی زدم و گفتم: اوهیم؛ چرا نزارن امیر خعلی خوبه.

یه خورده خیره نگام کرد و گفت: اصلن بزارن؛ یا میگن درست تموم شد ازدواج کن یا میگن....

نسیم پرید وسط حرفشو با ناراحتی گفت: عاره منم همین نظر و دارم فکر نکنم؛ برا منم سر بگیره.

با ذوق دستامو بهم کوبوندم و گفتم: میگم یه فکری؟

دوتاشون همزمان گفتن: چه فکری؟

نیشمو باز کردم و گفتم: سه تایی باهم عروسی بگیریم.

نگار یه خورده فکر کرد و بعد کم کم نیشش باز شد و گفت: ناموسن؛ فکر خوبی.

نسیمم با ذوق موافقتشو اعلام کرد.

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: پس؛ امشب؛ به پدر مادراتون خبر بدین.

نسیم آب دهنشو قورت داد و گفت: آخه .. آخه اگه نشد چی؟؟

چپه نگاهش کردم و گفتم: کار نشد نداره عشقوم.

نگار با خوشحالی گفت: الان زنگ بز نم بگم به نم.

خندیدمو گفتم: نه دیوونه شب یا تو عروسی بگو یا تو خونه.

نسیم گفت: تو کی میگی؟؟؟؟

نیشمو باز کردم و گفتم: امشو.

نسیم یه خورده مکث کرد و گفت: ااا پس ماهم امشب میایم خونه ی شوما میگم.

نگار سرشو تکون داد و گفت: فکر بسیار خوبهست.

لبخندم پهن تر شد و گفتم: پس حله حله گفتم به همه محله گفتم.

رو به بچه ها با نیش باز همچو تیتاب زده ها گفتم: بکس؟

نگار همینطور که سرش عین بز تو گوشه بود گفت: هن؟

نسیم هم که فقط نگاهم کرد

با ذوق گفتم: بریم چیریک چیریک عسک بنزایم برا پروفایل؟

داشتن عمیقا فکر میکردن که گفتم: مگه ازتون خاستگاری کردم که دو ساعت دارین فکر میکنین.؟؟ زرتی بریزین بیرون تا حرکات نیومدم روتون!

عین آدم رفتن پایین!

ژون ژون جذبه.

ناموسا رجب باغی بودا رجب!! بیغشید عجب

ز گهواره تا گور دانش بجوی!

چه ربطی داشت! خل شدم؟؟

بی تمدن طوفان زده داری فکر میکنی؟؟؟ عمت خله. آره با شومام دوزت عزیز.

یه قسمت از باغ سنگ فرش شده بود که کناره هاش با مشعل های بزرگ تزئین شده بود عین کاخ ها

چشمم به اون استخر که از توش ابشار های ریزی داشت افتاد

یه سوت از اون بلندو بالا ها زدم که نسیم و نگار نگاهم کردن

با خنده گفتم: هاپو ها بیاین بیاین. بعد خودم بخاطر بروز هر گونه خطر های جانی از طرف اون دوهاپو دویدم.

یک

دو

خر

بدو.

نمیدونم امروز از خوشحالی زیاد دارم نابود میشم  
خدایا من رو حفظ کن

گوشیم رو از جیب مانتوم اوردم بیرونو شروع کردم به سلفی گرفتن

که یهو نسیم و نگارم اومدنو خودشونو پشتم جا کردن

چپکی نگاشون کردم که هیچ تغییری نکردن.

بنابر این به عکس گرفتن ادامه دادم

وسط عکس گرفتن یهو گوشیم لرزیدو صدای زیبای من پخش شد.



شما خونتون مورچه داره؟؟ نه نداره نه نداره

شما خوندتون مورچه داره؟؟ نه نداره نه نداره...

انگاری داره؟

نه نداره

پس چرا میلرزه تنم، اتیش گرفته پیرهنم

انگاری داغه بدنم شما خونتون مورچه داره؟؟...

یه نگاه به نسیم و نگار انداختم که ریسه رفتن

سریع تماسو وصل کردم و گفتم: بله الوووو

صدای ارمیا پیچید: اوا؟؟؟؟

با عشق گفتم: هن؟

گفت: کجایین شما؟؟؟ سویچ ماشین کو؟؟

ریلکس تر از قبل گفتم: ما کرجیم، تو باغ، در حال عسک گرفتن، سویچ دست

ماس

آی لایو یو پی ام سی. ((I Love You Pmc))

با حرص گفت: پــــوف

نیشمو باز کردم و گفتم: تــــوف.

بلند تر گفت: اوا خانم بالاخره بهم میرسیــــم.

:باچ.دودافز

وقتی قطع کردم نسیم سریع گفت: کی بود؟؟

چپه نگاش کردم و گفتم: ننه ی فرانکی بود فضول

نگار با خوشحالی گفت: من فهمیدم؛ من فهمیدم؛ ارمیا بود.

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: آورین؛ آخر به خاطر هوشت نابود میشی.

نسیم بلند زد زیره خنده که نگار با حرص گفت: درد نخند!!!! بعد رو به من کرد و گفت: ساعت 6:30 الان میرسن مهمونا.

با تعجب گفتم: ||||| خوب زودتر میگفتی بدوین بریم داخل بعد دستشونو کشیدم و حرکت کردم.

با پام روزمین ضرب گرفته بودم: که نگار با حرص گفت: چته؟ دیوونم کردی پاتو نکوب روزمین

امدم جوابشو بدم که در باز شد و ارمیا اینا آمدن تو.

نیشمو باز کردم و گفتم: اع شورم

ارمیا تو هیروت بود و زل زده به کمر باریکم.

زر زدم داشت به صورتم نگا میکرد. نگا که هیچی؛ داشت میلعیدم.

دستمو بردم جلو صورتش و به کم تکون دادم و گفتم: چخه؛ کوچایی

سرشو تکون داد و گفت: نه. آوا تویی؟ خوب معلومه تو نیستی میشه برین کنار میخام رد بشم خانو.....

لبخندی زدم و گفتم: شخصه؛ شخص خودمه.

چشماشو روی هم فشار داد و گفت: نــــه.

نیشمو باز کردم و گفتم: آره

لبخندی زد و گفت: آوای من خیلی خانوم و خوشگل شدی باورم نمیشه تویی فقط.

متفکرانه گفتم: فقط چی؟؟؟

با دلخوری گفتم: باید شالتو سرت کنی.

با حرص گفتم: اه ارمیا؛ یعنی چی؟ عروسی داداشمه.

با همون لحن قبلیش گفت: خوب عروسیه داداشت باشه؛ مجلس قاطیه و شما باید سرت کنی.

نشستم رو صندلی و گفتم: نه من سرم نمیکنم؛ بابام اینقدر بهم گیر نمیده که تو میدی.

امد سمتم و گفت: همین دفعه رو میگذرما؛ ازین به بعد دیگه بخششی در کار نیست

لبخند پهنی زدم و گفتم: باجه

خندید و گفت: مهمونا آمدن مامانت اینا هم آمدن.

از سر جام بلند شدم و با ذوق گفتم: اا ناموسن پس من رفدم.

دستم گرفت و گفت: آوا زیاد سمت پسرا نرو لطفا.

لبخندی زدم و گفتم: چشم چشم شو ما هم زیاد سمت دخترا نرو.

سرشو تکون داد و گفت: چشم نمیگفتی هم نمیرفتم تا تورو دارم سمت کسی  
نمیرم.

لبخندی زدم و گفتم:

د

دو

دوس

<دوسه تامیشه شش تا>

فکر کردی میخوام بگم دوست دارم!

کورخوندی

من می میرم برات...!!

ارمیا خندید پ گفت: من فداتم؛ برو تا کار دست ندام.

خندیدمو رفتم سمت در.

ماشالله در عرض نیم ساعت سالن به میدون جنگ تبدیل شد.

هنوز نصفشون از دهات نیومدن.

با صدای نغمه که داشت عربده میزد به خودم اوادم: عروس دوماد اوامدن

گیلی لیلی گیل

با ذوق رفتم سمت در اسفندو از دست مامان گرفتم وقتی وارد شدن یه دور رو  
کلشون ؛ بیغشید سرشون چرخوندم و گفتم: به اشی هم رفت قاطی مرغا.

اشکان خندید و گفت: برو اون طرف کم نمک بریز نمکدون.

رفتم سمت آنتیا یه خورده سر به سرش گذاشتم و بعد رفتم سمت ایمان و  
برویچ.

نسیم لبخندی زد و گفت: چه خوشگل شده نه نگار ؟

نگارم عین این ندیده ها گفت: عارع خعلی.

امیر با ناراحتی گفت: جا علی خالی.

سرمو انداختم پایین و گفتم: آره کاش بود؛ هعی؛ همش تقصیر خودش بود.

ایمان ادامه داد: بعد از عروسیتون با ارمیا رضایت بده بیاد بیرون.

سرمو گرفتم بالا و با غیض گفتم: چی؟ رضایت بدم؛ اون آشغال یه کاری کرد که ارمیا بره تو کما؛ فراموشی بگیره. آگه خوب نمیشد چی هان؛ آگه از اون تخت نمیومد چی؟ اون منو به زور یادش امده؛ چجوری شماهارو یادش بیاد. باعث همه ی بدبختیا اون علی میفهمی؟؟؟

ایمان نفسش داد بیرون و گفت: الان که ارمیا حالش خوبه؛ از منو تو سر حال تره خداروشکر؛ همه چی و همه کسم که یادش امده. بیا و رضایت بده.

گنگ پرسیدم: همه رو یادش امده؟؟ اون الان فقط من.....

امیر با خوشحالی پرید وسط حرفمو گفت: آوایی ارمیا خوب شده؛ قبل از اینکه بیایم اینجا؛ حالش عوض شد یهو؛ بعد پشت سرهم اسمارو گفت بردیمش پیش دکترش گفت همه چی یادش امده.

نفسام به شمارش افتاده بود؛ با خوشحالی گفتم: جدی میگی وای خدایاااا چرا به من نگفت؟؟؟

ایمان شونه هاشو انداخت بالا و گفت: حواسش نبوده شاید.



لبخند پررنگی زدم و گفتم: بعد از عروسیمون رضایت میدم بیاد بیرون.

ایمان یه نگاه به امیر انداخت و بعد رو به من گفت:نمیشه بعد از عروسی اشکان بری رضایت بدی؟ تا تو عروسیت هم باشه لطفا.

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم و گفتم: نه نمیخوام تو عروسیم باشه ممکنه حسادت کنه؛ ممکن که نیست قطعاً حسادت میکنه بعد از عروسیم رضایت میدم دیگه هم اصرار نکن.

اینو گفتم و به سمت میز حرکت کردم.

سومین خیارو به زور چپوندم تو دهنم و گفتم: هان! چه مرگته هی صدا میزنی؟ دارم میخورم!.

نگار با حرص گفت: پاشو بریم بر\*ق\*صیم ؛ پاشو.

قیاقمو جمع کردم و گفتم: ناموثن ولم کن از وقتی که آمدن عین خر داریم میر\*ق\*صیم بسته دیگه میخام بخورم.

با لجبازی گفت: اه نوموخام پاشویه دور دیگه بر\*ق\*صیم بعد بیا کوفت کن ؛ ساعت 10الان شام میارن دیگه پاشو آوایی.

خیار و قورت دادم و گفتم: اه خبر مرگت نیاد ایشالا بعد بلند شدم و گفتم: پاشو به اون نسیمم بگو بیاد بر\*ق\*صه ؛ دیگه نمیر\*ق\*صماااا.

خندید و گفت: نسی نیست ؛ رفته پیش امیر فکر کنم.

نیشمو باز کردم و گفتم: فکر نکن پودرتو عوض کن.

با حرص گفت: اه باز شروع نکن ؛ بعد رفت وسط و عین این عقب مونده ها شروع کرد به قر دادن.

سری از روی تاسف تکون دادم و رفتم سمتش و شروع کردم به ر\*ق\*صیدن.

اینم از این.

با غیض رو به نگار کردم و گفتم : بیا ر\*ق\*صیدم عقده ای دست از سر کچل من بردار.

امدم بشینم موز بخورم که یه پسره با نیش باز امد سمتم گفت: ببخشید خانوم زیبا میتونم ازتون بخوام ر\*ق\*ص پایانی رو با این بنده ی حقیر انجام بدین؟؟؟  
اه اه عنم گرفت چرا اینجوری حرف میزنه.

قیافمو کج کردم امدم حرف بزنم که ارمیا زد رو شونه ی پسره و گفت: آق پسر ر\*ق\*ص پایانی رو میخواد با شوهرش بره؛ حالا بزن به چاک.

پسره جذبه ی ارمیارو که دید جفت کرد و جیم شد.

ارمیا یه خورده نگام کرد و گفت: چی میگفت؟

نفسمو دادم بیرون و گفتم: هیچی داشت پیشنهاد ر\*ق\*ص میداد که شوما رسیدی.

لبخندی زد و گفت: افتخار میدی؟؟؟

با ذوق گفتم: اوهیم. بعد دستمو گذاشتم تو دستش و رفتیم وسط.

چراغا همه خاموش شد؛ عروس دوماد امدن وسط بقیه هم دورشون.

ارمیا دستاشو دور کمرم حلقه کرد و با پرستیز خاصی شروع کرد به  
ر\*ق\*صیدن:

یه حس عاشقونه.

میون هر دومونه.

خدا خودش میدونه.

که من برات میمیرم....

کاشکی نگام دوباره.

رو تو اثر بزاره.

با چشمتا بگی آره.

تا من برات بمیرم....

[[جون منو بگیر بردار برو؛ اینقدر حنا که میخوادش تورو.]]

[[همین که دارمت برام عزیزه؛ چه خوبه با نگات دلم میریزه.]]

عزیز ؛ عزیز ؛ عزیز ترین من باش.

تا ته دنیا هم نشین من باش.

کسیو جز تو ؛ تو دلم نمیخاد.

ازین جا عشق آخرین من باش.

نفس ؛ نفس ؛ نفس کنار من باش.

ای عشق من دارو ندار من باش.

بزار که یادم بره هر کی جز تو.

بمونو عشق موندگار من باش. بمونو عشق موندگار من باش.

[[جون منو بگیر بردار برو؛ اینقدر حنا که میخوادش تورو.]]

[[همین که دارمت برام عزیزه ؛ چه خوبه با نگات دلم میریزه.]]

بعد از تموم شدن آهنگ خم شد و پیشونیمو آروم ب\*و\*سید و سریع بدو بدو رفت.

وا! اینم یه چیزیش میشه

بعد از تموم شدن شام همه عزم رفتن کردن.

در دو ثانیه سالن خالی شد.

به سمت آیتا رفتم و گفتم: آخر شب داریم.

آیتا سرشو به نشونه ی منفی تکون داد و گفت: نه.

قیافمو کج کردم و گفتم: نه یعنی چی؛ من آخر شو میخوام.

خندید و گفت: اع نداریم دیگه.

با ناراحتی گفتم: باعشه خيله خوب؛ بعد راهمو کشیدم و رفتم پایین.

بعد از تموم شدن مراسم عروسی ؛ همه آمدن خونه ی ما.

سریع لباسامو عوض کردم و با نیش باز رفتم پایین.

یه نگاه به ارمیا که رو به روم نشسته بود انداختم ؛ عین موعش داشت ،  
ناخوناشو میجویید.

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: پیس . پیس .

توجهی نکرد که دوباره گفتم: پیس پیس پیس.

حتی سرشم نیاورد بالا.

با حرص گفتم: هوی نفلــــه با توامااا.

سرشو آورد بالا و گفت: با منی؟

قیافمو کج کردم و گفتم: نه با عمم. بعد مکثی کردم و گفتم: میخام بگم  
حاضری؟

با استرس سرشو تکون داد و گفت: عاره بگو.

تک سلفه ای کردم و داد زدم: هیس شین!! میخوام مسئله ی مهمی رو بازگو کنم.

نگار و نسیم و ایمان و امیر با ذوق برگشتن سمتم. مامان و بقیه هم هیس شدن.

نفسمو دادم بیرون و گفتم: ام؛ چیزه .. چجوری بگم یعنی...

مامان با حرص پرید وسط حرفمو گفت: اه بگو دیگه دختر.

خیلی سریع و تند گفتم: من میخام با ارمیا ازدواج کنم.

مامان چشمش شد توپ گلف دهنش غار علی صدر.

بقیه هم که دست کمی از مامان نداشتن. البته به جز برویچز.

نیشمو باز کردم و گفتم: هن؟ او جوری به من ننگرید؛ جدی گوتم.

یهو ننه ی ارمیا شروع کرد به دست زدن پشت بندش بقیه.



علی آقا [بابای جلیک] با خوشحالی گفت: مبارکه دخترم؛ ما که راضیم مگه نه زن.؟

مامان ارمیا سر شو تکون داد و گفت: عاره چرا که نه؛ من از خدامه که آوا بشه عروسم.

ارمیا با ذوق گفت: پس آخر هفته عروسی و عقد بگیریم.؟

مامان بالاخره لب باز کرد و گفت: آوا تو راست راستی عاشق شدی؟؟؟

سرمو تند تند تکون دادم و گفتم: اوهیم: مگه من دل نعم. اگه شوما مشکلی با ازدواج ما ندارین باهم عروسی کنیم.

بابا از سر جاش بلند شد و گفت: من موافقم؛ البته نظر خودت مهم تره.

مامان هم با لبخند گفت: منم موافقم مبارکه.

دستامو کوبوندم بهم و گفتم: پس حله آخ جون بالاخره عروس شدم.

نگار سری از روی تاسف تکون داد و گفت: هعی؛ بی شوهری داغونش کرده.

یهو همه زدن زیر خنده.

چپه نگاش کردم و گفتم: هر هر هر یکی اینو باید به خودت بگه بدیخ.

خندید و گفت: واستا بعدا یه صحبتی باهم داریم بعد سری از جاش بلند شد  
و گفت: مامان منم میخام با امیر ازدواج کنم بعد مکثی کرد و گفت: نسیمم  
میخواد با ایمان ازدواج کنه.

اصلن باورم نمیشود ننه باباهاشون گذاشتن.

یعنی به همین سادگی شدیم عروس.

وای عروس شدم.

وای ننه.

نـــــع. شدم عروس ننه ی جلیک.

یه نگاه به ارمیا انداختم که با ذوق داشت با بابام حرف میزد و تعیین میکرد که  
عروسی حتما آخر هفته باعشه.

اون دو تا هم رفته بودن پیش پدر شوهراشون داشتن پاچه خواری میکردن.

تماما کارا هم که انجام شد.

وقتی رفتیم آزمایش ژنتیک بدیم یه دور مردم و زنده شدم.

زنه ی وحشی هر چی عقده داشت با سوزن رو دستم خالی کرد.

وسایلامون هم که همرو خریدیم.

یه حلقه ی ست که روش با نگین های ست طراحی شده بود. ساده بود ولی

قشنگ هم بود.

لباس عروسمم که نگم بهتره.

یه لباس بلند سفید که از کمر تنگ میشد و آروم آروم گشاد میشد.

دور کمرش پر بود از نگین و مونجوق؛ کفشاش هم ست خودش بود.

کلا شیک و قشنگ بود.

بعد از ساعت ها ؛ مهتاب دست از سر صورتم برداشت.

با ذوق گفت: واو! اصلن فکرشم نمیکردم اینقدر خوشگل بشی فوق العاده ای  
وایییی.

لبخند. پهنی زدم و گفتم: کوشم بینم آینه کو.

خندید و آینه رو داد سمتم.

نه.

این منم.

چه عنم.

بینخشید اشتب شد؛ چه زیبا شده ام وای وای.

حال نعرم توصیف کنم خودتون یه عروس بسی جیگر رو تصور کنید.

یه نیگا به مهتاب انداختم و با ذوق گفتم: عالیه! شما بهترین آرایشگرین.

امد حرف بزنه که نسیم ونگار با لباس عروس و کلی آرایش وارد شدن.

نگار تا منو دید؛ دستشو گذاشت رو قلبش و گفت: اوه خدای من چه آفریده

ای؛ منو به عنوان یه دختر دیوانه کرده ای خدا به داد شوهرت برسد.

چپه نگاش کردم و گفتم: مرده شور خودتو اون کتابی حرف زدنتو ببرم.

از سر جاش بلند شد و گفت: ایش لیاقت تعریف نداری.

یه نیگا به نسیم انداختم و گفتم: ببند مگس زره.

نسیم دهنشو بست و گفت: آوا چقدر خوشگل شدی عوضی.

لبخند پهنی زدم و گفتم: اوهیم؛ شوما هم خوجل شدین.

صدای مهتاب که میگفت: آقا دامادها آمدن. بلند شد.

با استرس گفتم: آمدن.

نگار سریع شنلشو پوشید و گفت: آخ جون من رفتم.

نسیم خندید و گفت: شوهر ندیده واستا باهم بریم.

با حرص پستشون زدم وگفتم: من رفدم اودافز بعد به سمت در رفتم و چیک درو باعز کردم.

از کفشای براقش گرفتم و امدم بالا تا رسیدم به صورت سه تیغ کردش.

لبخندی زد و گفت: سلام خانوم بعد دستمو گرفت و به طرف پایین کشید.

در ماشینو خعلی شیک برام باز کرد که با غرور نشستم.

اون فیلم برداره هم که آسفالتمون کرد. ایش.

~~~~~

ارمیا یه نگاه پر از عشق بهم انداخت و گفت: ممنون آوا ممنون.

متفکرانه گفتم: برای چی؟؟

لبخندی زد و گفت: بخاطر همه چی؛ بخاطر اینکه بهم یاد دادی عاشق شم؛
بخاطر اینکه اجازه دادی همسرت شم به خاطر همه این کارهایی که تا الان
برام کردی؛ ازت ممنونم.

لبخند پهنی زد و گفتم: یادش بخیر اولین بار؛ یادته رفتی منو به نگارلو
دادی؟

خندید و گفت: مگه میشه یادم بره؛ از همون موقع دعوا کردنامون شروع شد.

سرمو تکون دادم و گفتم: یادش بخیر هعی.

لبخند پررنگی زد و گفت: پاشور*ق*ص*آخره ها|| دیگه عروس نمیشی پاشو
بر*ق*صیم عزیزم.

دستشو گرفتم و رفتیم وسط.

به هم رسیدیم امشب.

باز همو دیدیم امشب.

برای "ما" بودنمون نقشه کشیدیم امشب.

منو تو باید که ما بشیم تا ابد بمونیم.

فردایی بهتر بسازیم باهم دیگه جونیم.

ما باهمیم ؛ پرنده ایم پرنده ایم انگار تو آسمونیم.

پر میکشیم روی سر هم وقتی هم آشیونیم. [2]

به هم رسیدیم امشب.

باز همو دیدیم امشب.

برای "ما" بودنمون نقشه کشیدیم امشب.

اسفندو دود کنیم ما گاهی حسود دنیا.

چشم نخوره زندگیمون زنگ نزنن حسودا.

به عشق هم مبتلا؛ هم سفر و هم صدا.

کعبه ی عشقو بسازیم ؛ که جای حق خدا. [3]

به هم رسیدیم امشب.

باز همو دیدیم امشب.

برای "ما" بودنمون نقشه کشیدیم امشب.

بعد از تموم شدن آهنگ؛ ارمیا سرشو آورد پایین و پر حرارت و محکم
ب*و*سیدم.

~~~~~

۳ روز بعد از عروسی رفتم و رضایت دادم تا علی بیاد بیرون.

علی آمد و حلالیت خواست ؛ کلی معذرت خواهی کرد و گفت از کارش  
پشیمونه.

گفت حلالم کن همین. بعدش رفت ؛ یه جوری رفت که دیگه هیچ اثری ازش  
باقی نموند.

نسیم یه بچه ی گوگولی ناز به اسم نیما به دنیا آورد.

نگار بیچاره هم بخاطر مشکلی که داشت بچه دار نشد ولی در عوضش رفت  
از پرورشگاه بچه آورد و اسمشو گذاشتن نازلی.

و اما من...

۶ ماه بعد از؛ ازدواجم دوتا بچه ی دوقلو به اسم ؛ آوینا و آروین به دنیا اوردم  
که جفتشون به ریخت خوشگل من رفتن.

زندگیم حالا با داشتن این سه تا طعم خاصی گرفته.

خدایا ممنون.

//-زندگے مال تو

//-مرگ مال من

//-شادے مال تو

//-غم مال من

//-همہ چیز مال تو

//-ولی تو مال من

**با تشکر از ریحانه نوروزی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا**